



فردوسی و شاهنامه در قفقاز

نوشته: دکتر ولی صهد

برگردان: یرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی



نشر کارنگ

شابک: ۹۶۴-۶۷۳۰-۰۴-۳

ISBN: 964-6730-04-3

۱/۱۰۰

۳/۱۴

برگردان : پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیاتی

نویسنده : دکتر ولی صمد

فردوسی و شاهنامه در قفقاز

١١٠٥



تاسمیت ١٣٧٥
کتابخانه تخصصی ادبیات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صمد، ولی، ۱۹۳۶ - Samad, Vali

فردوسی و شاهنامه در قفقاز / نوشته ی ولی صمد؛
برگردان رحیم مسلمانیان قبادیانی؛ ویرایش فاروق
صفی زاده (بوره که بی). - [تهران] : نشر کارنگ، ۱۳۷۸
۲۰۰ ص.

ISBN 964 - 67 C - 04 - 3 : ریال ۱۰۰۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

کتاب نامه به صورت زیرنویس.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. --

تحقیق. ۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. --

تأثیر -- ادبیات. ۳. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. --

کشورهای مستقل مشترک المنافع.

الف. مسلمانیان قبادیانی، رحیم، ۱۹۳۸ - ،

مترجم. ب. صفی زاده، فاروق، ۱۳۴۶ - ،

ویراستار. ج. عنوان.

۴ ف ۸ ص / PIR ۴۴۹۵ ۲۱ / ۱ فا ۸

۱۳۷۸ ص س / ۴۷۳ ف

کتاب خانه ی ملی ایران ۵۰۷۷ - ۷۸ م

فردوسی و
شاهنامه در قفقاز

نوشته‌ی: دکتر ولی صمد



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۲۲۰، تلفن: ۶۴۰۶۱۸۲، ۶۴۹۲۰۴۹

فردوسی و شاهنامه در قفقاز

نوشته‌ی: دکتر ولی صمد

برگردان: پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی

ویرایش: فاروق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)

چاپ: کوثر

لیتوگرافی: پدیده

صحافی: سوره

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۵۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴ - ۶۷۲۰ - ۰۴ - ۲

قیمت: ۱۰/۰۰۰۰ ریال.

برای استاد بزرگوار
محمد جان شکوری که علم پاکی، مهر، نکوکاری،
گریه و درد ملت را از ایشان آموخته ام.
نویسنده

فهرست

۹	مقدمه
۱۳	دییاجه
۱۳	فردوسی در قفقاز
۱۵	فردوسی در آذربایجان (۱)
۷۱	فردوسی در گرجستان
۸۷	فردوسی در ارمنستان
۹۳	فردوسی در ترکمنستان
۹۷	فردوسی در کشمکش
۱۲۵	فردوسی در آذربایجان (۲)
۱۶۳	پایانه
۱۶۳	فرجام
۱۶۹	پیوست ۱ : چرنشیفسکی و فردوسی
۱۸۷	پیوست ۲ : در حاشیه یوسف و زیخا
۱۸۹	کنایه ها و ضرب المثل ها
۱۹۱	ترکیبات توصیفی
۱۹۳	نفوذ عربی (واژگان تازی)

مقدمه

«خطام دادند بر فردوس اعلا
که فردوسی به فردوس است اعلا.»

فردوسی، سخنوری است که پربارترین، ارزشمندترین، عبرت‌انگیزترین و زنده‌ترین اثر ادبیات داستانی جهان را آفریده است. صدها سخنور بزرگ، با آثار گران‌بهای خود، گنجینه‌ی معنوی، ملی و جهانی را غنی‌تر و پربارتر کرده‌اند، اما کم‌تر کسی را می‌توان یافت که چون فردوسی، آثارش بنیان تمدن توده‌ها را تشکیل داده و در رشد معنوی جوامع، در محکومیت جنگ و برقراری صلح، پیوسته سهمیم بوده باشد.

دریغاً که جایگاه فردوسی و ارزش‌های شاهنامه تاکنون به درستی ارایه نشده است، که چه بحث‌ها، حتا کشمکش‌ها و... هنوز ادامه دارد. برای نمونه، نه تنها در خارج، که چه در ایران گرامی نیز، شاهنامه را «نامه‌ی شاهان» می‌دانند، در حالی که این اثر عظیم، «شاه‌نامه‌ها»ست، یعنی: بهترین‌نامه‌ها.

و این بی‌توجهی‌ها شاید تا حدی طبیعی نیز باشد، چرا که وارثان

فردوسی، خاکساری می‌کنند و کم‌بین‌ها نیز زبان‌درازی. و باید گفت امروز، کار جهان با کم‌بینی و کم‌توجهی پیش نمی‌رود، بل که کشف راستی‌ها و آرایه چیزهای ارزشمند، کارساز و درمان‌بخش است. بر همین اساس، ضرور است که جایگاه سزاوار او در **خور فردوسی** و ارزش‌های اصلی **شاهنامه** بی‌هیچ کم و کاستی، شناخته شود و این کار جز به دست و خامه‌ی رنگین وارثان‌اش، میسر نخواهد شد. تلاش فردوسی‌شناس تاجیک، **دکتر ولی صمد**، از جمله این کارهای با ارزش و در خور تقدیر و سپاس است.

من و **ولی** ارجمند، دوست و همسالیم، هر دو در خانواده‌ی کشاورز و باغبان به دنیا آمده‌ایم، دوست‌ام در شمال **تاجیکستان**، در شهرستان **اسفره**، و من در جنوب **تاجیکستان**، در شهرستان **قبادیان**. **ولی صمد**، در سال ۱۹۵۶، در شهر **کان بادام**، دوره‌های آموزگاری را به اتمام رسانیده و سپس در دانشگاه **خجند**، در سال ۱۹۶۱، در رشته‌ی **ادبیات فارسی تاجیکی**، تحصیلات خود را دنبال کرده‌اند. ایشان در هنگام دانش‌جویی به کار پژوهندگی پرداخته‌اند و مدت پنج سال، ریاست انجمن ادبیات دانشگاه را به عهده داشتند. همچنین در کنگره‌های پژوهشگران جوان دانشگاه **سمرقند** (۱۹۵۷) و **تفلیس** (۱۹۶۰) شرکت کرده‌اند. پس از انجام تحصیلات نیز، در دانشگاه مشغول به کار شده‌اند.

دکتر ولی صمد بیش‌تر از همه به رابطه‌های ادبی توجه داشته‌اند و در پیرامون همین موضوع، به تحقیق در ادبیات **آذربایجان** پرداخته‌اند و پایان‌نامه‌ی خود را زیر عنوان «مسأله‌ی اساسی روابط ادبی مردم **تاجیک** و **آذربایجان**، در سده‌ی نوزده» نوشته و آن را در سال ۱۹۷۶ به تصویب رساندند. **دکتر ولی صمد**، امروز یکی از موفق‌ترین ادبیات‌شناسان **تاجیک** در بخش روابط ادبی می‌باشند.

ایشان، از سال ۱۹۶۶ تا به امروز، در انستیتوی زبان و ادبیات

فرهنگستان علوم رودکی تاجیکستان، مشغول به کار هستند.
دکتر ولی صمد، بیش از ۳۰۰ کتاب و مقاله به چاپ رسانده‌اند که
موضوع اکثر آن‌ها درباره‌ی رابطه‌های ادبی است. از جمله آثار
ایشان عبارتند از:

۱. پیوندهای ادبی، عامل اصلی در کشف ادبیات (۱۹۷۲).
 ۲. پیام برادی، دوشنبه (۱۹۷۴).
 ۳. الکساندر فادی یوف و ادبیات تاجیک (۱۹۸۲) باهمکاری محمد
جان شکوری.
 ۴. توشه‌ی همدلی (روابط ادبی توده‌های تاجیک و تاتار و روس)
در سده‌ی نوزده (۱۹۸۹).
 ۵. نقش لئوتولستوی در تاریخ روابط ادبی تاجیک و روس
(۱۹۹۰).
 ۶. از قعرخزرتا اوج زهل (پیوندهای ادبی مردم تاجیک و آذربایجان)
در سده‌ی نوزده (۱۹۹۲).
 ۷. فردوسی و چرنشیفسکی، دوشنبه (۱۹۹۵).
- بررسی و گفت‌وگو درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی، در سرزمین
قفقاز، جزو کارهای مهم دکتر ولی صمد بوده است. در همین باره،
نوشته‌هایی را در هفته‌نامه‌ی «تاجیکستان» از سال ۱۹۹۴،
(شماره‌های ۱۱ تا ۲۲) از ۱۸ مارس تا ۱۲ اوت، به چاپ رسانده‌اند.
با توجه به ارزش این گفتارها، مناسب دانسته شد تا مجموعه
نوشته‌های گفته شده، به خط فارسی چاپ و منتشر شود.
امیدواریم که این برگ سبز فردوسی‌شناس تاجیک، پسند هم
میهنان گرامی قرار گیرد.

رحیم مسلمانیان قبادیانی

تهران، فروردین ۱۳۷۵

دیباچه

«خدا را ای حقیقت‌گو، جهان خاک تو می‌جوید
جهان، خاک تو می‌بوید، گل از خاک تو می‌روید.»
(شهریار)

ادبیات پُربار فارسی تاجیکی چه ادبیات معاصر و چه کهن، در حوزه‌های گوناگون فرهنگی، مورد استفاده‌ی پرثمر قرار گرفته است. اگر مطالعه اصولی عمیقی درباره نفوذ و جایگاه واقعی ادبیات جهانی، در رشد و ترقی تمدن بشری انجام گیرد، سهم بزرگ مردان ایرانی، در تاریخ فرهنگ جهانی هویدا می‌گردد.

رودکی، فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، جامی، بیدل و... هر کدام خورشیدی فروزان هستند که پرتو آنان، دیار فرهنگ و ادب جهانی را منور ساخته است و باید اثرات هر کدام از این بزرگان بر ادبیات جهان مورد کنکاش و بررسی قرار گیرد.

فردوسی و قفقاز

کانون‌های ادبی اران و شروان، که در قفقاز از کانون‌های اصلی و اساسی هستند، با روی آوردن به ادبیات فارسی، آن‌چه را و آن‌که را که به دل و دیده و ذهن و ذوق، با طبیعت و اندیشه‌ی خویش سازگار بود، پذیرفتند. به‌ویژه، پیش از همه و بیش از همه: **فردوسی** و **شاهنامه** را به جان خریدند.

فردوسی، زمانی به قفقاز وارد شد که زمینه‌های نخستینه برای پذیرش جوهره‌ی **شاهنامه‌ی** خجسته، که در کمال و جمال نظیر ندارد، فراهم آمده بود و در همین هنگام، تحقیق درباره‌ی **شاهنامه** و ترجمه‌ی آن، از سوی قفقازیان به اوج خود رسید. **شاهنامه** و **فردوسی**، در این زمان به چنان پایه‌ی بلند و قله‌ی اوجی رسید که در هیچ جای دیگر خارج از ایران، این عشق و علاقه‌ی بیش از حد دیده نشده است.

فردوسی در آذربایجان

«هزار سال دگر، صد هزار سال دگر
شکوه شعرش خون در بدن بجوشاند.»
(فریدون مشیری)

در سده ی ۱۹ در آذربایجان، نوشته هایی که درباره ی شاهنامه و فردوسی انجام گرفته، به همت و تلاش دو اندیشمند بزرگ، میرزا فتح علی آخوندزاده و میرزا محمدعلی کاظم بیگ بوده است. در این سده، هیچ کس دیگری به اندازه ی این دو اندیشمند، در این باره کوشش نکرده اند، بیش تر پژوهش ها و گفتارهای شاهنامه شناسی، در پیرامون زحمات و تلاش این دو اندیشمند بوده که راه را برای دیگران باز کرد. در پایانه سده ی ۱۹ و آغاز سده ی ۲۰، (سال های ۱۹۲۰ - ۱۸۹۰) نفوذ و تأثیر شاهنامه در آذربایجان به ویژه در «باکو» به مرحله یی

حیرت آور رسید به گونه یی که آذربایجان را به پا خیزانید. استقبال از «شاهنامه» خوانی و شاهنامه شناسی، ترجمه و تحقیق درباره داستان های شاهنامه، تفسیر و شرح اندیشه های فردوسی - کسی که سراسر عمر خود را در غم سرنوشت هم نژادان خود و غم همه آدمیان می گریست - باعث شناخت فردوسی و شاهنامه در میان مردم گردید و یکی از عامل های بیداری و خیزش مردم آذربایجان بود. در حقیقت، آذربایجانی ها، از ادبیات پر بار فارسی، از همه بیش تر «شاهنامه» را به جان خریدند، چرا که شاهنامه درمان دردشان و جواب گوی ذوق شان گردیده بود و بدین گونه شاهنامه، آمیزه ی ادبیات ملی آنان شد.

به گفته ی دانشمند دوستدار ادبیات فارسی، امین عابد، در سال ۱۹۰۱، مُلاتقی، برای شاهنامه خوانی، شهرت یار را از لنکران (جنوب آذربایجان) به باکو دعوت نمود. وی در باکو، در خانه های بازرگانان نامی آذری و ارمنی، حاجی ضرب علی، حاجی آقاداعی، حاجی رجب علی و حاجی یونس، تا بامدادان به شاهنامه خوانی می پرداخته است. شاهنامه خوانی ایشان، در هر خانه، چند هفته به درازا کشیده شده است. در مراسم شاهنامه خوانی، همه قشر مردم، از جمله نام داران باکو و پیرامون آن، و شاهنامه خوان های محلی نیز شرکت می کرده اند. کم کم این کار به شیوه ی همگانی درآمد و باعث تشویش و هراس مسئولین و حاکمان محلی و اجنبی گردید. در این شاهنامه خوانی ها، رویدادهای مهمی به وقوع پیوسته، از جمله در هنگام خواندن برخی از نوحه های «شاهنامه»، همچون «نوحه ی تهمینه» در مرگ سهراب، که از تلخ ترین و پرگدازترین نوحه ها و مرثیه های بشری و در حد خود بی نظیر است، همه را متأثر می ساخته است به گونه یی که، به گفته ی امین عابد، در بخش

۱. امین عابد، فردوسی و ادبیات آذربایجان، به نقل از فردوسی، داستان های منتخب، باکو، ۱۹۳۴، ص ۷۳۷ (به زبان آذربایجانی).

«مرگ سیاوش» یکی از مأموران رسمی حکومت تزاری، از این که مردم تحت تأثیر روح قهرمانی رستم قرار گیرند، می‌ترسیده و کوشش می‌کرده تا از مراسم شاهنامه خوانی جلوگیری کند.^۱ گمانی در این نیست که رستم گُرد، پشت و پناه و جانسپار ایران بوده و جان خود را سپر ایران ساخته است و لذا هراس دشمنان بی‌مورد نخواهد بود، چرا که از این می‌ترسند مبدا از میان مردم آذربایجان، رستم‌هایی زاده شوند و پرچم استقلال ایران بزرگ را برافرازند.

به گفته‌ی میرزا موسا ارمنی؛ پلیس محلی، شاهنامه خوانی را منع کرد و به جای آن، مراسم غیر ملی دیگری را رواج داد. با تمام این‌ها، در آذربایجان، از جمله در باکو، شاهنامه خوانی نه تنها متوقف نشد، بل که بیش از پیش رواج هم پیدا کرد. ثروتمندان و روحانیان ایران پرست آذری، با شناخت از شاهنامه و ویژگی‌های اساطیری آن، به شاهنامه خوانی رواج بیش‌تری دادند و لذا پلیس نیز نتوانست از نقالان شاهنامه خوان جلوگیری به عمل آورد. ثروتمندان، شاهنامه خوانان را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند و به تفسیر و کنکاش درباره‌ی شاهنامه می‌پرداختند. بایسته به گفتن است که شاهنامه خوانی نه تنها بین ثروتمندان، تحصیل کرده‌ها و عوام مردم رواج داشت، بل که برخی از شاعران آن دوره‌ی آذربایجان نیز به این هنر می‌پرداختند، برای نمونه؛ به گفته‌ی حسن چلبی، در تذکره‌ی خود، نطقی، یکی از شاعران آذری، از شاهنامه خوانان نامی آن دوره بوده است.

این را نیز باید مد نظر داشته باشیم که روح فردوسی، در داستان‌های شاهنامه، نه تنها در خانه‌های اشراف‌زادگان رسوخ کرد، بل که طبقات مردم، در چای‌خانه‌ها و مهمان‌سراها نیز تحت تأثیر آن قرار گرفتند، به ویژه در شب‌های دراز زمستان، مونس و محبوب اهل درد و اهل عشق بود. عجیب این است که نقالان شاهنامه،

قصه های خود را از کتاب «رستم نامه» برمی گزیدند، بر همین اساس، مدت ها در **باکو**، شاهنامه به نام «رستم نامه» مشهور شده بود. در حقیقت، **فردوسی و شاهنامه**، از آغاز سده ی ۲۰ در میان مردم **آذربایجان**، به نام «رستم نامه» شهرت داشت و لذا در ستایش **رستم و زال**، در میان مردم، ضرب المثل ها و امثال و حکم و افسانه ها و روایت ها، نغمه و ترانه هایی بر سر زبان ها افتاد و مردم از قهرمانان **شاهنامه** در قالب تشبیه و استعاره، در آهنگ ها و سرودها و قصه های عامیانه، استفاده می کردند. حتا بر دیوار خانه های مجلل و تاریخی و در برخی چای خانه های عمومی، نقاشی هایی از **رستم و زال** را در پیکار با اهریمنان می بینیم^۱.

به جز این، **قالی بافان**، **گچ کاران** و **بافندگان** و **پرده دوزان** نیز، صحنه های **نبرد رستم زال** را در هنرهای خود آورده اند و این کار در **باکو**، رواج زیادی گرفته بود، به گفته ی دانشمند گرامی، **عزیز میر احمد آف قهرمانان شاهنامه**، در تخیل و پندار مردم **آذربایجان** نقش مهمی را ایفا کرده و حتا در اخلاق آنان نیز تأثیر نهاده بود^۲.

در روزهای **عید نوروز**، که در **باکو** و دیگر شهرهای **آذربایجان** و روستاها جشن **نوروز**، به طور باشکوهی برگزار می گردد، مغازه داران، مغازه ی خود را با نقاشی های **رستم زال** می آراستند و این کار، به طور عادت درآمده بود، اما اشکالی که این کار داشت این بود که **رستم شاهنامه** داشت کم کم به یکی از اسطوره های ویژه ی مردم ترک تبدیل می شد^۳. همچنین در زورخانه های **باکو**، بازی «**میل**» بر اساس بخش های **هیجان آور شاهنامه**، با اسلوبی ویژه انجام می شد و حتا در مراسم **عید قربان**، در هنگام **دروود فرستادن** به امام علی (ع)، **سیمای رستم** ترسیم می شد که در این جا، **رستم**

۱. برخی از این مکان ها و ساختمان ها، با نقاشی های آن، هم اکنون نیز ماندگار است (۱۹۸۹م).

۲. عزیز میراحمد اوف، خندان گریان، مسکو، انتشارات بدیعی، ۱۹۸۹، ص ۵۰.

۳. منبع پیشین.

به درجه‌ی قدسی و اعلا می‌رسد.

در حقیقت در آذربایجان، فردوسی و شاهنامه برای نخستین بار، از میان طبقه‌های گوناگون مردم مورد استقبال قرار گرفت، نه از سوی ترجمه‌ها و مترجمین. یعنی اندیشه‌های فردوسی، پیش از همه وارد پندار و روحیه و اخلاقیات مردم شد و در مرحله‌ی دوم به کانون‌ها و انجمن‌های علمی و ادبی راه یافت.

تأثیر شاهنامه و فردوسی بر ادبیات آذربایجان، پیش از همه در پاکو، به وسیله‌ی ترجمه‌های شاهنامه صورت گرفت.

اهل ادب آذربایجان، که زبان فارسی را همچون زبان مادری خود نغز می‌دانستند و برای برخی‌ها نیز زبان مادری بود، در دریای گرانسنگ شاهنامه و فردوسی به کمال رسیده بودند و بر پایه خرد نیک، و کمالات خویش، به ترجمه‌ی داستان‌های شاهنامه پرداختند. نخستین ترجمه‌ای که از داستان‌های شاهنامه در مطبوعات آذری به طبع رسید، داستان «رستم و سهراب» بود که در سال ۱۹۰۶ از سوی نویسنده‌ی اندیشمند آذربایجان: رشید اسماعیل اوغلی افندی‌زاده صورت گرفت. این ترجمه به نثر و نظم و بر وزن شاهنامه بود. این ترجمه، همان سال در تفلیس، در انتشارات غیرت، چاپ و منتشر شد و استقبال فراوانی نیز از آن انجام گرفت. در این ترجمه در مقدمه، درباره‌ی روزگار فردوسی گفت‌وگو شده و چکیده‌گفتاری درباره‌ی داستان رستم و سهراب آمده بود.

مترجم در این کتاب از فردوسی با فرنام «شاعر لر شاهی»^۱ یاد می‌کند و همچنین «حضرت حکیم توس»، لقب دیگر فردوسی در این کتاب است. در این کتاب آورده است: شاهنامه به گونه‌ی ارزشمند و گرانبه‌است که حتا بیگانگان فرنگی، به ویژه

۱. شاه شاعران.

۲. نک: حکایت رستم و سهراب، تفلیس، انتشارات غیرت، ۱۹۰۶، ص ۳ (به زبان آذربایجانی)، با ترجمه‌ی رشید افندی‌زاده.

دانشمندان و ادیبان انگلیس و آلمانی، در جهت آموختن شاهنامه، ناچار شدند زبان فارسی را نیز بیاموزند.^۲

ر. افندی زاده، هدف از ترجمه‌ی داستان رستم و سهراب را، بیدار کردن حس میهن پرستی، کردار نیک و دوری از عمل بد، در ضمیر شاگردان و دانش‌آموزان و دانش‌جویان آذربایجانی می‌داند.^۱

سال ۱۹۰۶ را، سال شهرت یافتن شاهنامه و فردوسی در میان آذری‌ها باید نامید. در همین سال، شمس‌الدین سامی بای، داستان زهاک (ضحاک) و کاوه‌ی آهنگر را به نثر - به زبان آذری - برگرداند و نمایشنامه‌ی کاوه‌ی آهنگر را نیز بر اساس همین برگردان نوشت که این نمایشنامه روی صحنه نیز رفت و موفقیت زیادی کسب کرد.

در همین سال، میرزا علی اکبر صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱) ترجمه‌ی داستان سیاوش را ارایه داد. داستان‌های سیاوش، زیر نظر سردبیر مجله‌ی رهبر معلم : م. محمود بای زاده، در سال ۱۹۰۷ چاپ و منتشر شد. صابر همه‌ی این داستان‌ها را بر پایه‌ی وزن شاهنامه و به نظم برگرداند.

ترجمه‌ی داستان سیاوش، تأثیر به‌سزایی بر روحیه و اندیشه‌های صابر و ادبیات آذربایجان نهاد. ارزش این تأثیرپذیری تا جایی است که در فصل «بازگرداندن سیاوش به ایران، به دست رستم» مترجم، ۲۲ مصرع به این داستان افزوده است، این ابیات، از یک سوی، تفسیر اندیشه‌های فردوسی می‌باشد، و از سوی دیگر، اندیشه‌های اجتماعی و جهان‌بینی مترجم را می‌نمایاند.

صابر از خیزش و بیداری ایرانیان، بی‌نهایت شاد بود. پس از به توپ بسته شدن مجلس ملی ایران، صابر خون‌گریست. پس از شکست گروه‌های طرفدار شاه و پیروزی انقلابیون، او به آنان تبریک گفت و قصیده‌یی با نام «شاهنامه» در سبک شاهنامه‌ی فردوسی سرود و بدین گونه روح فردوسی را پس از هزار سال به سوی

رویدادهای زمان خویش کشید. این قصیده، روح و سرشت حماسی صابر را می‌نمایاند و با همهی نوشته‌های دیگر او، در پیرامون ایران تفاوت دارد و از ارزش والایی برخوردار است.

صابر، که در ادبیات آذربایجان به پدر شعر هجو بی‌سوژه مشهور شده بود، این بار تحت تأثیر فردوسی قصیده‌ی سوژه‌دار سرود و در این کار نیز موفقیت شایانی کسب کرد. به گفته‌ی دانشمند نامی آذربایجان، عزیز میر احمد اف ترجمه‌ی «داستان سیاوش» در سال ۱۹۰۶، از عوامل اصلی تلاش صابر در این راستا بود و رویدادهای انقلاب ایران، به ویژه پس از به توپ بسته شدن مجلس، در تهران (۱۹۰۹) صابر را به سرودن چنین قصیده‌یی تشویق کرد. البته ما نمی‌توانیم شاهنامه‌ی صابر را با شاهنامه فردوسی مقایسه کنیم، چرا که اثر نامی فردوسی، ۶۰ هزار بیت و سروده‌ی صابر فقط ۸۶ بیت است، اما در این جا باید به تأثیر فردوسی بر صابر تاکید داشته باشیم.

به گفته دکتر میراحمد اف، جوهره‌ی اندیشه‌ی فردوسی را در افکار و نوشته‌های صابر، به ویژه در این اثر می‌بینیم. صابر، جوهره داستان و سبک و وزن شاهنامه را برای بیان اوضاع به خوبی به کار برده و توانسته است استادانه از این مکتب، استفاده کند. به گفته‌ی استاد میراحمد اف، چیز شگفت‌انگیزی است که صابر، با آن اندیشه و افکار هجوسرایانه، روحیه‌ی قهرمانی و حماسی را نیز آمیزه‌ی نوشته‌های خود کرده است.^۱

صابر، در سال ۱۹۰۹ در مجله «ملا نصرالدین» در تفلیس، منظومه دیگری را با نام «آی حراج = می فروشم» به طبع رسانید. شاعر در این سروده، محمد علی شاه خائن را به هجو کشیده و از زبان او آورده است که قصر شیرین، تاج کیقباد و تخت جمشید را حراج می‌کنم و میهن فردوسی را نیز تماماً می‌فروشم. اینک، بندی از آن

۱. عزیز میراحمد اف، خندان گریان، ص ۲۱۸.

منظومه، با ترجمه‌ی احمد شفاعی :

«نیست لازم بهر من یک عمر خالی از سرور
تا که قلب ام را نماید سرد و بی حس و حضور
بهر بابا نامناسب بود چون آن آب شور^۱
نیستم من ناخلف، فرزند بی عقل و شعور
قصر شیرین می فروشم، یادگار درکی
مشتری، ای مشتری! من می فروشم مُلک ری!»

به گفته‌ی استاد میراحمداف، خریدار او، کسی جز امپریالیزم نبود.^۲ در همین سال (۱۹۰۶)، سه مقاله از دانشمند برجسته و مبلغ مکتب بورژوازی ملی آذربایجان: علی بیگ حسین زاده (۱۸۶۴-۱۹۴۰)، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه به طبع رسید که در کانون‌های علمی و ادبی آذربایجان و ترکیه‌ی عثمانی غوغایی برانگیخت. به گفته‌ی امینی عابد، پس از م. ف. آخوندزاده، درباره‌ی شاهنامه و فردوسی به‌ترین نوشته‌ها و آثار را ع. حسین زاده خلق کرد که بر اساس کارهای او، بورژوازی ترک و پان ترکیسم و پان اسلامیسیم روی کار آمدند.

ع. حسین زاده در گفتار نخست خود که «کوه قاف و سیمرغ» نام داشت، و سال ۱۹۰۶، در روزنامه‌ی «حیات باکو» سال ۲، شماره‌ی ۱۴۳ به چاپ رسید، یک روایت اساطیری یونانی را با قهرمانان فردوسی در شاهنامه درهم آمیخته است.

در پایان گفتار، ع. حسین زاده مقایسه‌ی خود را به جنبش‌های انقلابی روسیه و ایران ۱۹۰۷-۱۹۰۵، ربط می‌دهد: چنان‌که می‌گوید: سیمرغ، امروز نیز در بالاترین چکاد کوه قاف در خواب است و نه می‌تواند پرواز کند، نه ببیند.^۳

۱. مراد دریای مازندران است.

۲. عزیز میراحمداف، خندان گریان، همان.

۳. ملا نصرالدین، تفلیس، ۱۹۰۹، شماره‌ی ۲۳، ص ۷-۶.

گفتار دوم ع. حسین زاده، که به مناسبت انقلاب ایران آن را نوشته و در سال ۱۹۰۶ در روزنامه‌ی حیات (شماره‌ی ۱۷۳، ۶ اوت، باکو) به نام آزادگی و میهن فردوسی چاپ کرده است، اخلاص و دل‌بستگی او را به فردوسی نشان می‌دهد. وی در این گفتار، درباره تصویب قانون اساسی، از یک سوی، یگانگی و وحدت را می‌ستاید و نفاق و تفرقه را مردود شمرده و به فداییان انقلاب شادباش می‌گوید بدین گونه که: ای فردوسی میهن پرست، برخیز و کشورت را نظاره کن که چه گونه در کوچه‌ها و خیابان‌های تهران، از خون شهیدان راه انقلاب لاله دمیده، و از سویی دیگر، در همین مقاله، از مظفرالدین شاه، شاه خون‌خوار و دشمن انقلاب، تعریف کرده است.

وی حکایتی از شاعر فرانسوی: گوپی می‌آورد که در این حکایت، حمله‌ی تیمور لنگ به ایران بازگو شده است، بدین مضمون: هنگامی که تیمور شهر به شهر توس، جایی که آرامگاه حضرت فردوسی در آن قرار دارد، وارد می‌شود، اردوی خود را در خارج از شهر وادار به توقف کرده و خود به تنهایی وارد توس می‌شود و در این شهر مقدس، آرامگاه فردوسی را زیارت می‌کند و نبش قبر نیز می‌کند. تیمور، حالت استخوان‌های پاک فردوسی را مشاهده می‌کند؛ عجیب این که در اندرونه‌ی قبر فردوسی، چند گل سرخ شکفته شده را می‌بیند و به حیرت می‌افتد و این ماجرا را در خاطر ثبت می‌کند.

این مقاله، دل‌بستگی و عشق ع. حسین زاده را به فردوسی و در کل ادبیات جهان نشان می‌دهد.

مقاله‌ی سوم او که در این مقاله نیز درباره‌ی فردوسی سخن می‌راند، درباره‌ی لیوتولستوی است. این مقاله در سال ۱۹۰۶ در دو شماره‌ی مجله‌ی «فیوضات» به سردبیری خود حسین زاده، چاپ و منتشر شده است. مقاله درباره‌ی جهان بینی و زیباشناسی و

فلسفه و بنیان جهان‌شناسی لیوتولستوی بحث می‌کند. دو نکته‌ی مهم در این جا قابل ذکر است :

یکی : جوهره‌ی آموزش‌های ل. تولستوی، که «در برابر ظلم پایداری کن» را می‌آموزند. که حسین زاده این باور تولستوی را به نقد می‌کشد و اعتقاد او بر این است که کاش تولستوی بر این باور بود : در برابر ظلم، ستمگرانه پاسخ گو مباش. علی بیگ پس از دریافت اندیشه‌های تولستوی، به او نامه نوشته و در اعتراض به او می‌نویسد : زندگی، انباشته از مبارزه با ظلم و ستم و ستمگران است، پس چه گونه باید مبارزه را نفی کرد؟

دوم : مقاله حسین زاده، در نتیجه‌گیری خود به این فرجام می‌رسد که تولستوی این تز و باور خود «در برابر ظلم مقاومت نکن» را از ایران گرفته و تحت تاثیر فلسفه‌ی ایرانی بوده است.

در این جا نویسنده، تولستوی را با سه شاعر بزرگ ایران: فردوسی، سنایی و سعدی مقایسه می‌کند و بر این باور است که تولستوی از این سه شاعر بزرگ ایرانی، تاثیر پذیرفته است و از هر کدام از این بزرگان ادب، جوهره‌هایی کسب کرده است.

نویسنده، آثار تولستوی را به سه دوره بخش می‌کند : دوره‌ی نخست : فردوسی منشانه، دوره‌ی دوم : سنایی پسندانه، دوره‌ی سوم : سعدی مآبانه. و سپس به شرح این سه دوره می‌پردازد.

نویسنده، درباره‌ی دوره اول نوشته است : تولستوی در دوره‌ی اول خلق آثارش، همچون فردوسی، شاهنامه‌یی را خلق کرده است که «جنگ و صلح» او، یک شاهنامه‌ی روسی می‌باشد. در این بخش، نویسنده به مقایسه شاهنامه و جنگ و صلح می‌پردازد و ویژگی‌های این دو اثر بزرگ را برمی‌شمارد.

از جمله می‌نویسد : در هر دو اثر، انسان در راستای جامعه و میهن، گاه در حالت جمع و گاهی نیز به صورت فردی به تصویر کشیده شده است. هر دو ادیب، در جست‌وجوی خویشتن در

برابر خیر و شر، قرار می‌گیرند. هر دو، یک دیدگاه حکیمانه دارند و هر دو اثر خود را به گونه‌ی عمیق به واقعیت‌ها و رویدادهای تاریخی ملت خود پرداخته‌اند و هر دو میهن‌پرست می‌باشند. در جنگ و صلح، برخی هنگام، تولستوی از فردوسی جلوزده و در شاهنامه هم، در برخی جا، فردوسی بر تولستوی برتری دارد.

حسین زاده، شاهنامه را اثری رومان‌تیک و جنگ و صلح را، اثری ریالیستی (واقع‌گرایانه) می‌داند. وی از این متأثر است که تولستوی در دوره‌ی دوم خلق آثارش به بحران معنویات گرفتار می‌شود و در این دوره، نه به فردوسی شبیه است و نه به هومر، بل که او را باید رهروی حکیم سنایی دانست. به تعبیر دیگر، بی‌بقایی دنیا، تولستوی را به درون‌گرایی و به روحانیت او را می‌کشاند و عاقبت به این نتیجه می‌رسد که راه‌هایی تنها در دین است. حسین زاده بر این باور است که اگر تولستوی، تا آخر با فردوسی بود، به چنین بحرانی دچار نمی‌گشت!

مقالات علی بیگ حسین زاده، در مجله‌ی «فیوضات»، در آن دوره در بخارا و سمرقند و خجند نیز مورد استفاده اندیشمندان تاجیک قرار گرفته بود. از جمله روان‌شاد رحیم هاشم در این باره نوشته‌اند: در مجله‌ی فیوضات که در باکو منتشر می‌شد و پدرم همه‌ی شماره‌های آن را گرد آورده و جلد کرده بود، در دو شماره‌ی آن، درباره‌ی ل. تولستوی، افکار و آثار او، و کنکاش‌های عرفانی وی، مقاله‌ی علی بیگ حسین زاده از ارزش بالایی برخوردار بود. من بعدها آن مقاله را خواندم و نخستین شناخت‌ام درباره‌ی تولستوی، از طریق همین مقاله بود.^۱

بایسته به گفتن است که مقاله‌ی مذکور حسین زاده، نه تنها بر روایات و اندیشه‌های رحیم هاشم تأثیر به‌سزایی نهاد و او را به

۱. ولی صمد، آیینی‌ی محبت - مدنیت تاجیکستان، ۱۹۸۲، شماره‌ی ۷۲، ۹ سپتامبر، ص ۲.

دنیای بی کران اندیشه‌های تولستوی کشانید، بل که بر نوشته‌های رحیم هاشم نیز، تأثیر گذاشت و الهام بخش او گشت.

رحیم هاشم در سال ۱۹۲۸، تحت تأثیر حسین زاده، نوشته است: ل. تولستوی، زمانی همچون فردوسی ما، آثار حماسی ارایه داده و زمانی نیز چون سعدی، وارد اخلاقیات و پند و اندرز شده و مثل صوفیان، ترک دنیا نموده و برای رسیدن به حقیقتی که در همه‌ی عمر در پی آن بوده، به صوفی‌گری روی آورده است.^۱ وی، پس از ۵۵ سال، در ۹ سپتامبر ۱۹۸۳، در این باره باز چنین نوشته است: تولستوی که زمانی در ادب حماسی، همچون فردوسی در میدان ادبیات قلم‌فرسایی کرده و زمانی نیز نصیحت‌گویانه همچون سعدی و زمانی نیز در وادی صوفی‌گری چون سنایی و عطار، او را اگر صوفی بنامیم اشتباه نکرده ایم و من حتماً اگر این را لغزش بنامند می‌پذیرم.^۲

این دو نظریه‌ی رحیم هاشم، تقریباً اقتباسی از اندیشه‌های علی بیگ حسین زاده می‌باشد، چرا که رحیم هاشم در گفتار یکم، به جای سنایی «چون یک صوفی» را آورده و در گفتار دوم، پس از ذکر نام سنایی، عطار را نیز افزوده است.

ادیب مشهور تاجیک، شریف جان حسین زاده، در باکو، در پی خواندن مقالات علی بیگ زاده، می‌گوید: مترجمین آثار تولستوی به فارسی، در ایران، به جای بخش‌های منظوم آثار «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا»، بیت‌هایی از فردوسی، سعدی، سنایی و فرخی را جایگزین این بخش‌های منظوم کرده‌اند که هر کس با خواندن آن، تفاوتی بین ادبیات کلاسیک فارسی و تاجیک و ادبیات روسی، به ویژه آثار ل. تولستوی احساس نمی‌کند.

۱. رحیم هاشم: ادیبی که تراوش‌های قلم‌اش، حکم حیات را دارد. شرق سرخ، ۱۹۶۰.

شماره‌ی ۱۱، ص ۱۲۲ - ۱۲۰

۲. نک: منبع پیشین.

پس از گذشت دو سال، در سال ۱۹۰۸، به درخواست نویسنده و مدیر مسؤل مجله‌ی «ملانصرالدین» جلیل محمد قلی زاده، داستانِ رستم و سهراب، توسط شاعر عباس آقا غایب زاده (نظیر)، از متنِ فارسی و بر همان وزنِ شاهنامه، به زبان آذربایجانی ترجمه شد و همان سال در انتشارات غیرت، در تفلیس، همراه با تصاویر و طرح‌های طراح مجله‌ی «رتیر» چاپ و منتشر شد. ترجمه‌ی مذکور، در آذربایجان مورد استقبال فراوانی قرار گرفت، چرا که مترجم، جوهره و روح داستان را به خوبی دریافته و آن را همان گونه ترجمه کرده بود و با طبعی روان و استفاده از واژه‌های درست آذری، توانسته بود حق مطلب را ادا کند.

در این جا چون سخن از ترجمه‌ی رستم و سهراب نظیر رفت، بایسته است به دو نکته اشاره کرد:

۱. نظیر، ضمن ترجمه‌ی این داستان، به فکر ترجمه‌ی حکایت ل. تولستوی به نام «انسان و زمین کشاورزی» می‌افتد و در همین سال، این داستان را نیز ترجمه و آن را منتشر می‌کند.

۲. نظیر، ضمن ترجمه داستان، از مهارت و قدرت خلاقیت فردوسی حیرت می‌کند و می‌گوید: فردوسی، نه تنها در جهان اسلام، بل که در جهان ادبِ خلق‌ها و ملت‌های مختلف دنیا، ملک الشعراى همه‌ی ملت‌های عالم است و شهرت او عالم‌گیر می‌باشد.

شاعران و نویسندگان غرب نیز، شاهنامه را به زبان‌های گوناگون ترجمه کرده‌اند و از فردوسی و شاهنامه، در ایجاد حس میهن پرستی سود جسته و الهام گرفته‌اند.

مترجم باز افزوده است: شاهنامه، بزرگ‌ترین اثری است که می‌توان به شاعر آن، تنها به خاطر این یک اثر، برای همیشه لقب ملک الشعرا را داد و این کار، از دست کم تر کسی برمی‌آید و تنها شاعر بی نظیر و ادیب بی‌همتایی چون فردوسی می‌تواند خالق اثری به آن عظمت (شاهنامه) باشد.

خود شاهنامه سراپا مدح و ثنای فردوسی است؛ هر بیت از شاهنامه، در تحسین فردوسی ثناخوانی می‌کند و هر مصرع نیز، آفرین باد فردوسی است.

مترجم، در مقدمه نیز، درباره‌ی فردوسی سخن می‌راند و ضمن ترجمه‌ی ۱۷۴۳ بیت از فردوسی، ۶۹ بیت دیگر نیز از خود به ترجمه افزوده و این افزوده‌ها بیش‌تر در تفسیر داستان‌هاست و در آن‌ها به ستایش و نیایش فردوسی پرداخته است.

این نکته بایسته به گفتن است که: دومین تلاش در شناخت فردوسی و تاثیر بر ادبیات آذربایجان، به وسیله‌ی ترجمه‌ی داستان‌های شاهنامه بوده است. چرا که مترجمین، نه تنها هنر و دردهای فردوسی را عمیقاً درک کرده و آن را در ترجمه‌ها رسانده‌اند، بل که باعث به وجود آمدن و خلق اثرهایی نو در پیروی از شاهنامه و در ستایش فردوسی شده‌اند.

از این پس، آهنگ‌سازان، پیکره‌نگاران، نمایش‌نامه‌نویسان، تندیس‌سازان آذربایجان نیز به جهان پرجاذبه‌ی فردوسی کشیده شدند. آهنگ‌ساز شهیر آذربایجان: **اُزئیر حاجی بیک وُف**، در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۰ به توصیه‌ی استادش **فریدون کوچارلی** (بنیان‌گذار علم ادبیات‌شناسی آذربایجان) با خواندن شاهنامه‌ی فردوسی، مات و مبهوت فردوسی شده و در نهایت، در ماه‌های ژوئن و اکتبر ۱۹۱۰، لیبرتوی **اُپرای رستم و سهراب** را در ۴ پرده نوشت که بار نخست در ۱۲ نوامبر همان سال، در **باکو** بر صحنه رفت و رهبری ارکستر آن را **حاجی بیک وُف**، خود بر عهده داشت. در ماه‌های ژوئن و جولای سال ۱۹۱۱، **حاجی بیک وُف**، اپرای مذکور را در **تفلیس**، **ایروان** و **باتومی**، در رأس برنامه‌های هنری خود قرار داد. این اثر، یکی از محبوب‌ترین و پرطرفدارترین اثرهای مردم آذربایجان گردید و از همه مهم‌تر این که: **حاجی بیک وُف**، با اجرای چنین اثرهایی، اساس و بنیاد اپرای ملی آذربایجان را ریخت. با

گذشت سال‌ها، هنوز مهر و محبت حاجی بیک وُف و سامان معنوی ایران، به ویژه در تاجیکستان کاسته نشده و در دل‌ها پایدار و استوار است.

میرزا ترسون زاده، مژده‌ی پیروزی بر نازیان آلمانی را در باکو، در منزل دوست‌اش حاجی بیک وُف می‌شنود. در آن شب پرسرور، شاعر شهیر آذربایجان؛ صمد ورغون نیز حضور داشته است. استاد ترسون زاده می‌گوید: حاجی بیک وُف، اشتیاق فراوانی به موسیقی تاجیکی داشته و مشغول نوشتن یک اپرای تاجیکی بوده است. وی می‌نویسد: در باکو، خبر شکست آلمان هیتلری را شنیدیم. شادی همگانی ما غیر قابل توصیف است. تمام شب را در محفل دوستانه‌ی آهنگ‌ساز نامی، ازئیر حاجی بیک وُف به سر بردیم. صمد ورغون و ازئیر حاجی بیک وُف در آن جا گفت که موسیقی تاجیکی، نظر او را به خود جلب کرده و می‌خواهد در این زمینه اپرا بنویسد. صمد ورغون حرف او را تأیید و او را به این کار تشویق کرد.^۱

درام نویسان دیگر آذری نیز، بعدها چند اثر دیگر، همچون: «ضحاک ماران»، و «فاجعه‌ی سیاوش» را نوشته و با این کارها، زیر پرتو روح فردوسی، درام را در ادبیات آذربایجان جانی تازه بخشیدند.

در سال ۱۹۱۴، ادیب آذری؛ فرهاد آقازاده، از اندیشه‌ی فردوسی در قفقاز و به ویژه در آذربایجان به وجد آمده و در کتاب خود به نام: مجموعه ادبیات، چنین نوشته است: «حتا یک مقلد تازه کار، که از شاهنامه‌ی فردوسی الهام می‌پذیرفت، اثر او چنان مورد استقبال قرار می‌گرفت که برابر بود با آثار امیر اسوی یونانی، ورگیلی رومانی، دانته‌ی ایتالیایی و میلتون انگلیسی».^۲

۱. م. اسلانف. ازئیر حاجی بیک وُف، باکو، ۱۹۷۷، ص ۹۴ (به زبان آذربایجانی).

۲. به نقل از کتاب مجموعه‌ی ادبیات، امین عابد، ص ۳۱.

۳. نک: منبع پیشین.

چنین نظریه‌یی، بار دیگر در سال ۱۹۱۶ در مجله‌ی «مکتب» در باکو به چاپ رسیده و خوانندگان خود را به سوی فردوسی و شاهنامه جلب کرده است.^۲

تأثیر فردوسی بر ادبیات آذری به حدی است که یک داستان شاهنامه را چند مترجم، ترجمه می‌کنند و هرکدام به گونه‌یی به آن می‌پردازند. و حتا چند درام‌نویس، از یک داستان، چند درام خلق می‌کنند. از جمله داستان رستم و سهراب را به جز اُزئیر حاجی بیک وُف، درام‌نویس آذری دیگری در همان سال ۱۹۰۸، این داستان را به نام «داستان سهراب و رستم» در چهار پرده و هفت نمایش می‌نویسد که در این نقش‌ها هفده هنرپیشه بازی می‌کنند. این درام به وزن شاهنامه نوشته شده و در برخی جاها، همچون «لیلی و مجنون» فضولی، از خود مترجم سروده‌هایی به آن افزوده شده است. این اثر در سال ۱۹۰۹ در روزنامه‌ی «اتفاق» هاشم بای وزیروف، جزو آثار گرانسنگ ادبی شناخته شد.

پس از داستان رستم و سهراب، در آذربایجان «داستان سیاوش» روی کار آمد و در دوره‌های گوناگون و از سوی شاعران، ترجمه‌ی این داستان انجام گرفته است. درام نویسان نیز از این داستان، چند داستان لیبرتو درام و اپرا ساخته‌اند.

در سال ۱۹۱۴، بر اساس داستان سیاوش، آموزگار مدرسه‌ی اتحاد باکو، میرزا رضا واعظ زاده، نمایش‌نامه‌یی به نثر در چهار پرده نوشت که آن را دانش‌جویان و استادان مدرسه‌ی مذکور، در ۲۲ آوریل ۱۹۱۴ روی صحنه آوردند.

بایسته به گفتن است که این نمایش، نخستین و آخرین درام در این باره بود، چرا که پلیس باکو اجرای دوباره این نمایش را ممنوع کرد. در سال ۱۹۲۱، بخش اول شاهنامه را شاعر علی عباس مذنب در ۱۱۶ بیت، با همان وزن شاهنامه به آذری برگرداند. در سال ۱۹۲۵ نیز، بخش رستم و برزو (۱۵۶۸ بیت) از سوی آذر، و در سال

۱۹۳۲ نیز باز به کوشش آذر، داستان رستم و اسفندیار در ۱۸۷۷ بیت، با وزن شاهنامه به آذربایجانی ترجمه شد و با این کار علم ترجمه در آذربایجان به حد بالایی رسید و آذربایجان با آرمان‌های والای فردوسی آمیزه گشت. آذر، در پایان ترجمه‌ی رستم و اسفندیار، شوق و اشتیاق خود را از فردوسی و شاهنامه در ۹۸ بیت آورده است. در همین سپاس‌نامه‌ی ۹۸ بیتی آذر، شخصیت فردوسی در حد یک قدیس آهورایی به تصویر کشیده شده است.

بایسته به ذکر است که در سده نوزدهم، در آذربایجان، ترجمه‌هایی از شاهنامه شده که به صورت دست‌نویس مانده و چاپ نشده است. علت چاپ نشدن این آثار نیز مشخص نشده است، اما به هر حال، این دست‌نویس‌ها نیز در ادبیات آذربایجان، نقش به‌سزایی داشته‌اند. در سال ۱۹۳۳ نیز، در یک زمان سه داستان شاهنامه: سیاوش و افراسیاب (۷۶۵ بیت) توسط علی نظمی و اشکبوس (۹۱ بیت) توسط منیری و کاوه و رفعت حسن، با همان وزن شاهنامه، به زبان آذربایجانی ترجمه گردید که این آثار گران‌بها، در هزاره‌ی فردوسی شرکت داده شد و جشن هزاره‌ی فردوسی در آذربایجان، در ادبیات آذری نقش مثمر ثمری را ایفا کرد.

در میان کارهای مربوط به هزاره‌ی فردوسی، فاجعه‌ی سیاوش، نوشته‌ی درام‌نویس مشهور آذربایجان؛ حسین جاود، از آثار برجسته و بسیار والایی بود که مردم آذربایجان و ادیبان را سخت شیفته‌ی خود ساخت؛ چرا که سوژه‌ی داستان، روح سوزنده‌ی فردوسی را آمیزه‌ی خامه‌ی درام‌نویس آذربایجانی کرده و اثری بسیار گران‌بها آفریده بود. این روح سوزنده، بر روی صحنه نیز؛ اثر عجیبی را بر روی تماشاگران به جای گذاشت.

داستان سیاوش، در حقیقت داستانی است که برادرکشی ایران و توران را متهم می‌کند و زیر سؤال می‌کشد و این داستان، رمز پرستش صلح، آشتی و دوستی انسان‌هاست.

صحنه‌ی دشمنیِ تاثرانگیز **سیاوش و سودابه**، که از سوی **حسین جاود** با هنری بسیار والا و مهارتی حیرت‌انگیز به تصویر کشیده شده بود، تماشاگر را مات و مبهوت می‌کرد و او را به دنیای عمیق اندیشه‌ها می‌برد. مو را از خمیر کشیدن **کاوس**، که در میان آب و آتش مانده، تماشاگر را به اوج ترحم و دل‌سوزی و بیداری می‌کشاند و او را به مباحث عمیق روان‌شناختی و اجتماعی و معنوی سوق می‌داد. **فاجعه‌ی سیاوش**، در حقیقت از برخورد اخلاقی و محبت **سودابه**، که بسیار دهشت‌انگیز و با معیارهای اخلاقی سازگار نیست، به یک جنگ اجتماعی و سیاسی منجر می‌شود^۱. و به تحول روان‌شاد **شریف جان حسین زاده**، ماهیت این کار بسیار دهشت‌بار است.

فردوسی در **شاهنامه**، با نیروی اسرارآمیز خیال، شخصیت‌های اساطیری را که آفریده‌ی پندار و اندیشه دو قوم ایرانی نژاد **خوارزمیان** و **سُغدیان** است، به صورت یک قهرمان برجسته‌ی حماسی همچون **سیاوش**، جلوه‌گر می‌سازد و **سیاوش**، یکی از قهرمانان بزرگ اساطیری **شاهنامه** است.

به سخن دیگر، **فردوسی** با آوردن **سیاوش** به روی صحنه، شاهی ایده‌آل را آفریده که نزاع‌های اجتماعی و سیاسی را از میان می‌برد و سعادت و خوش‌بختی را به مردم برمی‌گرداند و لذا باید گفت که زدودن نزاع‌های اجتماعی و سیاسی و سعادت و خوشبختی مردم، جوهره‌ی اصلی فلسفه‌ی داستان **سیاوش** در **شاهنامه** است.

داستان **سیاوش**، همراه با مبارزه‌ی سخت، از برای سعادت و فیروزی مردم خلق شده است.

حسین جاود، در «**فاجعه‌ی سیاوش**» نکات فلسفیِ نهان و آشکار **فردوسی** را به خوبی درک کرده و جوهره‌ی اصلی این نکات را به تماشاگران ارایه داده است.

۱. نک: شریف جان حسین‌زاده، داستان مرگ بی‌گناهی، گفت و گو از گنج سخن، دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۸۵، ص ۱۸۲.

ادبیات شناس نامی فرهنگستان علوم آذربایجان، پروفیسور یاشار قرایوف، که فاجعه‌ی سیاوش حسین جاود را نقد کرده است، بحران معنوی و روحی سیاوش را در این نمایش نامه به خوبی پی برده و می‌گوید: نکته‌ی اساسی قهرمان داستان در این است که او یک شاه زاده است و از سویی دیگر، محبوب میهن خویش و فرزند خلق است.^۱

وی، در جایی دیگر می‌نویسد: سوژه‌ی داستان سیاوش در آذربایجان از ارزش خاصی برخوردار است و از سوی اهل قلم به شیوه‌های گوناگونی مورد استفاده قرار گرفته، اما «فاجعه سیاوش» حسین جاود، ارزش و اعتبار ویژه‌ی دارد و دیگر آثار نوشته شده در این مورد، در برابر این اثر، در مرحله‌ی پایین‌تر قرار دارد.^۲

جعفر جعفراف نیز، پروفیسور تیاترشناس آذری، در نوشتار پر حجم خود به نام «تیاتر درام آذربایجان» آورده است که: فاجعه‌ی سیاوش، نه تنها در آثار حسین جاود، یک مرحله‌ی تازه‌ی را خلق کرده، بل که در تاریخ تیاتر آذربایجان نیز یک اثر مهم و شایان و والا می‌باشد. این درام، زمان درازی بر صحنه بود، برای نمونه در یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه، از ۱ اکتبر ۱۹۳۴ تا ۱۷ نوامبر ۱۹۳۶، ۱۰۶ بار در سالن تیاتر آکادیمی عزیز بیک آف، بر صحنه‌ی نمایش بود.^۳

در آغاز ۱۹۳۴، فاجعه‌ی سیاوش، در باکو به صورت کتابی مجزا به چاپ رسید. بعدها، رییس اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان؛ مهدی حسین، پیش‌گفتار مفصلی بر کتاب نوشت و ارزش کتاب را بیش از پیش بالا برد. وی می‌نویسد: اندیشه‌ی بنیادین حسین

۱. نک: یاشار قرایوف، درام‌های رومانتیکی حسین جاود - به نقل از کتاب حسین جاود: نمایش نامه‌ها، باکو، کتاب اول، ۱۹۸۲، ص ۱۴-۱۵. به زبان روسی.

۲. نک: منبع پیشین.

۳. جعفر جعفراف، تیاتر درامی آذربایجان، باکو، انتشارات آذر، ۱۹۶۲، ص ۳۶۷ - به روسی.

جاود، در فاجعه سیاوش، در حقیقت عصیان مردم و دیگرگونی های اجتماعی است.

بزرگ‌ترین کارنمای حسین جاود، در این است که او، در زمان خویش، نقبی به دنیای باستانی شاهنامه زده است. بایسته به گفتن است که حسین جاود، همراه خلق فاجعه‌ی سیاوش، به اسرار مرگ سیاوش، به گونه‌ی کاملاً جداگانه نگاه می‌کند و به همین خاطر، مطبوعات آذربایجان در آن زمان، این مسأله را مد نظر قرار دادند. ناقدان و منتقدان نیز به خوبی هدف فردوسی و حسین جاود، را دریافته بودند و به آن اشاره کرده بودند. زندگی، مرگ، جاودانگی در سیمای سیاوش گونه‌ی تصویر شده که نمی‌توان آن را عادی دانست. با تمام اشاراتی که به این پیدایی‌ها و کشفیات این اثر شده بود، به‌تر از همه دیدگاه ادبیات‌شناس نامی تاجیک، شاد روان خالق میرزازاده بود. هر چند ج. جعفر اف، بی‌گناه کشته شدن سیاوش و انتقام گرفتن کیکاووس و رستم را واسطه‌ی بی‌بیداری عصیان وطن‌دوستی و نفرت ایرانیان از دشمن دیرینه (تورانیان) می‌داند و غلبه‌ی ایران را بر توران برمی‌شمرد.^۱

به تعبیر خاورشناس آمریکایی؛ دکتر ریچارد فرای، نیز، جنگ ایران و توران آغاز و انجام نداشت؛ در این داستان‌ها، جنگ‌ها از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است و در حقیقت، جنگ بین ایران و توران، نمایان‌گر فلسفه‌ی زردشتی نبرد نیکی و بدی خواهد بود. پیکار میان بادیه، از یک سوی، و روستا و شهر از سوی دیگر، همچنین پیکار نور و فروغ و جهالت و تاریکی، هر کدام نشان‌گر همین فلسفه‌ی ایرانی است. این پیکار، در داستان‌های حماسی شاهنامه، همچون یک حلقه‌ی ناگسستگی، که از برخوردهای آریاییان با

۱. خالق میرزازاده. تاریخ ادبیات تاجیک، از دوران کهن تا سده سیزدهم. جلد نخست، دوشنبه، انتشارات معارف، ۱۹۸۷، ص ۴۰۲.

۲. ریچارد فرای، میراث ایران، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۲، ص ۶۶. به زبان روسی.

بیگانگان، در دوره‌ی فتوحات آریایی تا زمان زندگی فردوسی، هنگامی که ترک‌ها به شرق سیلوار سرازیر شدند، به هم می‌پیوندند.^۲

متأسفانه جعفر جعفرآف، اصل مسأله را نادیده می‌گیرد و فردوسی و شاهنامه را جدا از کار جاود می‌داند و داستان سیاوش جاود را چیزی جدای از شاهنامه می‌داند: حسین جاود سوژه‌ی شاهنامه را در اثر خود به کار نبرده، بل که درامی نو و جدای از شاهنامه آفریده و شخصیت‌های جدیدی به وجود آورده است. به تعبیر دیگر، درام‌نویس، آهنگ شاهنامه را در اثر خود آورده، اما از حس میهن پرستانه‌ی فردوسی، در مبارزه‌ی ایران و توران و ایران پرستی فردوسی به دور است.^۱

و این در حالی است که حسین جاود، بر اساس روح اصلی داستان سیاوش در شاهنامه، اثر خود را نوشته است. وی در اثر خود، حتا کوشش کرده تا ماهیت اخلاقی و دشمنی ایران و توران را آشکارتر نموده، ریشه‌های اجتماعی فاجعه را در آن دوره کشف کند.

شاهنامه‌شناس تاجیک، دکتر محمد انصار، درباره‌ی چه‌گونگی فاجعه‌ی سهراب، دیدگاهی ارایه داده که قابل تأمل می‌باشد: بر اساس اندیشه‌ی فردوسی، زایش سهراب، خلاف قانون است. وی، هر چند از رستم نیز نیرومندتر است، چون زایش او بر پایه‌ی قانون نیست، باید بمیرد. فاجعه‌ی اصلی سهراب، از همین جا آب می‌خورد.^۲

به خوبی پیداست که در این اثر، دو فاجعه به تصویر کشیده شده؛ فاجعه‌ی تاریخی و فاجعه‌ی رویدادی معنوی که هر دو با هم

۱. جعفر جعفرآف، ص ۳۶۷ کتاب‌اش.

۲. این حدس درست نیست، به دو دلیل: ۱. عشق رستم و تهمینه بر پایه‌ی زور و خلاف قانون و اخلاق نبوده. ۲. چون شاهنامه بر پایه‌ی میهن پرستی سروده شده، هم رستم سهراب را نمی‌شناخت، و هم بالاتر از ایران آرمان نداشت. (ر.م.) نک: محمد انصار - چو دیدید سرما... صدای شرق، ۱۹۹۴، شماره‌ی ۲، ص ۵.

درآمیخته اند.

در اثر حسین جاوید، فاجعه و رویداد معنوی، نقش اول را بازی کرده است و در نتیجه قدرت تأثیرِ نماد، دو چندان شده. چرا که نباید فراموش کرد که شدیدترین نمود فاجعه، همان جایی است که از صدمه‌ی اخلاقی بروز کرده است.^۱

این گفته‌ی متفکر روس؛ ن. گ. چرنیشوفسکی، با دیدگاه محمد انصار یکی است.^۲ درام نویس، در این جا، رویداد سهراب و سیاوش را درهم آمیخته و تا حدی از اصل داستان سیاوش بیرون رفته است. البته از خط و هدف فردوسی جدا نیست، آن گونه که جعفر اف می گوید، اما با اصل داستان جدایی دارد.

بر اساس تقریظ‌هایی که بر این نمایش‌نامه در مجله‌های آذربایجان نوشته شده ثابت می‌کند که روح ملی و تاریخی اثر، تماشاگران آذربایجانی را سخت تحت تأثیر قرار داده است.

پروفسور ج. جعفر اف، بسیار خوب به درخشش ملی نمایش پی برده و قهرمان داستان را «**هاملت شرقی**» خوانده است. این دیدگاه، از آن جهت جالب است که هم در «**هاملت**» و هم در «**سیاوش**» زندگی قهرمانان، بر پایه‌ی اندیشه‌های فلسفی بوده است و این اندیشه‌ها در طول تاریخ، اندیشه‌های انسانی را با خود داشته است. و **هاملت** اگرچه در راه مبارزه، جسماً از بین رفته، اما از دیدگاه معنوی، پیروز شده است. **سیاوش** نیز همچون **هاملت**، در گرداب فسق و فجور، نابود می‌شود، اما روح‌اش، رمز پاکی و آشتی است که زنده و جاوید و پابرجاست. دیدگاه عمیق فلسفی **سیاوش**، در همین نکته دیده می‌شود.

درام‌نویسان و آهنگسازان، کارگردانان و هنرپیشه‌های آذربایجان،

۱. ن. گ. چرنیشوفسکی. یادمان‌های هنر و واقعیت، مسکو، ۱۹۵۵، ص ۲۸. به زبان روسی.

۲. درباره چه‌گونگی برخورد رستم و سهراب نک: رساله رحیم مسلمانیان، در باغ فردوسی، در مجموعه گفتارهای اعجاز هنر، دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۹۲، ص ۲۰۹-۲۰۸ و ...

با هنر تیاتر، به خوبی **فردوسی** و **شاهنامه** را در دل و دیده‌ی مردم هردوست شعله‌ور ساختند و محبت و اخلاص آذری‌ها را نسبت به **فردوسی** دو چندان گردانیدند.

به خاطر همین نمایش‌نامه‌ها، **هنر تیاتر آذربایجان** به اوج خود رسید و به رتبه‌ی بلندی دست یافت. به تعبیر دیگر، آذربایجانی‌ها، هنرمندان خود را از روی این اثر و مهارت آن‌ها در این بازی، شناختند و هنرمندان و هنرپیشه‌ها نیز، همه‌ی مهارت هنری خود را از این طریق شناسانده‌اند.

تا نخستین نمایش **فاجعه‌ی سیاوش** در ۱۰/۱/۱۹۳۴، کسی کارگردان نامی آذری؛ ی. هدایت‌زاده را نمی‌شناخت. وی بیش از این نمایش، نمایش‌نامه‌ی «**شیخ صنعان**» **حسین جاود** را با همکاری کارگردان دیگری روی صحنه آوردند. سپس وی به تنهایی، **فاجعه‌ی سیاوش** را کارگردانی کرد. کارگردانی این نمایش‌نامه، به یک‌باره **هدایت‌زاده** را در صف کارگردان‌های بزرگ **تیاتر آذربایجان** آورد. **تیاتر آذربایجان** نیز به خاطر «**فاجعه سیاوش**» به اوج خود رسید و بزرگ‌ترین کارگردان تیاتر را به دنیا شناسانید. **هدایت‌زاده**، با تاریخ، ادبیات، فولکلور، آیین‌ها و سنت‌های نیاکان‌اش به خوبی آشنا بود و شرق‌شناس واردی بود. **حسین جاود** نیز، با تاریخ، فلسفه، شعر و پیش از همه ادبیات فارسی و شرق به خوبی آشنا بود. همکاری این دو شرق‌شناس در ساخت این نمایش‌نامه مؤثر بود و هر دوی آنان در تکمیل این کار مهم نقش به‌سزایی داشتند. **حسین جاود** نکته‌دان، کیفیت‌کار **هدایت‌زاده** را در نظر داشت و از اندیشه‌های او در ایجاد و تکمیل نمایش‌نامه سود می‌جست. **هدایت‌زاده**، درباره‌ی **رستم زال**، **کیکاوس**، **افراسیاب**، **گرسیوز** و **سیاوش** آگاهی‌های بسنده‌یی داشت که از این آگاهی‌ها، **درام نویس** و کارگردان به خوبی در خلق اثر و نمایش در صحنه سود جستند. باید این نکته را مد نظر قرار داد که در این نمایش‌نامه، نقش‌های

اصلی را هنرمندان و کاراکترهای مشهور آذربایجان و قفقاز (گرجستان، ارمنستان و...) بازی کرده‌اند.

نقش سیاوش را نیز، هنرمندان مشهور آذربایجان: **اولوی رجب و الف. م. شریف‌زاده**، بازی کرده‌اند. البته نوع بازی هر کدام با دیگری، در نقش سیاوش، فرق می‌کند. **شریف‌زاده**، در نقش سیاوش پاکیزگی و خیرخواهی را می‌نماید و **اولوی رجب** نیز در نقش سیاوش، صاحب اخلاق و رفتاری پرجوش و خروش، بالاراده و باغیرت را بازی می‌کند.

مریم بانوداوداوه، هنرپیشه‌ی بزرگ آذربایجان، با اجرای نقش **سودابه**، لقب هنرپیشه مردمی آذربایجان را به دست آورد. بازیگران دیگر این نمایش عبارت بودند از: **ر. تهماسب** در نقش **کیکائوس**، **صدقی روح‌اله (رستم زال)**، **گیری بیلی (افراسیاب)**، **م. سنانی و الف. علی اکبر آف (گرسیوز)**. این هنرمندان، با بازی در این نمایش، در تاریخ تیاتر آذربایجان شهرت فراوانی به دست آوردند. در پایان این بخش، باید این را بیفزاییم که **حسین جاود**، هم با زبان فارسی و ادبیات فارسی آشنایی کامل داشته و هم پنج ترجمه از داستان سیاوش را در اختیار داشته؛ از جمله ترجمه‌ی زیبای **صابر** را، که تمامی این ترجمه‌ها و آگاهی خود **حسین جاود**، در خلق اثر **فاجعه‌ی سیاوش**، نقش اساسی داشته‌اند. **حسین جاود**، با این که اثر خود را بر اساس اندیشه‌های **فردوسی** نوشته، اما تا حدی، اندیشه‌های **فردوسی** را سبک و ملایم در اثر خود آورده است. به سخن دیگر، **جاود**، شخصیت‌های ذاتی کاراکترهای داستان را کشف کرده و در دل و دیده‌ی تماشاگران آذربایجانی، آن را به نمایش گذاشته است.

صاحب تبر آف، ادبیات‌شناس نامی تاجیک، در سال ۱۹۸۲ در کنگره‌ی یادمان **حسین جاود**، در **باکو**، در سخنرانی خود به پیوند

سال ۱۹۳۴، در آذربایجان و ارمنستان و گرجستان، سال فردوسی اعلام شد و جشن هزاره‌ی فردوسی نیز برگزار گردید. در این روزها چنین احساس می‌شد که سبزه و صنوبرهای این کشور تاریخی، با روح فردوسی نفس می‌کشند. در این جا به چند مورد از عشق مردم آذربایجان به فردوسی اشاره می‌کنیم:

الف- به دستور حکومت آذربایجان و به درخواست مردم فردوسی دوست، و توصیه‌ی کمیته‌ی جشن هزاره‌ی فردوسی، قالی نفیسی با تصویر فردوسی، در اندازه‌ی یک و نیم در ۱/۸ متر بافته شد. نقاش و طراح تصویر فردوسی، لطیف کریم اف، نقاش چیره‌دست آذربایجانی بود که ۲۸ سال داشت که این کار او، نشان‌گر مهر و محبت بی‌اندازه‌ی آذری‌ها به فردوسی و شاهنامه بوده است. کار او، بیش‌تر به کار یک هنرمند سال‌خورده و تجربه‌دیده می‌ماند؛ تا یک جوان ۲۸ ساله.

در بافت قالی، از دو هنر و صنعت نغز، سود جسته شده است؛ انتخاب به‌ترین رشته‌ها و کلاف‌ها و همچنین به‌ترین رنگ‌های طبیعی، برای تصویر مینیاتوری فردوسی. استاد کار، با به‌ترین وجه و مهارت و استادی، این دو صنعت را با زیبایی چشم‌گیری، درهم آمیخته است و در فرجام اثری بسیار نفیس خلق شد که فرش‌های کهن و باستانی را به یاد می‌آورد.

به تعبیر دیگر، استادکار، از عناصری که در هنر قالی بافی متضاد هستند، در نگارگری مینیاتوری قالی، هنرمندانه استفاده کرده و اثری کلاسیکی بسیار نفیس خلق کرده است که بسیار طبیعی است. وی، با این کار، صنعت و هنر قالی بافی آذربایجان را به اوج خود رسانید. ل. کریم اف، استادکار، در وسط قالی، که به رنگ آسمانی است، عکس فردوسی را جای داده است. با این کار، حاشیه‌های قالی، همچون صفحات دست‌نویس کتب قدیمی دیده می‌شود و بسیار دلربا و چشم‌گیر است. در بخش پایانی تصویر، که به رنگ

قهوه‌ای است، به رنگ سبز، چهار کتیبه کشیده شده که در این کتیبه‌ها، شاه‌بیت‌های **فردوسی**، با خطی بسیار زیبا آمده است. از دیدن این قالی، **کاخ بی‌گزند فردوسی** به خوبی در اذهان جای می‌گیرد و جاودانگی او را نمایانده است. نام **فردوسی** نیز، از حروف طلایی، به نقش گل تزئین یافته و بافته شده است.

حاشیه‌های قالی، که از عناصر نباتی ترکیب یافته است، همچون جزیره‌های کوچکی از دریایی بزرگ را تداعی می‌کند. استادکار در این جا، از تضاد رنگارنگ گل‌ها، به به‌ترین وجهی سود جسته است. طراح، استادانه در کنار هم قراردادن رنگ‌های متضادی همچون سبز و سفید، به خوبی زبردستانه، هنر آفریده و به تعبیر استاد صنعت شناس آذربایجانی؛ **هجران محمدآوا**، از رنگ‌های شکر و آسمانی، به خوبی استفاده کرده است. کار استادکار این نقاشی، در حقیقت خود قصیده‌یی است در ستایش **فردوسی** بزرگ.

در این جا باید به یکی از کارهای هنری استادکار اشاره کرد که در استخوان‌بندی قالی، از رنگ‌های سرخ و سبز سود جسته است. وی، با مهارتی خاص، بر سطح سرخ‌رنگ قالی، بیت‌های شاعر **کبیر**، **فردوسی** را آورده و با نخ‌های سرخ آن را زینت داده است و بدین شیوه اشعار و چهره‌ی **فردوسی** به خوبی نمایان شده است.

لطیف کریم وُف، به جز این کار، برخی از بیت‌های بزرگانی چون **نظامی**، **سعدی**، **خاقانی**، **انوری** و **شمس تبریزی** را با خط نستعلیق بسیار زیبا در حاشیه‌های قالی جای داده است. وی، برای هر شاعر، دو کتیبه اختصاص داده و در داخل تصویر برگ گل، نام شاعران را آورده است. بیننده با دیدن قالی، با اندیشه‌ها و دردهای **فردوسی** و دیگر بزرگان شعر و ادب ایران آگاه می‌شود.

بایسته به گفتن است که همه متن‌های قالی، به زبان اصلی - فارسی تاجیکی - نوشته شده است. به استثنای این جمله: **آذربایجان فلچه صنعتی (صنعت قالی بافی آذربایجان)** که به زبان آذربایجانی

نوشته شده است. این قالی، نیم سده پیش از این بافته شده و هنوز هم همان طراوت و زیبایی خود را دارا می‌باشد. کارشناس هنرهای نفیسه؛ زیاد علی یوف، درباره‌ی این قالی نوشته است: قالی فردوسی در سال ۱۹۳۷، در نمایشگاه جهانی هنر نقاشی پاریس، و سال ۱۹۳۸ نیز در نمایشگاه هنرهای زیبای واشنگتن مورد توجه زیادی قرار گرفت. این قالی از سال ۱۹۳۸ تا به امروز در تالار موزه خانه‌ی تطبیقی هنرهای تزئینی قرار دارد. یکی از این قالی‌ها نیز در موزه خانه صنعت آذربایجان، به نام مصطفایف نگه داری می‌شود.^۱

ب - طبق تصمیم کمیته‌ی دولتی جشنواره‌ی فردوسی، قرار بر این شد یکی از کشتی‌های بزرگ، در دریای مازندران، به نام «فردوسی» نام گذاری شود. از اجرای این دستور آگاهی چندانی نداریم، اما از این آگاهی که یک کشتی به نام تاجیکستان در دریای مازندران نام گذاری شده است.

ج - در ماه مه‌ی ۱۹۳۴، در باکو، به مناسبت برپایی جشنواره‌ی با شکوه هزاره‌ی حکیم فردوسی، نمایشگاهی از آثار هنرهای ملی برپا شد. در این نمایشگاه، نیم‌تنه‌ی پیکره‌ی فردوسی، که توسط پیکره‌تراش هنرمند؛ فوآد عبدالرحمان وُف، ساخته شده بود، به نمایش گذاشته شد.

در این نمایشگاه، نویسنده‌ی نامی ادبیات نوین آذربایجان، جبار جبارلی، با دیدن تندیس‌ی فردوسی، گفت: سازنده‌ی این پیکره، یکی از پیکره‌سازان بزرگ خواهد شد.^۲ و در حقیقت همین طور هم شد و عبدالرحمان وُف، پس از گذشت چند سال، پیکره‌ساز بزرگی شد.^۳

۱. از این نوع قالی‌ها، در خانه‌ی برخی از ادبا و دانشمندان نیز وجود دارد.

۲. ادبیات و صنعت، ۱۹۹۰، شماره‌ی ۲، ۳۸، اکتبر، ص ۲.

۳. پیکره‌های (مجسمه‌ی) رودکی و عینی در دوشنبه و حکیم نظامی در باکو و گنجه، کار همین مجسمه‌ساز است.

د- به تصمیم همین کمیته‌ی دولتی، قرار بر این شد خیابانی در باکو به نام فردوسی، نام‌گذاری شود، اما این تصمیم به اجرا گذاشته نشد. ه- در سال ۱۹۲۴، انتشارات «آذرنشر» که آن زمان «سرای کتاب» نام داشت، کتابی زیر عنوان «فردوسی، داستان‌های برگزیده»، در چهارده بخش و تیراژ پنج هزار به چاپ رسانید. این کتاب بسیار نفیس، همه‌ی ترجمه‌های شاهنامه به آذربایجانی را - که در پایان سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیست انجام گرفته بود - در برداشت. این کتاب سه فصل دارد: ۱. تحقیقات ادبی ۲. ترجمه‌ی داستان‌ها ۳. تفسیر و فرهنگ واژگانی.

فصل نخست کتاب، شامل سه مقاله است:

۱. علی ناظم: «فردوسی و هنر او»

۲. میرزا محسن ابراهیمی: «فردوسی و شاهنامه»

۳. امین عابد: «فردوسی و ادبیات آذربایجان»

در این مجموعه گفتارها، زمان و زادگاه فردوسی، زندگی او، نقش او در ادبیات و ... بررسی شده است. به ویژه گفتار ابراهیمی جالب و ارزشمند است، چرا که نگارنده در این گفتار، شاهنامه‌های منثور و منظوم فارسی، هویت فردوسی و شاهنامه، جایگاه فردوسی در ادبیات ترک، و برخی مسایل دیگر را مورد پژوهش قرار داده است. متن کامل این گفتار، در مجله‌ی ادبی «انقلاب و مدنیت» در سال ۱۹۳۴، شماره‌ی ۵، ۴۶ - ۴۱ به چاپ رسید.

بخش دوم کتاب «داستان‌های برگزیده»، فصل اساسی کتاب محسوب می‌شود. در این فصل، ترجمه‌ی داستان‌های شاهنامه به زبان آذربایجانی آمده است. ترجمه‌ها عبارتند از:

۱. «گفتار اندر آفرینش جهان و مردم»، ترجمه‌ی: علی نظمی.

۲. «داستان ضحاک و کاوه»، ترجمه‌ی: ابراهیم طاهر.

۳. «داستان رستم و سهراب»، ترجمه‌ی: آذر.

۴. «داستان سیاوش»، ترجمه‌ی: صابر.

بایسته به ذکر است که ترجمه‌ی دیگری نیز از داستان سیاوش، به خامه‌ی ابراهیم طاهر، در این فصل آمده که ترجمه‌ی کاملی است. این دو ترجمه را بدین سبب آورده‌اند تا خوانندگان فردوسی پرست آذربایجانی بیش‌تر و به‌تر با این داستان اشکبار، آشنایی داشته باشند.

۵. «نبرد رستم با اشکبوس»، ترجمه‌ی : عباس علی.

۶. «داستان رستم و اسفندیار»، ترجمه‌ی : میکائیل مشفق، الف. سعیدزاده.

۷. «داستان مزدک و قباد»، ترجمه‌ی عبدالله شایق.

۸. «نامه‌ی رستم به سعد وقاص»، ترجمه‌ی : میرزا محسن.

۹. «در هجو سلطان محمود»، ترجمه‌ی : مشفق و سعیدزاده.

این فصل، در ۳۰۸ صفحه می‌باشد. درباره‌ی کیفیت و کمیت ترجمه‌ها سخن زیاد است، اما جا دارد گفته شود که شاعران بزرگ آذربایجانی، همچون مشفق، نظمی، صابر و شایق، در ترجمه داستان‌ها نقش به‌سزایی داشته‌اند و این جای شادمانی است. ترجمه‌ها نیز از زبان اصلی؛ فارسی تاجیکی صورت گرفته است. در این کتاب، متن اصلی داستان‌ها به زبان و خط فارسی درج شده، اما ترجمه‌ها به زبان آذربایجانی و خط لاتین آمده است و این مهر و عشق ناشران و مترجمان را به حکیم بزرگ (فردوسی) می‌رساند. بخش پایانی کتاب، در دوازده صفحه به توصیف قهرمانان شاهنامه و توضیح و تفسیر لغت‌ها و واژگان پرداخته شده است.^۱

در دهم اکتبر ۱۹۳۴، در تالار مرکزی فرهنگستان علوم آذربایجان، کنگره‌ی علمی، ادبی بزرگی به مناسبت هزاره‌ی فردوسی برگزار شد. در این کنگره‌ی باشکوه، ادیبان و دانشمندان آذربایجان، و همچنین ایران‌شناسانی چند از ارمنستان، گرجستان، تاجیکستان،

۱. یکی از این کتاب‌ها را، پروفیسور عباس زمان وف، عضو فرهنگستان علوم آذربایجان، مسؤول موزه‌خانه‌ی ادبی نظامی، در تاریخ ۲۲/۷/۱۹۶۸، با امضای خود، به کمیته هدیه کرده‌اند که جای سپاس دارد.

روسیه، ایران، ترکمنستان و ترکیه حضور داشتند و به ایراد سخنرانی پرداختند. مدیر گردهمایی، رییس کمیته ی تدارکات جشن و معاون ریاست فرهنگستان علوم آذربایجان، روح اله آخوندوف بود که افتتاحیه نیز نخست با سخنان او آغاز گشت. این کنگره، جهانی و بسیار باشکوه بود. در این گردهمایی دانشمندانی شرکت داشتند همچون: یون. مار، چایکین، ی.الف. برتلس، م. رفیلی، م. ابراهیمی، علی ناظم، سعید نفیسی، ولی خلوفلی، پویان زاده، فطرت، امین عابد، نسوبدزی.

درباره ی روزگار و آثار فردوسی و مهم تر از همه، ارزش های شاهنامه، نکات باارزش و مهمی در این کنگره ارایه شد که در این نکات و جلسات بحث و گفت وگوهای علمی، بسیاری از مسایل پیچیده و گره های فردوسی شناسی باز شد.

در این کنگره، همچنین شاهنامه خوان های نامی و مترجمین، پاره هایی از شاهنامه را، هم به زبان اصلی و هم به زبان آذربایجانی خواندند که مورد استقبال و توجه فراوانی قرار گرفت.

ضیافت شام اکتبر، در تالار تیاتر آکادمی و درام جلسه ی عمومی شهر برگزار شد. در این ضیافت، روح اله آخوندوف، گفتاری تحت عنوان «روزگار و آثار فردوسی و جایگاه او در تاریخ فرهنگ جهانی» خواند. این سخنرانی، نه تنها در کانون های ادبی و فرهنگی آذربایجان، بلکه در بسیاری از کشورهای دیگر، همچون ایران، ترکیه، ارمنستان، گرجستان و ... با استقبال فراوانی رو به رو شد. روزنامه های باکو نیز، دو روز پس از سخنرانی، سخنرانی آخوندوف را زیر عنوان های «فردوسی کیست؟»، «جهان شاعر» و... به شیوه ی چکیده یا کامل، به چاپ رساندند. بیش تر این روزنامه ها به زبان های آذربایجانی، روسی، ارمنی بود. تا چند روز بحث روزنامه ها و نشریات بر سر جشن بزرگداشت فردوسی و به ویژه سخنرانی آخوندوف بود. سخنرانی آخوندوف، بر شهرت

وی افزود و علت توجه بیش از حد مطبوعات و نشریات به این سخنرانی، به خاطر دلایل زیر بود :

۱. روح اله آخوندوف، درباره‌ی روزگار و آثار و هنر فردوسی، به ویژه هم‌بستگی آثار حکیم نظامی و شاهنامه‌ی فردوسی، نکاتی در سخنرانی خود آورده بود که جالب و شنیدنی بود.

۲. وی، با این سخنرانی ثابت کرد که آشنایی کاملی با ادبیات فارسی، روسی، اروپایی و به ویژه آذربایجانی دارد و از پیوند و روابط ادبی مردم جهان آگاهی خوبی دارد.

۳. آخوندوف، جسورانه و با دلایل قاطع، پرده از برخی گیر و گرفت‌ها و مباحث بغرنج برداشت. وی ثابت کرد که ظهور فردوسی تصادفی نبوده، بل که زمینه‌ی پیشینه و استوار داشته است. ایشان تأکید کرد: برخی‌ها گفته و حتا نوشته‌اند که گویا فردوسی، در کشوری بی‌فرهنگ و دور از تمدن! ظهور کرده که ظهور او، معجزه‌ی بوده است. این عقیده درست نیست، چرا که فردوسی، زاده‌ی زمان خود و فرهنگ کشور خود می‌باشد.

۴. آخوندوف، اندیشه‌های فردوسی و نکات شاهنامه را بر اساس باورهای درست تفسیر کرده است. وی ثابت می‌کند که فردوسی، شاعر ملی می‌باشد. وی، فردوسی را شاعری ملی افراطی (شوونیست) نمی‌داند، بل که او را شاعری دادگستر و بشردوست می‌خواند. مهر و محبت آخوندوف و همه‌ی مردم آذربایجان به حضرت فردوسی، خود گواه این است که وی، ملی‌گرای افراطی و محدود نبوده، بل که به انسانیت تعلق داشته و دارد.

۵. بخش مهم گزارش آخوندوف، به روابط میرزا فتح علی آخوندزاده با شاهنامه اختصاص داشت. وی اظهار داشت که نسل‌های بعدی به این موضوع ارزشمند و کوشش‌های این دو بزرگوار پی خواهند برد و عبرت خواهند گرفت.

۶. آخوندوف، در بخش پایانی گزارش خود، به این نکته اشاره دارد

که در مدت این هزار سال، چه در شرق و چه در غرب، ادیبان زیادی از فردوسی پیروی کرده‌اند، اما آثار آنان هیچ کدام به پایه شاهنامه نرسیده است و در حقیقت شاهنامه‌ی حکیم فردوسی، در جهان همچنان یگانه و بی‌رقیب و بی‌همتا باقی است.

در کنگره‌ی علمی جهانی هزاره‌ی فردوسی، دانشمند نامدار ایرانی، استاد سعید نفیسی نیز شرکت داشتند و به ایراد سخنرانی پرداختند. استاد نفیسی، از دولت و مردم آذربایجان، به خاطر برپایی این کنگره و جشن باشکوه، قدردانی و تشکر کردند. ایشان در هنگام بازگشت به تهران (هفدهم اکتبر ۱۹۳۴)، در فرودگاه شهر باکو، به خبرنگار روزنامه‌ی «کارگر باکو»^۱ فرمودند:

من در تفلیس و مسکو، در جلسات هزاره‌ی فردوسی حضور داشتم، اما کنگره‌ی باکو، از ارزش بالاتری برخوردار بود. کنگره‌ی باکو، از دیدگاه علمی و به ویژه در تحلیل آثار فردوسی، خیلی مؤثر بود و ارزش علمی و فرهنگی بیش‌تری را کسب کرد. در نمایشگاهی که در باکو، به مناسبت جشن فردوسی بر پا شد، آثار فردوسی، زمان فردوسی و روح فردوسی را به خوبی به نمایش گذاشت. این نمایشگاه بسیار جالب و جذاب بود. چنین نمایشگاهی را حتا در اروپا نیز ندیده بودم... سخنرانی روح اله آخوندوف نیز بسیار ارزشمند و دارای نکات بدیع و ارزنده‌ی بود.^۲

بایسته به ذکر است که بخش علمی و نظری نمایشگاه، زیر نظر آخوندوف، بخش هنری آن توسط مصطفایوف به انجام رسید. تشکیل نمایشگاه نیز به عهده‌ی اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان بود. ارگان اتحادیه؛ نشریه‌ی «انقلاب و مدنیت» نیز، کار مثمر

۱. روزنامه‌ی بی به زبان روسی.

۲. گفت‌وگوی استاد نفیسی به فارسی بوده. روزنامه نگار، آن را به روسی برگردانده و به چاپ رسانده است. محقق ارجمند: گ. مددوف نیز، این متن را به روسی ترجمه و چاپ کرده که ما آن را از متن روسی به فارسی برگردانیم.

ثمری انجام داد، چرا که در همه‌ی شماره‌های سال ۱۹۳۴ این مجله، قسمتی از آن ویژه‌نامه‌ی هزاره‌ی فردوسی بود که مقالات و گزارشات کنگره در آن به چاپ می‌رسید. سردبیر این ماهنامه؛ محمد کاظم علی اکبرلی، از عاشقان و علاقه‌مندان فردوسی و کوشش وی بر این بود تا شاعر بزرگ ما، به‌تر و بیش‌تر معرفی گردد.

شماره‌ی ۹ و ۱۰ مجله‌ی «انقلاب و مدنیت» (۱۹۳۴)، ویژه‌نامه‌ی شاهنامه و فردوسی بود که این شماره، یکی از پربارترین آثار فردوسی‌شناسی محسوب می‌شود و ارزش تاریخی بالایی دارد. فهرست مقالات این شماره عبارت است از:

۱. روح اله آخوندوف: «فردوسی کیست؟»، ص ۹-۱.
۲. علی ناظم: «فردوسی و آثار او»، ص ۱۸-۱۰.
۳. یون. مار: «معلومات نو و کهنه درباره‌ی شاهنامه و فردوسی»، ص ۱۹-۲۶.
۴. ب. چوپان زاده: «شاهنامه و ادب حماسی جهان»، ص ۲۹-۲۷.
۵. س. ممتاز: «فردوسی، شاعر جهان مینوی»، ص ۳۵-۳۰.
۶. خ. ولی: «زن در شاهنامه»، ص ۳۷-۳۵.
۷. علی اکبرلی: «روزگار و آثار فردوسی»، ص ۴۱-۲۷.
۸. «فردوسی و آفرینش انسان و جهان»، ترجمه‌ی علی نظمی، ص ۴۶-۴۱.
۹. «فردوسی و هجو سلطان محمود»، ترجمه مشفق و سعیدزاده، ص ۴۶-۴۵.
۱۰. رفیلی: «نقدی بر کتاب: داستان‌های برگزیده»، به زبان آذربایجانی، ص ۵۰-۴۸.
۱۱. اخبار جشنواره‌ی فردوسی در باکو، مسکو، تفلیس، ایروان و تهران، ص ۵۲-۵۱.
۱۲. «فردوسی و جنگ رستم و اسفندیار و مرگ اسفندیار»، ترجمه‌ی: مشفق و سعیدزاده.

۱۲. «داستان قباد مزدک و پذیرفتن دین مزدک توسط قباد»، ترجمه‌ی شایق و...

روزنامه‌ی «ادبیات» نیز، شماره‌ی دهم اکتبر ۱۹۳۴ خود را به جشنواره‌ی هزاره‌ی فردوسی اختصاص داد و مقالات بالارزشی را به چاپ رساند.

از شخصیت‌هایی که در جشن بزرگداشت فردوسی، کوشش بی‌وقفه‌ی داشت، روح‌اله آخوندوف را باید نام برد. یکی دیگر از کارهای ارزنده‌ی او را در زیر می‌آوریم:

در سال ۱۹۳۳، آخوندوف، دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود و در همین زمان، یکی از هم‌زمان انقلابی وی، میرزا داوود حسین‌وف، در تاجیکستان، دبیر نخست کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بود. آخوندوف، از باکو به استالین‌آباد (دوشنبه‌ی امروز) به دوست دیرین و هم‌زم خود نامه نوشت و از او خواست که در گردآوری و تحقیق درباره‌ی آثار شفاهی تاجیک‌ها و آذربایجانی‌ها، در پیرامون «گورغلی»^۱ تلاش کند. حسین‌وف نیز، خواهش دوست فاضل خود را به خوبی به انجام رسانید و اصیل‌ترین دست‌نویس «گورغلی» را به آذربایجان فرستاد.^۲ - درباره‌ی نامه‌ی آخوندوف و سرنوشت دست‌نویس نایاب «گورغلی»، در جای دیگر گفت‌وگو خواهیم کرد.

در این جا باید بگویم که آذربایجانی‌ها، پرشکوه‌ترین جشن را به مناسبت هزاره‌ی فردوسی برپا کردند؛ جشنی که نظیر آن در هیچ کجا دیده نشده است.

سلمان ممتاز، از شاعران معاصر، بخش بزرگی از شاهنامه، از

۱. تاجیک‌ها، این حماسه را «گورغلی» می‌گویند؛ به معنی: «غلی بیرون شده از گور». ازبک‌ها به آن «گور اوغلی» می‌گویند به معنی: «فرزند گور» (ر.م.) در آذربایجان ایران، این حماسه به «گوراوغلی»، «فرزند گور» مشهور است. این داستان، مبارزه‌ی کردهای جلالی با شاه عباس اول می‌باشد. (ف.ص.).

۲. ک. مددوف، روح‌اله آخوندوف، باکو، ۱۹۵۷، ص ۲۸.

جمله داستان رستم و سهراب را از حفظ بود و در کنگره با سوز و گداز آن را خواند که مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. وی، در زمینه‌ی شاهنامه و سراینده‌ی آن، مقالات و گزارش‌هایی نوشته است. یکی از به‌ترین گفتارهای او به نام «فردوسی، شاعر جهانی»، در مجله‌ی «انقلاب و مدنیت»، شماره‌ی ۹ و ۱۰، ۱۹۳۴، به چاپ رسیده است. وی در این گفتار، ارزش تاریخی و نوین شاهنامه را برای آذری‌زبانان ارایه داده است. آذربایجانی‌ها، با خواندن مقاله‌ی وی، به علل شهرت جهانی فردوسی و مهر او در دل مردم پی بردند. در این مقاله آمده است: فردوسی، شاعری است که بر ادبیات همه‌ی مردم جهان تأثیر داشته است و تأثیر نیز خواهد داشت. وی شاعری بود که همه‌ی جهان را می‌شناخت. شاعری که با همه‌ی جهانیان سخن گفته و هر ملت و جامعه‌ی بی، به عظمت و بزرگی او رشک می‌برد. از این رو او، انسانی است دارای نیرویی خارق‌العاده و جهانی، که مرتبه‌ی بی‌عظما دارد و شاعری جهانی می‌باشد.

سلمان ممتاز، در شناساندن ارزش شاهنامه و فردوسی، به کنکاش در ادبیات فارسی و آذربایجانی می‌پردازد و سراسر قفقاز را درمی‌نوردد و هر جا اثری از فردوسی و شاهنامه می‌یابد، بیرون می‌کشد و ارایه می‌دهد.

ممتاز، درباره قطران تبریزی می‌نویسد: قطران، در آذربایجان، شاعری دلاور و بزرگ و «قوس‌نامه‌ی او به تقلید از شاهنامه‌ی فردوسی سروده شده است. ممتاز در آخر می‌گوید که شهرت و بزرگی قطران، به سبب فردوسی و شاهنامه می‌باشد. وی در جایی دیگر می‌گوید که همه‌ی شاعران آذربایجان، از نظامی تا صابر، شاگرد مکتب فردوسی بزرگ بوده‌اند و تحت تأثیر او به سرودن شعر پرداخته‌اند.

وی همچنان می‌گوید: در آذربایجان، شاهنامه پرستان فراوانی

از نسل نو به کمال و بزرگی خواهند رسید.

سلمان ممتاز، در یادداشت‌های خود، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه، اسناد تازه‌ای ارائه می‌دهد. وی می‌گوید: شاعر پراوازه‌ی آذربایجان؛ عباس صحت، در سال ۱۹۱۲، «داستان سیاوش» را از زبان اصلی به آذری برگردانیده و بر سبک اروپایی، درامی نوشته است. وی می‌نویسد: صابر نیز، در سال ۱۹۰۶ «داستان سیاوش» را به آذربایجانی ترجمه کرده و به نام «شاه یاد» آن را به چاپ می‌رساند. عباس صحت از این ترجمه سود فراوان جسته است.

بایسته است در این جا، یکی از کارهای باارزش دیگر سلمان ممتاز را بیاوریم: وی، در سال ۱۹۰۹، به سفارش اداره‌ی مجله‌ی «ملانصرالدین»، از قفلیس به بخارا آمد و در بخارای شریف، در کانون‌های فرهنگی تاجیک‌ها سهمیم شد. وی در بخارا به انتشار مجله‌ی ملانصرالدین دست زد. مجله‌ای که در بیداری مردم تاجیک و خلق‌های دیگر، سهم به سزایی داشت. ممتاز در بخارا، با اهل علم و ادب تاجیک، از جمله استاد عینی، که آن زمان، جوانی جوینده‌ی علم بود، آشنایی پیدا کرد. سلمان ممتاز باعث شد تا شماره‌ی ۲۱ (۱۹۱۳) «ملانصرالدین» درباره‌ی بخارا اختصاص یابد. فعالیت‌های سلمان ممتاز در بخارا، به ویژه درباره‌ی «ملانصرالدین»، در کتاب محقق آذربایجانی؛ ن. ح. نجف‌وف، تحت عنوان: «فعالیت‌های علمی و ادبی سلمان ممتاز»، (باکو، ۱۹۸۷) آمده است.

سلمان ممتاز، شخصیتی قابل توجه بوده است که چکیده کارهای او را به جز خدمات گفته شده، می‌توان در زیر بدین گونه خلاصه کرد: سال‌های ۱۹۱۰ - ۱۹۰۷، با نویسنده‌ی نامی؛ لئوتولستوی مکاتبه داشته است. سال‌های ۱۹۳۵ - ۱۹۲۸، با استاد صدرالدین عینی در مکاتبه بوده است.

۱. نک: روزنامه‌ی «آذربایجان گنج لاری»، سال ۱۹۷۱، یازدهم ماه مه.

سال ۱۹۲۲ در **باکو**، گفتاری تند و تیز در ردّ کسانی که اعتقاد داشتند استاد **رودکی** تُرک بوده! نوشت و معتقدین به این اعتقاد غلط را مورد سرزنش قرار داد.

در سال ۱۹۲۳ مانع از این شد که استاد **لاهوتی**، **باکو** را ترک کند. سال ۱۹۲۴، مجموعه مقالاتی در دفاع از **حکیم فردوسی** و **حکیم نظامی**، که بدگویی‌هایی از اینان می‌شد، نوشت و به ردّ این ارزش‌یابی‌های غلط پرداخت...

بدین گونه خدمات و تلاش بی‌وقفه‌ی **سلمان ممتاز**، نه تنها در مورد **حکیم فردوسی**، و **شاهنامه**، بل که در موارد دیگری نیز، در تاریخ زندگی او ثبت است. در این کتاب نیز، بارها از او سخن رفته و خواهد رفت.

در یادداشت‌های ادیب و نمایش‌نامه‌نویس **تاجیک**، **غنی عبدالله**، از یکی از چهره‌های درخشان ادبیات نوین آذربایجان؛ **جبار جبارلی**، یاد شده است. **جبار جبارلی**، به **شاهنامه** خوانی **سلمان ممتاز**، توجه زیادی داشته و در پارک **گورکی ممتاز** و **عینی** را در اندیشه درمی‌نوریده است. در آن جا اندیشه‌اش مالمال از **فردوسی** بود.^۱ **جبارلی**، از **فردوسی** و **شاهنامه**، آگاهی کاملی داشت و با سود جستن از **فردوسی**، رویدادهای آذربایجان را می‌سنجید و به تصویر می‌کشید.

جبارلی در سروده‌ی: «در ستایش **سبد**» که در مجله‌ی «**دیرلیک**» - زندگی - شماره‌ی ۳، سال ۱۹۱۶ به چاپ رسید، به شاعران معاصر خود که با پیشینیان خود و هنر شاعری بیگانه‌اند، آنان را به باد سرزنش می‌گیرد. وی در قصیده «**قاجارنامه**» - **ملانصرالدین**، شماره‌ی ۴۵، ۱۹۲۵، ۷ نوامبر - بر وزن **شاهنامه** و روحیه‌ی **فردوسی**، از ایران یاد می‌کند و از آل **سامان** و **تاج کیان** با افتخار

۱. غنی عبدالله، آرمان، به نقل از کتاب: صدرالدین عینی از زبان دوستان و شاگردان، دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۶۸، ص ۱۰۴.

یاد می‌کند، چنان چه می‌گوید :

«که ایران به خاور زمین تاه بود
زمان تا زمان چون جدلگاه بود»^۱

پس از ذکر پیشینه‌ی شرافتمندانه‌ی ایران، شاعر با درد و حسرت به روی کارآمدن قاجاری‌های بداندیش اشاره می‌کند که چه گونه آنان ایران را بر باد دادند :

«به قاجار آن گه که نوبت رسید
حرم خانه شد کشور ماه و شید»^۲

در زمینه‌ی این سروده‌ها، می‌توان گفت که فردوسی، پس از هزار سال، در سیمای جبار جبارلی، جلوه کرده و شاگردی باوفا و صادق را پرورده است.

در سال ۱۹۲۸، جبارلی، گفتار مفصل و پرمضمونی زیر عنوان : «درباره‌ی میرزا فتح علی آخوندزاده» نوشت که در آن، جایگاه فرهنگی و تاریخی شاعر کبیر (فردوسی) را در تاریخ تمدن ایران و آذربایجان، نشان داده است. وی در این گفتار، جسارت و مهارت آخوندزاده را «فردوسی منشانه» می‌نامد.

به جز این فعالیت‌ها، جبارلی، عضو کمیته‌ی دولتی تدارکات جشن هزاره‌ی فردوسی نیز بود و در این جا نیز کوشش‌های زیادی کرد و پیشنهادهای خوبی ارائه داد.

در نخستین نمایش «فاجعه‌ی سیاوش»، که کار حسین جاود بود، جبارلی، در افتتاحیه، سخنرانی کرد و سپس بعدها، تقریظ مفصل و قابل توجهی بر این کار نوشت و ارزش تیاتر مذکور را بیش از پیش بالا برد.

دریغا که این نمایش‌نامه نویس بزرگ آذربایجانی، که در اندیشه‌اش

۱. وزن شعر در اصل ناهمگونی داشت که بدین گونه اصلاح شد. اصل شعر : «بود در خاور زمین یک ایران، به زمان‌ها یک جدل‌گاه بود.» (ف - ص).

۲. وزن این بیت نیز ناهمگونی داشت. در اصل این گونه بود : «آمد نوبت رسید قاجاری، کشور شد یک حرام‌خانه» (ف - ص).

به جز مهر فردوسی، چیز دیگری نبود، جوان مرگ شد. وی، پس از جشن هزاره‌ی فردوسی، در حالی که بسیاری از کارهای خود را به انجام نرسانیده بود، بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشت. این حادثه‌ی تلخ در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۴ روی داد.

جالب توجه است که فردوسی، بر شخصیت‌هایی تأثیر گذاشته که سبک آنان، با هم بسیار متفاوت است: آهنگسان، همچون: حاجی بیک وف، نمایش‌نامه‌نویس: جاود و جبارلی و برخی از شاعران و هنرمندان دیگر. علت این کار بیش‌تر دل‌بستگی به میهن، کینه‌ی دشمن و نفرت از استعمارگران بوده است.

از دیگر شاعران رمانتیک سرای آذربایجان، محمد هادی (۱۹۲۰ - ۱۸۷۹) است که در مکتب بزرگ فارسی و تاجیکی به کمال رسیده است. وی، در آغاز به فردوسی و شاهنامه روی آورده بود. او، در یکی از نخستین منظومه‌های خود، به نام «شراره‌ی روح»، در سال ۱۹۰۶، از پیشینه‌ی با فر و شکوه ایران، به نام یک ایرانی افتخار می‌کند. در این منظومه، دریچه‌ی دل و دیده‌اش را برای به‌تر درک کردن دردهای ایران می‌گشاید و به حال کنونی ایران، که زمانی گهواره‌ی تمدن و داد و راستی و فرهنگ و فر و شکوه و عظمت بود، زارزار می‌گیرد. و هنگامی که از گذشته‌ی ایران سخن به میان می‌آورد، همچون فردوسی، هم خود و هم سروده‌اش جان می‌گیرد و هنگامی که وضعیت ایرانِ زمانِ خویش را - ابتدای سده‌ی بیست - مورد کنکاش قرار می‌دهد، روح‌اش خسته، رنگ و بوی سروده‌اش پژمرده، بیان‌اش تیره و تار و تا اندازه‌ی پریشان می‌شود. در زیر یکی از بندهای این منظومه درج می‌گردد:

«این همان ایرانی است که آغوش‌اش، مهد بزرگان هوش و خرد بود. و با ستارگان دانش‌افروزش، آسمانی گسترده بر روی هر انسان زمینی، همچون خورشیدی پرتوافکن گسترده بود. کجایند سعدی و فردوسی؟ این بزرگان خرد و با علم و فر؛ بزرگانی که

در آسمان ادب، پرتوافکن و فروزه‌ی نور بودند. امروز دریغا، آن ایران؛ در زیر ستم گشته پنهان و در زیر یوغ جهل و استبداد، میهن ما را وحشت فرا گرفته.»

منظومه‌ی «شراره‌ی روح»، این را می‌رساند که محمد هادی، اندیشه‌های میهن‌پرستی فردوسی را آمیزه‌ی اندیشه‌ی خود کرده است. وی با پرسش بی‌پاسخ: کجایند سعدی و فردوسی؟ به اهل دل امروز و فردا، می‌گوید: برخیزید و بر حال زار ایران بنگرید و بر این حال تأسف بار چاره‌ی بجوید^۱.

بر پایه‌ی پژوهش عضو فرهنگستان؛ عزیز احمدوف، سال ۱۹۰۷، در سمرقند، در انتشارات «میروف»، مجموعه‌ای تحت عنوان «اشعار زُبد» چاپ و منتشر شد که همراه با اشعار جلال‌الدین مولوی بلخی، مولانا جامی و صابر، یک شعر نیز از محمد هادی چاپ شده است. چندی بعد نیز، در روزنامه‌ی «حبل‌المتین» - چاپ هندوستان - شعر فارسی محمد هادی، به نام «فنون و معارف»، به چاپ رسید. در این سروده‌ها، جوهره‌ی شاهنامه و اندیشه‌ی فردوسی به خوبی دیده می‌شود.

در ۱۹۰۸، در باکو، چاپخانه «کاسپی»، نخستین مجموعه شعر محمد هادی، به نام «الهامات فردوسی» چاپ و منتشر شد. محمد هادی با این کتاب، خود را در صف شاعران رده اول آذربایجان قرار داد. تأثیرپذیری هادی، از شاهنامه در آثار او، با گذشت زمان، نه تنها از ارزش اشعارش نمی‌کاهد، بل که بیش از پیش به ارزش کارها می‌افزاید. در سال ۱۹۱۵، وی، گوشه‌ی بی از جبهه‌ی جنگ نخست جهانی را به شیوه منظومه سروده است به نام: «یک شب پر ستاره در جبهه‌ی جنگ؛ یادآور حماسه‌های فردوسی در شاهنامه». این منظومه را با همان وزن شاهنامه سروده است. شاعر براساس شاهنامه، جبهه‌ی

۱. م. هادی. شراره‌ی روح، آثار برگزیده، کتاب نخست، باکو، ۱۹۷۸، ص ۸۹ - ۸۶ (به زبان آذربایجانی)...

جنگ این زمان را با جنگ‌های قهرمانان فردوسی تطبیق کرده و در آخر نتیجه‌گیری می‌کند که: سلاح شعر فردوسی، از تسلیحات جنگی این سده، بسیار برنده و رساتر است.^۱

این نوع تأثیرپذیری از شاهنامه را، در آثار یکی از بنیان‌گذاران نثر ریالیستی آذربایجان؛ محمدسعید اردوبادی (۱۹۵۰ - ۱۸۷۲) نیز می‌بینیم. وی، بخشی از کتاب «وطن و حریت» را که در سال ۱۹۰۷ از سوی «انتشارات غیرت» در تفلیس چاپ و منتشر شد، تحت تأثیر فردوسی و سبک شاهنامه سروده است. چنان‌چه در بیتی می‌گوید:

«بهار آمد و سینه شد پر ز خشم

که ای خاک، از غم تو بگشای چشم»^۲

اردوبادی، در نخستین رمان خویش، به نام «میلیونر بدبخت» که در سال ۱۹۱۴ در باکو، در چاپخانه‌ی «برادران آروچوف» به چاپ رسیده است، مقدمه‌ی منظوم دارد که این منظومه، با تأثیرپذیری از شاهنامه سروده شده است. وی در این منظومه، اوضاع آن زمان کشور فردوسی را به تصویر کشیده. خواننده، با خواندن مقدمه، این گونه تصور می‌کند که این منظومه بخشی از شاهنامه می‌باشد که به زبان آذربایجانی ترجمه شده است.

این منظومه، همچون تفسیری بر شاهنامه می‌باشد. اردوبادی در این منظومه، روح فردوسی را جانی دیگری بخشد و گویا فردوسی، دوباره زنده شده و به وضع ایران می‌نگرد و به فغان می‌آید.

در پاره‌ی بی از این منظومه این گونه آمده است:

«بشد شأن کاشانه‌ی پیشداد

کجایند شاهان والانژاد

۱. م. هادی. در یک شب پرستاره و شاهنامه‌ی فردوسی، ص ۲۹۹ - ۲۹۷.

۲. در اصل، شعر بدون وزن و این گونه آمده است:

«بهار آمد ای سینه‌ی پر داغ چمن، دیده بگشا از غم ای خاک پاک وطن...» (ف - ص).

کجایست، تهمورث کارساز
 فریدون و هوشنگ آهن گداز
 کجایست جمشید صاحب هنر
 منوچهر، سلطان کیمرغ ور؟
 کجا زال تدبیر توران بخش
 کجا رستم، آن پورارباب رخس؟
 که از بهر ایران، دُر اشک ریخت
 پسر را به خاک سیه، سر بییخت
 کجا توس، کاموس گردون رکاب؟
 کجا نوذر و رزم افراسیاب؟
 مزار نیاکان عهد کیان
 شده عبرت افزای ایرانیان
 کجا هیبت گیو صاحب سنان؟
 سیاووش و کاووس و مازندران
 کجا کیقباد آن جهان شاه پیر
 فریبرز و زرغم، وگودرز شیر
 کجایند شاهان قانون گزار
 کی آخسر، و فرهاد و اسفندیار
 کجا بیژن، آن جام گیتی نمای؟
 فرامرز و داراب و بهمن، همای
 الا شاه دارا، بکن دیده باز
 که جان می دهد میهن سرفراز
 فراموش شد عهد ساسانیان
 چه کس جانشین گشته در این زمان
 کجا رفته شاپور والا مقام
 کجا اردشیر، آن ابر شاه مام؟
 و در گور گریان شده شاه تور

چو نالان شده، جان بهرام گور.^۱

با خواندن این منظومه، به روح حساس نویسنده پی می‌بریم که از وضع نابه‌سامان آن روزگار ایران، به ستوه می‌آید و وارثان شرافتمند ایران را به بیداری از خواب غفلت فرامی‌خواند که اگر نجنبند، ایران، زیر یوغ استعمارگران نابود خواهد شد. این مقدمه‌ی منظوم، خواننده را آماده‌ی پذیرش رمان می‌سازد. رمانی که از عهد رضاقلی خان فرنگ رفته حکایت می‌کند. حکایتی پردرد. تمام این‌ها گواه بر این است که اردوبادی، شاهنامه را به خوبی می‌شناسد و اندیشه‌ی فردوسی را معیار و ملاک زندگی‌اش قرار داده است. البته بایسته به گفتن است که اردوبادی، همه‌ی افکار فردوسی و شاهنامه را قبول ندارد. چرا که وی، در مقالات‌اش، ضمن ارزیابی فردوسی، در برخی جاها بی‌انصافی کرده و مطالبی ابراز داشته که در بخش «فردوسی و نظامی» درباره‌ی آن گفت و گو خواهیم کرد.

اردوبادی، در یکی از نخستین شعرهای خود، که به مناسبت چاپ نخستین روزنامه‌ی آذربایجانی به نام «شرق روس» - سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۳ - در تفلیس سروده است، (و در شماره‌ی ۳۱ سال ۱۹۰۳ به چاپ رسیده)، درباره‌ی شاهنامه نظر منفی‌ارایه می‌دهد و به خوانندگان توصیه می‌کند که به جای شاهنامه، روزنامه بخوانند!! اردوبادی، در این زمان، شاهنامه را خوب درک نکرده بوده و دیدگاه نادرستی درباره‌ی شاهنامه داشته است.

دیدگاه‌های وی، نسبت به فردوسی و شاهنامه، در آذربایجان یکدست نیست، بل که دیدگاه‌های متفاوتی دارد.

آذر، از شاعران آذربایجانی، پس از ترجمه چند داستان از شاهنامه، در سال ۱۹۲۵، منظومه‌ی بی‌نام «حریت حسینی» در سبک شاهنامه سرود. وی همچنین منظومه‌ی احمد محمود؛ «ای دمیر» را که تاریخ

۱. م. س. اردوبادی، مجموعه آثار، کتاب نخست، باکو، آذرشهر، ص ۳۳۴ - ۳۳۲، به زبان آذربایجانی. بیش‌تر ابیات بی‌وزن بود که اصلاح شد. (ف - ص).

شهر باکوست و تقلیدی از شاهنامه است، چاپ و منتشر کرد. بدین ترتیب مرحله چهارم تقلید از شاهنامه و فردوسی و تأثیرپذیری از آن در ادبیات آذربایجانی، از طریق استقبال از سبک شاهنامه و نوشتن نظیره و همانندنویسی صورت گرفته است. تقلید از شاهنامه و نظیره سرایی در ادبیات آذربایجان، به دو گونه بوده است:

الف - ادیبان آذربایجانی، سوژه را بر اساس زمان و مسایل روزگار خود برگزیده و به تصویر کشیده‌اند و در سوژه خود، از قهرمانان شاهنامه نیز سود جسته‌اند و از داستان‌های فردوسی پیروی کرده‌اند. این گونه آثار را می‌توان گونه‌ی تازه و بدیع از قهرمانان شاهنامه دانست.

ب - شاعران آذربایجان، از اساطیر فارسی و یا ترکی و یا فاجعه‌ی کربلا در سوژه‌ی خود استفاده کرده و رویدادهای پیشین و یا خیالی را به زمان کنونی ربط داده و سبک و احساسات فردوسی را در نوشتن به کار برده‌اند. در میان ادیبان و اهل قلم و علم و فرهنگ آذربایجان، در آغاز سده‌ی بیستم، کسانی هم بوده‌اند که از شاهنامه تقلید نکرده‌اند و موضوع و سوژه را از شاهنامه برگزیده‌اند، اما احساسات ملی فردوسی در آن‌ها تأثیر داشته است و بدین گونه در گسترش آرمان‌های والای فردوسی، در آذربایجان سهیم بوده‌اند.

مشدی میر بابا، پدر بزرگوار نویسنده‌ی توانای آذربایجان؛ یوسف وزیر چمن زمین لی (۱۹۴۳ - ۱۸۸۷)، که پزشکی ثروتمند بود، هرچند سرو کارش با ادبیات نبود، اما از ادب فارسی تاجیکی آشنایی کاملی داشت. با آثار فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ، فضولی و دیگران، به خوبی آشنا بود. وی، ضمن صحبت، از سروده‌های این بزرگان سود می‌جست. میربابا، اخلاص و مهر خود به فردوسی را پنهان نمی‌کرد، بل که فردوسی، مایه‌ی افتخار او بود.

وی، در جایی گفته بود: فردوسی، از پیامبر بالاتر است. دوستان اش

به او لقب «صافی مذهب» داده بودند.

یوسف وزیر، فرزند مشدی میربابا، که به نویسنده‌ی ملی‌گرا شهرت داشت، گفتار مهمی تحت عنوان «اقتباس، تقلید و تأثیر» منتشر کرد که در این گفتار، مقام شامخ و جایگاه بلند فردوسی، مورد ستایش قرار گرفته است. در این مقاله، نکات مهمی وجود دارند، از جمله وی نوشته است: «موضوع هر چند قدیمی نیز باشد، بر پایه‌ی نیاز زمان و مهارت نویسنده، این موضوع قدیمی تازه‌گی پیدا می‌کند؛ فردوسی در ایران، افسانه‌های فولکلوری را گرد آورد و شاهنامه را نوشت^۱، شکسپیر نیز به گفته لئوتولستوی، درباره‌ی ولگردان ایتالیا، درام‌هایی بسیار بدیع و باارزش نوشت.»

مشدی میربابا و یوسف وزیر، این پدر و پسر، هیچ‌گاه مانند برخی‌ها، درباره‌ی فردوسی و نظامی، نظرهای مخالف ارایه ندادند و همچون بعضی‌ها، خمسه و شاهنامه را ضد هم معرفی نکردند. پسر به خوبی می‌دانست که از پدر، مهر فردوسی را نوشیده و به جان خریده. وی، با افتخار نوشته که: «پدرم ادبیات را دوست می‌داشت و مهر فردوسی و فضولی را شدیداً به دل داشت.»

بایسته به گفتن است که بسیاری از ادیبان آذربایجان، آثار فردوسی و فضولی را یک جا و در کنار هم مورد بررسی و کنکاش قرار داده و هر دو را به یک اندازه مورد ستایش قرار داده‌اند. در مقایسه و همانندی اندیشه‌های فکری و هنری این دو، به مثال زیر توجه فرمایید:

فردوسی:

«نهالی که تلخ است وی را سرشت

گرش بر نشانی به باغ بهشت

که از جوی خلدش به هنگام آب

۱. فردوسی، شاهنامه را براساس افسانه نوشته، بل که از روی تاریخ ایران زمین که به نثر نوشته شده بوده، وی، از نثر، تاریخ ایران بزرگ را به شعر برگردانده و سروده است. (ف-ص).

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 سرانجام گوهر به بار آورد
 همان میوه ی تلخ، بار آورد.»
 فضولی :

«اگر عمرها مردم بدسرشت
 بود همدم حوریان در بهشت
 بر آن محفل پر صفا، روز و شب
 ز جبریل خواند فنون ادب
 در آن اعتقاد که انجام کار
 نیاید از او جز بدی آشکار.»

در آغاز سده ی بیست، بیش از همه، ادیبان انقلابی، پیرو فردوسی بودند و با ترجمه ی شاهنامه، در پژوهش و انتشار آثار و افکار فردوسی، نقش به سزایی داشتند. در میان ادیبان غیرانقلابی نیز، کسانی بودند که از فردوسی پیروی کرده و از ملی گرایی و میهن پرستی فردوسی، در آثار خود تقلید می کردند. از جمله ی این ادیبان، علی بای حسین زاده را می توان نام برد که پیش تر از وی گفت و گو کردیم. او، سه مقاله درباره فردوسی نوشته بود. از این نویسنده، در ۱۹۰۷، مقاله دیگری هم منتشر شد به نام «مندیئف و شیمی»، که در روزنامه ی «فیوضات» (شماره ی دهم، ۲۰ فوریه) به چاپ رسیده است. وی، این بار نیز، از مقام ارزشمند فردوسی یاد می کند و می گوید: «یک انگلیسی، یک فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی، آثار ابن رشد، پورعلی سینا، فارابی، فردوسی، سعدی، ملای رومی، امام غزالی، را جهت سود جستن، ترجمه می کند و شرح و تفسیر بر این آثار می نویسد و برای سودرسانی به ملت خود، در این راه تلاش می کند، ما نیز باید از آثار بزرگان آنان، همچون: لاولوس، لاوازی، ژاک روسو، ویکتور هوگو، پاستور، شکسپیر، نیوتون، اسپنشر، ایدیسون، گالوانی، مارگون، رنتگین،

ترجمه‌های خوب و بالای شاهنامه، به زبان آذربایجانی، در ابتدای سده‌ی بیستم انجام گرفته است. صحیح‌ترین ترجمه در سال ۱۹۰۵ انجام گرفت و پس از آن، چند ترجمه دیگر از شاهنامه صورت پذیرفت. نصف این ترجمه‌ها را، سری داستان‌های «رستم و زال» دربر گرفته است.

در پایان سده‌ی نوزده و آغاز سده‌ی بیست، در آذربایجان، روزنامه‌های ملی، همچون ستارگان فروزان در آسمان این کشور، درخشیدند. این روزنامه‌ها، به روند افکار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آذربایجان، سرعت بخشیدند. فردوسی و شاهنامه، از مهم‌ترین بخش‌های صفحات این روزنامه‌ها بود که اگر این مطالب گردآوری شود و مورد بررسی قرار گیرد، کتابی بزرگ و با ارزش خواهد بود که جایگاه والای شاعر را در روزگار نوین خواهد شناساند. امیدواریم که این کار مهم را، بخش فردوسی‌شناسی کانون علوم ایران شناسی، سامان بخشد و با این کار، در پیشبرد فرهنگ ما و انتقال آن به نسل‌های آینده، کوشا گردند. در این جا، برای ارایه‌ی این موضوع، چند مثال ذکر می‌شود:

مجله‌ی «ملانصرالدین»، که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۱ در تفلیس، باکو و تبریز به چاپ می‌رسید و در بیداری مردم خاور زمین، به ویژه تاجیک‌ها، نقش به‌سزایی داشت، این مجله، در شناساندن فردوسی و در رشته‌ی فردوسی‌شناسی، مجله‌ی پربار گشته بود.

به‌ترین شخصیت‌های ادبی آذربایجان، به رهبری دانشمندانی همچون جلیل محمد قلی‌زاده و علی قلی غمگسار، فردوسی و شاهنامه شناسی را رواج دادند. اینان، با نکاتی از زندگی شاعر کبیر و اقتباس از شاهنامه، مشغول فعالیت‌های فرهنگی بودند. چنان که صابر، در سروده‌های خود، از قهرمانان فردوسی در شاهنامه سود جسته است و در شماره‌های ۱۹ (سال ۱۹۰۸، ۱۲

ماه مه) و ۲۹ (همین سال، ۲۱ ژوئن)، داستان رستم را به شیوه‌ی تلمیح آورده است.

صابر در مصرع :

پادشاهم، تاجدارم، ... شوکت‌م

کنایه‌ی آبداری به وضع آن موقع ایران می‌زند - ایرانی که از دست نخست‌وزیر نادانی همچون **عین‌الدوله**، به تباهی کشیده شده بود... ایرانی که ارتش معروف‌اش، از دست نیروهای انقلابی **ستارخان** و **لاهورتی**، تار و مار شده بود.

از تحلیل مجله‌ی شماره‌ی ۱، سال ۱۹۰۹، ۴ ژانویه، چنین برمی‌آید که منظومه‌ی **صابر**، ۵۳ بیت داشته و شاعر، اسم منظومه را «**شاهنامه**» گذاشته بوده. این نامگذاری از روی طنز و کنایه بوده است؛ بدین سبب که اگر **ایران باستان**، برای **فردوسی** مایه‌ی افتخار بوده، **ایران کنونی**، مایه‌ی شرمندگی است.

در همین شماره، از **صابر** شعر دیگری چاپ شده، که «**عرض و حال**» نام دارد. این شعر نیز در وزن **شاهنامه** سروده شده و تقلیدی از **فردوسی** است. شاعر، مبارزان **تبریز** را شادباش می‌گوید و از آنان طرفداری می‌کند.

در شماره‌ی ۴۲ مجله‌ی «**ملانصرالدین**» (۱۸ اکتبر ۱۹۰۹)، مطلبی بدون امضاء به نام «**خواب می‌بینم**» چاپ شده بود که شکوه و گله‌ای بود از این‌که یادبود شصت سالگی شاعر معروف، مترجم «**رستم و سهراب**»؛ **عباس آقا غایب زاده نظیر**، در هیچ کجا برپا نشده و کسی به ویژه سردمداران، به این امر توجه نکرده‌اند. وی گفته است: «**به جناب نظیر**، دورادور اخلاص فراوانی پیدا کرده بودم. شعرهای موزون او، ترجمه‌ی **رستم و سهراب‌اش**، نامه‌های اش به **مصطفی** و ترجمه‌های آثار **لئوتولستوی** او را خواندم بودم و آرزوی دیدار او را داشتم.»

در مقاله‌ای دیگر، که این نیز بدون امضاء به چاپ رسیده، آمده است:

«ما مسلمان‌ها، در وضعی ننگین و اسف‌بار به سر می‌بریم؛ از فردوسی، پور سینا، ابن رشد، سعدی، حافظ و جامی خود غافل هستیم. تاریخ، زندگی، آثار آنان و خدمات والای آن‌ها در جهان ادب و تاریخ پر بار اسلام، در تاریخ علم و فنون، برایمان به روشنی معلوم نیست. ما نسبت به آنان بی‌تفاوت هستیم و می‌گوییم، آنان در گذشته می‌زیسته‌اند و درباره‌ی آنان زیاد به خود زحمت تحقیق نمی‌دهیم و این کار مهم را وظیفه‌ی امروز نمی‌دانیم.» (شماره‌ی ۱۲، ۱۹۱۴، ۴ آوریل).

فردوسی و شاهنامه، در نشریات دیگر نیز جای ویژه‌ی به خود اختصاص داده بود. چنان‌که در شماره اول و دوم مجله‌ی «عاری» (۱۸ و ۲۵ دسامبر ۱۹۱۰) سروده‌ی با امضای «ابوالبشر» با نام «رویای پرسوز» به چاپ رسید که در بحر طویل سروده شده بود.

این سروده، مضمون و محتوای جالبی داشت، سراینده از آثار فردوسی و سعدی، ابیاتی نغز اقتباس کرده بود و از این ابیات اهداف خود، به ادیبان معاصر، سود جسته بود. وی ادیبان را مورد خطاب قرار داده بود که به اقتضای زمان گام بردارند و دین خود را نسبت به میهن و مردم ادا کنند و در جنبش‌های آزادی‌خواهی فعال باشند. در پایان سروده، ابوالبشر، ضمن جمع‌بندی اندیشه‌های خود، همراه با نام فردوسی، با مثالی از شاهنامه می‌گوید: «کسانی که میان مردم، نفاق می‌اندازند، باید به سزای خود برسند.»

در سال ۱۹۰۶، در پنج شماره‌ی مجله‌ی «رهبر» (۶ - ۲)، «داستان سیاوش»، با ترجمه صابر، به شیوه‌ی تقریباً کاملی به چاپ رسید. این ترجمه بسیار ماهرانه انجام گرفته بود. به گفته‌ی دانشمند آذربایجانی؛ ناظم آخوندوف: «ترجمه‌ی صابر، نمونه‌ی درست حفظ اندیشه و سبک فردوسی می‌باشد»^۱.

۱. نک: ن. آخوندوف. مجله‌های طنز و فکاهی در آذربایجان (سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۰۶)، باکو، انتشارات علم، ۱۹۶۸، ص ۲۲۰، به زبان آذربایجانی.

صابر، در ۱۹۱۱، چند روز پیش از مرگاش، شعری به نام «بی غیرت» در روزنامه‌ی «حقیقت نو» (شماره‌ی ۱۶، ۹ فوریه) به چاپ رسانید. وی در این شعر، کسانی را مذمت می‌کند که بر فرزندان ناباب خود، نام قهرمانان فردوسی را گذاشته‌اند و خواسته‌اند با این نام‌ها، آنان را مشهور کنند. او می‌گوید: «نام، دردی را دوا نمی‌کند، اگرچه سام یا نریمان باشد!»

در مجله‌ی «بابا امیر» (شماره ۲۴، ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵)، سروده‌ی با نام «نوشتن زنان»، چاپ شد که به خامه‌ی ح.ی. قاسم‌وف بود. وی، در این سروده، روایتی را به تصویر کشیده که درباره‌ی فردوسی و شاهنامه، میان مردم مشهور است. در این سروده، درباره‌ی خرد و هنر قهرمانان فردوسی سخن به میان آمده، قهرمانانی که قهرمانی راستین بوده‌اند و به گفته‌ی او، این قهرمانان قابل توصیف و حماسه‌سرایی بوده‌اند.

همین شاعر، در شماره‌ی چهارم «بابا امیر» نیز (۵ فوریه ۱۹۱۶)، دو سروده به چاپ می‌رساند به نام‌های «سیاه و سفید»، «این جا و آن جا». وی در این دو سروده، کردار زشت آدمیان را محکوم می‌کند، کردارهای بدی همچون: ترسو بودن، تملق، بی‌نظمی، بی‌قیدی و... و در ارایه اندیشه‌اش، از قهرمانان فردوسی سود می‌جوید و ابیاتی را از شاهنامه و آثار شیخ سعدی در سروده‌اش گنجانده است.

مسئولین «ملانصرالدین» کار جالبی می‌کردند، درباره‌ی فردوسی، ابیات میهن‌پرستانه شاهنامه را به زبان‌های فارسی و آذربایجانی، به صورت ضمیمه‌ی مجله، چاپ و منتشر می‌کردند.

از کارهای مهم دیگر هیأت تحریریه‌ی ملانصرالدین، این است که آنان، ترجمه‌ی داستان رستم و سهراب را که استاد دانشگاه تربیت معلم زاقفقازیا؛ ر. افندی زاده، در سال ۱۹۰۶، در تفلیس، منتشر کرده بود، هر شماره، بخش‌هایی از این داستان را منتشر می‌کردند.

در قفقاز، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین کارها، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه، از سوی مجله‌ی «ملانصرالدین» صورت گرفته است. ناشران و نویسندگان این مجله، همچون فرزندان برومند فردوسی، به خدمت فرهنگی مشغول بوده‌اند.

این پرسش به جاست که بگوییم: چرا در قفقاز، پژوهش درباره‌ی فردوسی و شاهنامه، در پایان سده‌ی نوزده به اوج خود رسید و در آغاز سده‌ی بیست نیز، شدت بیش‌تری پیدا کرد. این موضوع به چند دلیل بود:

الف - فردوسی، الگوی شعرا و ادیبان و دانشمندان آذربایجان بود؛ هم در سخن و هم در حس میهن‌پرستی. به گفته‌ی پروفیسور شاکر مختار: فردوسی، به بنیان‌گزاران ادبیات خلق‌های ترک، چه گونگی آفرینش سیمای قهرمانان انسان‌دوست، که دارای ویژگی‌های انسانی بودند را یاد داد و وظیفه‌ی استادی را در این میان داشت».

ب - در پایان سده‌ی نوزده و آغاز بیست، در قفقاز، روحیه‌ی انقلابی گسترش پیدا کرده بود. حس میهن‌پرستی و آزادی‌خواهی شاعرکبیر، احساسات مردم را تحریک می‌کرد. بر همین اساس بود که مردم قفقاز، در برابر بیگانگان، روز به روز بدبین‌تر و با هم متحدتر می‌شدند.

ج - به گفته‌ی دانشمند آذربایجانی؛ عزیز میراحمدوف، شاهنامه، در بیداری انقلابی مردم ایران و قفقاز مؤثر بوده است.

د - آذربایجانی‌ها و مردمان بافرهنگ قفقاز نیز، خود را ایرانی می‌دانستند و به ایرانی بودن خود فخر می‌کردند و سرزمین خود را جزوی از ایران می‌شمردند. و بدین سبب، فردوسی و شاهنامه را چون گوهری از وجود خود می‌دانستند و آن را گرامی می‌داشتند.

به گفته‌ی آموزگار مدرسه‌ی مردمی ایروان؛ ت. سمباتیان، ادیب شهیر معاصر؛ جلیل محمدقلی‌زاده، در دهم سپتامبر ۱۸۹۶، در زادگاه‌اش نخجوان، بخشی از «حال دیهه‌ی دانباش» را در حضور

جمع کثیری از مردم خوانده بود و همراه با آن، ابیاتی از شاهنامه را نیز با زبان اصلی - فارسی - می خوانده و به ارمنی ترجمه می کرده است. وی همچنین می نویسد که شاهنامه، در میان روشنفکران ارمنی نخجوان، بسیار ارزشمند و گرامی بوده است.

از بررسی اجمالی بزرگداشت هزاره ی فردوسی که در سال ۱۹۳۴ برپا شد، چنین برمی آید که فردوسی شناسی و در کل، ایران شناسی، نه تنها در قفقاز بل که در جهان به مرحله تازه یی وارد شد.

در سال ۱۹۳۴، گوشه های تاریک و پنهان فردوسی شناسی، روشن گشت و فردوسی، به کسانی که او را نمی شناختند، شناخته شد و نادرترین اسناد و دلایل، در اختیار علاقه مندان این شاعر بزرگ قرار گرفت و در حقیقت، ارزش های تاریخی و ادبی باستانی، به عرصه ی مبارزه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سده ی بیست کشیده شد. و ما تاجیکیان و ایرانیان، بهره ی فراوانی از این بردیم و گذشته ی خود را بیش از پیش شناختیم و مایه ی افتخار ما شد.

به گفته ی استاد بزرگوار، محمدجان شکوری (شکوروف): «میهن باستانی تاجیک ها و اجداد آنان؛ خراسان بزرگ، از قدیم، یکی از سرزمین های مینوی و بزرگ بود. زادگاه اصلی اساطیر و حماسه سازان ایرانی داستان رستم و اسفندیار، سیاوش و ... همین خراسان است و رویدادهای شاهنامه در همین سرزمین روی داده است.»^۱

در همین سال ها، امین عابد به این نتیجه رسیده بود که: «پیروی از فردوسی و تقلید از شاهنامه، پس از سده ی نوزده در ادبیات آذری، به اندازه ی زیادی از حد فزون شکل گرفت.» وی، در ادامه ی سخن اش می گوید: «میرزا فتح علی آخوندوف، در مثنوی «منظومه ی الفبا» که به فارسی سروده است، از نظر اسلوب و

۱. م. شکوروف، معنویات و سرنوشت تاجیک ها، ادبیات و صنعت، ۱۹ مارس ۱۹۹۴، شماره ی ۸ و ۹، ص ۵.

مضمون، حس میهن پرستی و جوهره، یک نوع تقلید و پیروی از فردوسی است.» و در حقیقت نیز، آخوندزاده از شاعر بزرگ، به حدی تأثیرپذیری داشت که گاهی، مصراع و ابیات او را، با کمی دیگرگونی و تغییر، اقتباس می کرد. چنان که در این بند سروده است:

«به اندوه حسرت، مرا روزگار

سرآمد در این دیر ناپایدار

به بسیار تدبیرها چنگ زن

همی بودم از فرط حب وطن

نبخشید سعی ام ولی حاصلی

ندیدم در این عصر صاحبدلی

از او هیچ شد رنج دهساله ام

شنید آسمان از زمین ناله ام.»

در این جا به درستی نظر امین عابد می رسیم، چرا که آخوندزاده، در سده ی نوزده، در پیروی از فردوسی و تحقیق و تحلیل نکات اساسی شاهنامه، کارهای مهمی انجام داد و در حقیقت وی، تقلید و پیروی از فردوسی را به اوج خود رسانید. تقلید از فردوسی و شاهنامه در ادبیات آذربایجان، در سده ی نوزدهم، به مرحله ی تازه یی وارد شده است و نمی توان گفت توسط آخوندزاده بوده. چرا که فردوسی، خیلی پیش تر از این تاریخ، در این سرزمین جایگاه والایی داشته است. همان گونه که :

الف : در پایان سده ی هجدهم میلادی، شاعر معاصر آن دوره، آقا مسیح شروانی، برای حاکم قوبا؛ فتح علی خان، شاهنامه یی سروده بود. او در بیتی آورده است :

«از آن شاه، شاه مرا کم مخوان

و شهنامه ام را از آن کم مدان»

در این جا، فتح علی خان با سلطان محمود و شاهنامه ی مسیح، با اثر جاودانی فردوسی مقایسه شده است. بر پایه ی تحقیق حمید

آراسلی، مسیح شروانی بر اساس سبک شاهنامه‌ی فردوسی، رویدادهای تاریخی سده‌ی هجدهم را به داستان سروده است. ب: در سال ۱۸۲۷ که ارتش روسیه، ایروان را به تصرف خود درآورد، شاعر آذربایجانی؛ **عندلیب قراجداغی**، بدین مناسبت، منظومه‌ی براساس وزن و سبک شاهنامه سرود که در این سروده، شاعر؛ توان رزمی دولت روسیه، امپراتور و نماینده‌ی او را در **قفقاز کنیاز (پاسکویچ)** وصف کرده بود.

با این توصیف، می‌توان گفت که تقلید و پیروی از **فردوسی** و **شاهنامه**، در سده‌های هیجده و نوزدهم شکل گرفت و در آغاز سده بیستم به اوج خود رسید.

کار **امین عابد**، هر چند اشتباهات و لغزش‌هایی داشت، اما چون نکات نوینی بود و باعث کشف بسیاری از نکات دیگری شد، قابل تقدیر و ارزشمند می‌باشد.

از دانشمندان دیگر **آذربایجان**، **ف. قاسم زاده** را می‌توان نام برد که در آستانه‌ی **هزاره‌ی فردوسی**، مقاله‌ی چاپ کرد که در این گفتار، درباره‌ی انجمن‌های ادبی به تحقیق پرداخته بود. چنان که در **اردوباد نخجوان**، میان سال‌های ۱۸۷۲ - ۱۸۲۸، «انجمن شعرا» در فعالیت بوده که در این انجمن، همراه با خواندن اشعار «**خمسه**»ی **نظامی** و دیوان «**فضولی**»، از **شاهنامه** نیز سود می‌جسته‌اند. ریاست این انجمن را، ادیبان معروفی همچون: **خ.ف. اردوبادی** و **م. صدقی** بر عهده داشته‌اند.

در جلسات «**انجمن شعرا**»، شاعری جوان و خوش‌قریحه به نام **میرزا صادق پیروان**، شاهنامه خوانی می‌کرده است. وی، بیش‌تر داستان‌های **شاهنامه** را از حفظ بوده و با مهارتی فراوان، می‌خوانده است. عشق **پیروان** به **فردوسی**، به اندازه‌ی بوده که نظیره‌ی **بر شاهنامه** نیز سروده است. عشق بیش از حد **پیروان** به **شاهنامه**، باعث کنایه و انتقاد **قاسم زاده** شده بوده، در جایی که

نوشته بود: «این شاعر - پیروان - به حدی آلوده‌ی شاهنامه گشته است که...». این کنایه از روی غرض ورزی بوده است.

یکی از کارهای بسیار مهم جشن بزرگداشت هزاره‌ی فردوسی، این بود که بسیاری را واداشت تا در جست‌وجوی نسخه‌های خطی «شاهنامه» برآیند و لذا چندین نسخه‌ی خطی به دست آمد که نسخه‌های نایاب و نادری بودند. بر همین پایه، امکانی فراهم آمد تا بر روی متون علمی شاهنامه کار شود و متن علمی و درست شاهکار فردوسی به دست آید. در میان این دست‌نویشته‌ها، نسخه‌ی زیبا و نفیس به دست آمد که به خط مهدی قلی و به سفارش خواجه سلطان مسعود گنجوی در سال ۱۰۴۲/۱۶۳۳ نوشته شده است. این نسخه‌ی نفیس، در ۱۱۲۰ صفحه و هر صفحه دارای چهارستون بود. جلد کتاب از چرم بود. در حواشی کتاب نیز، در تفسیر برخی از واژه‌ها، مطالبی درج شده بود. این دست‌نویس ارزشمند، به شماره ۱۵۱/۲۶۹۸-م در انستیتوی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان، بایگانی شده است. در این انستیتو، نسخه‌های خطی دیگری از شاهنامه و یوسف و زلیخا، به زبان اصلی و ترجمه شده بایگانی شده است که تعداد آن‌ها به ۳۸ نسخه می‌رسد.

دست‌نویشته‌های دیگری از شاهنامه، در جاهای دیگری همچون ارمنستان، گرجستان و ترکیه نیز به دست آمده است. در کارگردآوری و نگه‌داری نسخه‌های خطی فارسی و تاجیکی، به ویژه شاهنامه، موزه نسخه‌های خطی در ارمنستان، فعالیت‌های ارزشمندی را انجام داده است. از جمله نسخه‌های خطی بسیار ارزشمند این موزه، «مجموعه‌ی شعرا» را می‌توان نام برد که بخش بزرگی از شاهنامه و همچنین اشعاری از سعدی، نظامی، خاقانی و جامی را در خود جای داده است. این کتاب را محمدکریم حسینی، در سال ۱۶۴۱ در نخجوان رونویسی کرده و به شماره‌ی ۷۳ بایگانی شده است.

فردوسی در گرجستان

«در قلب شب، گر غیر شب چیزی دگر هست
در قلب من، جز نام تو، چیزی دگر نیست.»
(کارو)

مردم بافرهنگ گرجی، که دارای فرهنگی باستانی و کهن هستند، ارادت ویژه‌یی به فردوسی دارند. ادیبان و دانشمندان گرجی، به ویژه در آستانه جشن هزاره‌ی فردوسی، زحمات بسیار ارزشمندی را متحمل شده‌اند.

دانشمندان نامی گرجستان از جمله : یون. مار، دی. کوبدزی، یوم. آبولادزی، الف.گ. بارامدزی، الف. الف. گوهریه، م. تادوا، د. علی یوا، ب. شالوا شویلی، در پیرامون فردوسی و شاهنامه، کارها و پژوهش‌های سودمندی را به انجام رسانیده‌اند.

بر پایه‌ی پژوهش پژوهشگران گرجستانی، داستان‌های شاهنامه و اساطیر ایران باستان، از زمان‌های بسیار کهن، در قفقاز میان مردم رواج داشته است.

به گفته‌ی نگارنده کتاب «ندای گرجستان»، در آثار ادبی و تاریخی

گرچی، که در سده‌های ۹ تا ۱۲ نوشته شده است همچون «خجسته بانو و رسول پسر ایزد و راست می‌گویی» نام قهرمانان شاهنامه به وفور آمده است.

دکتر الف. برآمدزی، پس از پژوهش‌های طولانی، به این نتیجه رسیده که: «ادبیات باستانی و دینی گرجی، همراه با ادبیات فارسی کشورهای اسلامی به اوج خود رسیده است. در سده‌های یازده و دوازدهم، بازنویسی آثار فردوسی و تاجیکی همچون: شاهنامه‌ی فردوسی و داستان‌های نظامی، انجام گرفت.^۱»

در تاریخ همانندی‌های ادبی جوامع ایران و گرجی، همانندی «پلنگینه»، اثر شوتا رستاویلی، با «شاهنامه»ی فردوسی، شایان ذکر است.

سالیان درازی است که همانندی اثر رستاویلی با شاهنامه، نظر دانشمندان را به خود جلب کرده است. به این موضوع مهم، نه تنها اهل قلم گرجی، بل که بسیاری از دانشمندان روسی و آذری و ارمنی و اروپایی نیز پرداخته‌اند؛ چنان که خاورشناس بزرگ روسیه: ن. ی. کنراد، درباره‌ی جایگاه شاهکارهای جاودانه‌ی ادبی خاور زمین، این گونه نوشته است: «شاهنامه»ی فردوسی (سده‌ی دهم)، «ویس و رامین»، فخرالدین گرگانی (سده‌ی یازدهم)، «خسرو و شیرین»، و «لیلی و مجنون» نظامی (سده دوازدهم)، از شاهکارهای جاوید ادبی هستند که «پلنگینه» شوتا رستاویلی نیز هر چند با داستان‌های نظامی همانندی دارد و در یک زمان سروده شده است، اما نباید فراموش کرد که داستان‌های نظامی، پیش‌تر از «پلنگینه» خلق شده است.^۲»

این پژوهشگر، به نتایج محققانه‌ی درباره‌ی «داستان‌های حماسی و پهلوانی» رسیده است. خاورشناس دیگر روسیه: یوسف

۱. الف. گ. برآمدزی. روابط ادبی گرجستان باستان، مسکو، ۱۹۶۱، ص ۴۰۶، (به زبان روسی).

۲. ن. الف. کنراد. مغرب و مشرق، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۲، ص ۲۱۵، (به زبان روسی).

براگنسکی، نظرات کنراد را پذیرفته است. وی قضیه‌ی دیگری را پیش کشیده مبنی بر این که: «داستان‌های نام برده، بزرگ‌ترین نقش را در احیای ادبیات خاور داشته است.» وی «شاهنامه» و «پلنگینه» فردوسی و رستاویلی را با هم مقایسه کرده و هر دو را در این راستا، در یک مرحله دانسته است.

کنراد، این موضوع را جداگانه مورد بررسی قرار داده است. وی این پرسش را پیش می‌کشد که اگر «پلنگی» رستاویلی را، با داستان‌های فردوسی و نظامی و گرگانی و آرتا و تاسو مقایسه کنیم، آیا ارزش این اثر در تاریخ ادبیات جهان، مشخص می‌شود؟ وی، در پاسخ به پرسش خود می‌گوید: «به نظر من، ادبیات دوره‌ی احیای خاور، با سبک روماننتیکی برابری دارد، اما این روماننتیسم با روماننتیسمی که در آغاز سده‌ی نوزدهم در اروپا داشت، تفاوت فاحشی دارد.»

کنراد بر این باور است که برای مقایسه‌ی فردوسی و رستاویلی، و آشنایی با «پلنگینه» باید به دو اثر ارزشمند زیر رجوع شود:

۱. «رستاویلی و احیای خاور»، تفلیس، ۱۹۷۴، الف.ش. نسوبدزی.
۲. «درباره‌ی دستاویزهای رستاویلی در خلق اثر او»، تفلیس، ۱۹۶۴، ن.ی. مار.

بایسته به ذکر است که نام برده، آثار دانشمندان گرجی را با دقت تمام مطالعه کرده و بر پایه‌ی ارزش والای این اثرها، آن‌ها را برای سود جستن پژوهشگران دیگر، توصیه کرده است.

کنراد، پس از قرار دادن رستاویلی در صف بزرگان ادبی جهان و او را در کنار فردوسی قرار دادن، این نظریه را ارایه می‌دهد: «شناخت مقام ادبی بزرگانی همچون فردوسی و تاسو، از دیدگاه زمان و مکان، امکان‌پذیر است. ما بر اساس این مقام ادبی و زمان و مکان، در سده‌های دهم، یازدهم، دوازدهم، پانزدهم و شانزدهم، ایران و آذربایجان و گرجستان و سپس فرارود (آسیای میانه)

و از فرارود تا ایتالیا را مورد کنکاش قرار می‌دهیم.»
دانشمند نامی تاجیک؛ اکبر تورسان، در جایی که گویا پاسخی به گفته‌های یو. ن. مار، و ن. ی. کنراد و ی. براگنسکی می‌باشد، گفته است: «در میان عجم، تجددگرایی همچون یک رستنی بوده که در شکاف‌های زمین منحصر به فردش روییده و جان خود را هر لحظه در خطر افکنده باشد.^۱»

ایران‌شناس نامی گرجستان، پروفیسور الکساندر گوهریه، در مقاله‌ی ارزشمند خود، با نام: «گوشه‌یی از تاریخ همانندی‌های ادبی گرجی و تاجیک»، آورده است: «روایت اُرتِه و زِد زنجیربند با اسطوره‌ی اژدهاک و فریدون همانندی دارد. این روایت از زمان‌های کهن به ارمنستان انتقال یافته و در دامن مسیس آتشفشان، نام اژدهاک به اُرتِه و زِد مبدل می‌شود.^۲»

گرجی‌شناس آذربایجانی، بانو دل‌آرا علی‌یوا، در رساله‌ی «تاریخ همانندی‌های ادبی آذربایجان و گرجستان»؛ (باکو، ۱۹۵۸)، درباره‌ی مقایسه‌ی رستاویلی و نظامی، بر اساس گفته‌ی دانشمند ارمنی؛ الف. ساروخان، که به رستاویلی و فردوسی پرداخته، نوشته است: «داستان رستاویلی، این را ثابت می‌کند که وی، از شاهنامه آگاهی کافی داشته است. باید به این موضوع اشاره کرد که قهرمان اصلی هر دو اثر، یعنی: رستم و تارئیل، شنل پوشیده‌اند و شنل آن‌ها، از پوست پلنگ و یا ببر است. هر دو برضد نیروهای اهریمنی می‌جنگند و هر دو نیز پیروز می‌شوند و مهم‌تر از همه، داستان شوتا رستاویلی، نمادهایی از نصرانیان را در خود دارد.»

به گفته‌ی پروفیسور گوهریه: «آشنایی گرجی‌ها با ادبیات فارسی و تاجیکی، باعث پیدایش و پی‌ریزی ادبیات نوین گرجی گشت.

۱. الف. تورسان. احیای عجم، دوشنبه، انتشارات عرفان.

۲. الف. گوهریه. همانندی‌های ادبی تاجیک و گرجی، صدای شرق، ۱۹۸۲، شماره‌ی ۱۲.

در حقیقت فردوسی زمانی به گرجستان شناسانده شد و جایگاهی والا یافت که مردم گرجی، دوره‌ی احیا را پشت سر می‌گذاشتند و در آثار اهل قلم، جلوه‌های میهن‌پرستی و انسان‌دوستی، ریشه‌دوانیده بود. جلوه‌هایی که تار و پود شاهنامه را تشکیل داده‌اند.»

عادت مردمان متمدن این است که به فرهنگ ملت‌های دیگر سطحی می‌نگرند و بدین طریق معنویات و فرهنگ خود را غنی‌تر می‌سازند. در ادبیات گرجی، حماسه‌ی «پلنگینه»، نشانه فرهنگ مردم گرجی در این راستاست.

به جز «پلنگینه» که بر اساس شاهنامه نوشته شده، آثار دیگری نیز هست که با تأثیرپذیری از قهرمانان فردوسی همچون: رستم، ضحاک، تهمینه، زال، سام، سیاوش، در ادبیات کلاسیک گرجی دیده می‌شود. به جز این، دانشمندان ادیب گرجی، بر این باورند که در زمان احیاء، ترجمه‌ی گرجی شاهنامه بوده است و یا این که اهل قلم از نسخه‌ی اصل آن سود جستند.

برخی رویدادهای غمناک، پیوند معنوی ما را با قفقاز تیره کرد. یورش‌های غارتگرانه‌ی ترک‌های عثمانی، سلجوقی و مغول‌ها، به گفته‌ی گوهریه، جلوی نشو و نمای تمدن گرجی را در سده‌های ۱۳ و ۱۵ گرفتند. مراکز تمدن گرجی و خلق‌های دیگر قفقاز، نابود شدند. جنبش‌های فکری گرجی، به درون غارها و عبادتگاه‌های مسیحی کشیده شد.

برخی اسناد قدیم ادبی، در نزدیکی شهر غاری قردزیه، در دیواره‌ی باشگاه وانسک، که پناهگاه اصلی گرجی‌ها بوده، پیدا شده است. همچنین در بین اسناد منظوم ادبی و فولکلوری، در داستان شوتا رستاویلی، اقتباس‌هایی از نسخه‌ی گرجی شاهنامه به دست آمده است.

بنا به پژوهش بارامدزی، پس از سده‌ی پانزدهم میلادی، ترجمه‌های

موسسه تخصصی ادبیات

منظوم و منثور داستان‌های شاهنامه، همچون : فریدون‌نامه، ضحاک‌نامه، رستم‌نامه انجام گرفته که هم در ادبیات و هم میان مردم، جایگاهی ویژه به خود اختصاص دادند. همچنین داستان‌های سیاوش و بیژن و منیژه، به ادبیات شفاهی مردم گرجی راه یافتند. و این داستان‌ها، سپس به داغستان و چچنستان و انگلستان راه یافتند. این داستان‌ها، محبوبیت ویژه‌ی پیدا کردند. و مبدل به ادبیات توده‌ی مردم شدند، به گونه‌ی که ادیب نامی داغستان؛ رسول حمزه‌آف، با اطمینانی ویژه، گفت : «فردوسی، سوژه‌ی بیژن و منیژه را از ادبیات شفاهی مردم آوار گرفته است.»^۱!!

مترجمین گرجی نیز، همانند مترجم‌های آذربایجانی، در پایان ترجمه‌ی شاهنامه، در ستایش فردوسی و شاه اثر وی، سروده‌هایی افزوده‌اند. چنان که در پایان ترجمه‌ی منظوم ساباشویلی (سده‌ی پانزدهم میلادی)، که نخستین ترجمه‌ی گرجی یافته شده می‌باشد، آمده است :

«کتابی که دانای توس آفرید

کسی جاودانه تر از آن ندید

تو را روح بخشد اگر خوانیش

به شورآیی ار سر به سر دانیش

هر آن چه بگردانده ام ناچز است

زبان مر مرا از بیانش عاجز است...»^۲

ترجمه‌های شاهنامه در قرون وسطی به گرجی، در سه مجلد، در سال‌های ۱۹۱۶، ۱۹۳۴ و ۱۹۷۵ با تصحیح مجدد چاپ و منتشر شده‌اند. جلد نخست و دوم، زیر نظر یو.ی. آجولادزی و پ.ی. اینگاروفکا و جلد سوم به کوشش د.ی. کوبدزی به چاپ رسیده‌اند. یون. مار، فردوسی‌شناس شهیر گرجی، نقدی مفصل بر این

۱. ولی صمد، توشه‌ی همدلی، دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۸۹، ص ۱۹۷.

۲. ترجمه‌ی تحت‌اللفظی از گرجی، توسط جویا.

کتاب‌ها نوشت و ارزش آن‌ها را دو چندان ساخت. به گفته ی یون. مار، شاهنامه نخستین بار در گرجستان به نثر برگردانیده شد و سپس ترجمه ی منظوم آن انجام گرفت. بایسته به ذکر است که جلد دوم کتاب نامبرده در هزاره ی فردوسی به چاپ رسید.

چون سخن از هزاره ی فردوسی رفت، بایسته به افزودن است که مهر و محبت زیاد از حد مردم گرجستان به ادب و فرهنگ ایران، به ویژه به فردوسی و شاهنامه قابل ستایش است. ادیبان و دانشمندان گرجی، چه در کشور و چه در خارج کشور، کارهای زیادی در رابطه با فردوسی و شاهنامه انجام دادند.

۲ اکتبر ۱۹۳۳، شورای کمیسیون خلقی جمهوری فدراسیون زاقفقازیا، در تفلیس، در جهت برگزاری جشن هزاره ی فردوسی در قفقاز، مواد زیر را اعلام کرد:

۱. شورای کمیسیون خلقی گرجستان، آذربایجان و ارمنستان، باید تا روز برگزاری جشن فردوسی، شاهنامه را با ترجمه به زبان‌های گرجی، ترکی و ارمنی، با توضیح و تفسیر به چاپ برسانند.
 ۲. مجموعه مقالاتی علمی، ادبی و تاریخی، درباره فردوسی و زمان او، همچنین ارزش جهانی شاهنامه آماده کرده و به چاپ برسانند.
 ۳. کمیسیون معارف جمهوری‌های گرجستان، آذربایجان و ارمنستان، باید آثار کم‌یاب دست‌نویس و مینیاتورهای ایرانی و به ویژه مینیاتورهای سبک قفقازی را که درباره فردوسی و شاهنامه می‌باشد، در تفلیس و باکو و ایروان، به نمایش بگذارند.
 ۴. باید فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، در هر سه جمهوری قفقاز، به یاری اتحادیه ی نویسندگان و کمیسیون‌های فرهنگ و اطلاعات در تفلیس، باکو، ایروان و شهرها و ناحیه‌های قفقاز، جلسات پربار علمی برپا کند و در این جلسه‌ها گزارش‌ها و سخنرانی‌های مفیدی ارائه شود.
- بایسته به ذکر است که تمامی موارد بالا، انجام پذیرفت، به ویژه در

گرجستان. در پایان سال ۱۹۳۳ و آغاز سال ۱۹۳۴، در تفلیس

درباره‌ی شاهنامه، نوشته‌های زیر به چاپ رسید:

۱. یو.ی. آجولادزی، «فردوسی، روزگار و اثر او».
۲. پ. اینکار و فکا، «حماسه‌ی ملی ایران و ادبیات کهن گرجی».
۳. آ. کیکلدزی، «درباره‌ی ترجمه‌های شاهنامه، به زبان کهن گرجی».

۴. الف. بارامدزی، «مقایسه‌ی ترجمه‌های شاهنامه به زبان گرجی، با نسخه‌ی اصل آن».

بایسته به گفتن است که در هیچ یک از کشورهای دیگر در آن روزگار، چه در ایران و چه تاجیکستان، این مقدار کتاب ارزشمند و پرمحتوا، درباره‌ی شاهنامه چاپ نشده بود. گفتنی است که این نوشته‌ها، در جمهوری‌های دیگر نیز تأثیر به‌سزایی نهاد و بخش‌هایی از این نوشته‌ها به آذربایجانی و ارمنی، ترجمه و منتشر شد.

پژوهشگران گرجستان بر پایه‌ی تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند که کهن‌ترین ترجمه شاهنامه به نثر بوده و سپس از روی ترجمه‌ی منثور ترجمه‌ی منظوم صورت گرفته است و این کار در سده‌های پانزدهم تا هفدهم میلادی انجام یافته است. در این کار سابوتاشویلی، ثرمانی سادزی، واگنادزی و دیگران سهم داشته‌اند. بایسته به گفتن است که ترجمه‌های ناقص و ضعیف، همچنین تقلیدهای بسیار ضعیف نیز از شاهنامه صورت گرفته است.

ترجمه‌ی گرجی شاهنامه، از اهمیت زیادی برخوردار است، به گونه‌یی که در تهیه‌ی متن انتقادی شاهنامه‌ی گرجی، این کار به تهیه‌ی متن اصلی نیز یاری فراوانی می‌رساند.

این مطلب نیز گفتنی است که مترجمین پیشین، جذب تأثیر داستان شوتارستاویلی شده‌اند و از علت‌های این کار، در داستان رستم‌نامه نهفته است، چراکه این داستان نیز محبوبیت زیادی پیدا کرد و مردم، از احساسات میهن پرستانه فردوسی، بسیار استقبال گرمی کردند.

یکی از نویسندگان رستم نامه، در مقدمه‌ی کتاب خود، گفته است: «ای آن که این کتاب را می‌خوانی، این کتاب را به باد تمسخر مگیر، چرا که اگر کسی آن را بادقت بخواند، در آن، عادات و آداب باستانی گرجی را می‌یابد. حکایت‌های قهرمانانه‌ی که حاوی اندرزهایی است برای نسل‌های آینده گرجی. اندرزهایی که به نسل‌های آینده، هوشیاری، جسارت، متانت و خرد می‌آموزاند.» جالب است بدانید که شاهنامه‌خوان‌های نامی گرجستان، هفته‌ی یک بار، برای ملکه تامارا، شاهنامه می‌خوانده‌اند.

گرجی‌ها، به حماسه‌های قهرمان پرورانه، علاقه‌ی فراوانی داشته و دارند. به آثار رومانتیکی و اخلاقی نیز بی‌توجه نیستند.

از سفرنامه‌ی یک جهانگرد روحانی برناردی (سده‌ی هفده میلادی)، که از تغلیس به روم می‌رفته، چنین پیداست که گرجی‌ها، به جای کتاب‌های مقدس دینی، داستان بیژن و منیژه، رستم نامه و داستان بهرام گور را بیش‌تر می‌خوانده‌اند.

این نیز به‌تر است گفته شود که ریاست کمیته‌های تدارک جشن هزاره‌ی فردوسی را، در قفقاز: گالاکتیون تابدزی، و در اتحاد شوروی: الف. س. یتوکدزی (دبیر ریاست شورای عالی اتحاد شوروی) به عهده داشتند که این دو، گرجی بودند.

در ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۴، در سالن تیاتر دولتی مسکو، جشن هزاره‌ی فردوسی، بسیار باشکوه برگزار گشت. افتتاح کنگره توسط رییس کمیته‌ی دولتی اتحاد شوروی، یتوکدزی انجام گرفت. وی، در افتتاحیه، سخنرانی کوتاه و بسیار دل‌نشینی درباره‌ی مقام فردوسی و شاهنامه‌ی جاوید او، ارائه داد. رییس فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، ل. اُربیلی نیز، درباره‌ی روزگار و اثر فردوسی و مقام شاهنامه در فرهنگ جهانی، سخنرانی مفصلی ایراد کرد که حاضران، استقبال گرمی از آن کردند. بایسته به گفتن است که اُربیلی نیز گرجی می‌باشد.

در این کنگره، نمایندگان اتحاد شوروی، دولت ایران، دبیر اول کمیته ی مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان : شادنیان، استاد عینی، استاد لاهوتی و تنی چند از ادیبان و دانشمندان نامی شوروی، شرکت داشتند.

سفیر دولت ایران در شوروی، آقای سید، و مهمانان ویژه دولت ایران، آقایان: دیبا و استاد سعیدنفیزی نیز، در این کنگره حضور داشتند. چند روز پس از این کنگره، در روزنامه های کشور، به زبان های گوناگون، گزارش ل. اوربیلی به چاپ رسید که در آشنایی مردم شوروی با فردوسی و شاهنامه، سهم به سزایی ایفا کرد. این گزارش به زبان فارسی تاجیکی و با خط لاتین، در مجله «برای ادبیات سوسیالیستی»، (سال ۱۹۳۴، شماره ۷، ص ۷-۵) چاپ شد. از گزارش ل. اوربیلی، چنین برمی آید که وی از علاقه شاعر تاجیک؛ امامی هروی به فردوسی و شاهنامه، به خوبی مطلع بوده است :

«در خواب شب دوشین

من با شعرا گفتم

کای یکسره معنی تان

با لفظ به هم درسی

شاعر ز شما به تر

شعر آن تو نیکوتر

از طایفه ی تازی

وز انجمن فرسی

آواز برآوردند

یکرویه همه گفتند :

فردوسی و شهنامه

شهنامه و فردوسی.»^۱

روزهای ۲۸ تا ۳۰ ماه مه، در لنینگراد، (که دومین شهر اتحاد

۱. برخی از پاره های این شعر، دست کاری و بازسرایی شد. (ف - ص).

شوروی، پس از مسکو به شمار می‌آمد) یک کنگره‌ی علمی و با شکوه، در بزرگداشت فردوسی و شاهنامه برپا گشت. در این کنگره‌ی علمی، بسیاری از دانشمندان شوروی و خارجه، با مقالات ارزشمند علمی، شرکت جستند. در کنگره، رییس فرهنگستان علوم؛ ل. اوربیلی، مقاله‌ی پُرباری ارایه کرد و گزارشی نیز در پایان کنگره درباره‌ی جمع‌بندی کار کنگره ایراد کرد. وی از این کنگره‌ی علمی، «همچون یک سبد گل سرخ بر مزار فردوسی» نام برد.

پیش از آغاز کنگره، نمایشگاهی از دست‌نویس‌های نایاب شاهنامه، در تالار فرهنگستان علوم برپا شد. این کار با ابتکار ل. اوربیلی و توصیه‌ی ینوکدزی بود که از تفلیس نسخه‌های خطی شاهنامه به زبان گرجی باستان به دست آمد و رنگ و بویی تازه به جشنواره‌ی هزاره‌ی فردوسی بخشید.

یکی دیگر از همکاری‌های تاجیکان و گرجی‌ها، در زمینه‌ی فردوسی و شاهنامه، بنا به نوشته‌ی مجله‌ی آذربایجانی «انقلاب و مدنیت»، ۱۹۳۴، (شماره‌ی ۹ و ۱۰، ص ۵۱)؛ این بود که پس از برگزاری انجمن نویسندگان اتحاد شوروی، استاد عینی را مدتی در مسکو نگه داشتند تا در تدارک هزاره‌ی فردوسی از او استفاده شود.

در جلسات کنگره، استادان بزرگواری همچون: استاد عینی، استاد لاهوتی و نویسنده‌ی نامی گرجی؛ تاروشلیدزی و تنی چند از ادیبان و دانشمندان بزرگ مسکو، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه به بحث و گفت‌وگو پرداختند. سخنرانی‌های استاد عینی را در این جلسات، ادیب تاجیک؛ عبدالشکور پیرمحمدزاده به روسی ترجمه می‌کرد.^۱

استادان عینی و لاهوتی از چیره‌گی وی به زبان فارسی و تاروشلیدزی، از شاهنامه‌خوانی او و علاقه‌ی ایشان به ادب و فرهنگ ایران ابراز تعجب و تحیر کردند. شاید علت این شور و شوق گرجی‌ها به شاهنامه را، عینی و لاهوتی دانسته باشند، اما

۱. بنا به گفته‌ی استاد محمدجان شکوری (در ۲۲ مارس ۱۹۹۴).

پیداست که شاهنامه درمانی بود برای دردها و سینه ریش ریش مردم گرجی. چرا که سراسر شاهنامه روح میهن پرستی و آزادگی ست. فردوسی، در قلب تک تک مردم گرجی، جایگاهی ویژه داشته و دارد. در این جا گفته ی استالین را باید به یاد آورد (که او نیز گرجی بود) که می گوید: «تاجیکان، خلقی ویژه هستند که کهن ترین مردم آسیای میانه می باشند. در میان همه ی خلق های غیر روس مسلمان، که در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سکونت دارند، تاجیکان یگانه خلقی هستند از نژاد ایرانی غیر ترک. آن ها مردمی هستند که شاعر بزرگ (فردوسی) خود را شناسانده اند و بی سبب نیست که آنان، سنت های مدنی خود را از فردوسی آغاز کرده اند. شاید برای همه روشن شده باشد در دهه ی نمایش های هنری^۱، که تاجیکان ذوقی نو و احساسی لطیف دارند، فرهنگ باستانی و ذوق لطیف آنان، چه در موسیقی و چه در ترانه و رقص، نمایان است.^۲»

روند شاهنامه شناسی، در گرجستان، در سال های بعدی نیز همچنان در حال افزایش بود و روز به روز بالا می گرفت و حتا در جهان نیز مطرح شد. چنان که در سال ۱۹۵۹، رساله ی «آبشخورهای فارسی نسخه ی گرجی شاهنامه»، نوشته ی : پروفیسور د.ی. کوبدزی، به زبان گرجی در تفلیس چاپ و منتشر شد.

با توجه به نقدهای جمال سرس وادزی و دل آرا علی یوا، که بر کتاب پروفیسور د.ی. کوبدزی نوشته اند، چنین برمی آید که مؤلف، ترجمه های گرجی شاهنامه را با اصل شاه اثر مقایسه کرده و به نتایج مهمی نیز رسیده است. نتایجی که برای شاهنامه شناسان پر بار و مهم می باشد. یکی از ویژگی های این کتاب، در این است که باسود جستن از آن می توان در تهیه ی متن علمی و انتقادی شاهنامه

۱. منظور دهه ی نمایش های هنری تاجیک در سال ۱۹۴۱ در مسکو می باشد.

۲. به نقل از مجله ی «هنر سینما»، شماره ی ۵، ۱۹۹۱، ص ۱۴۲ - ۱۴۱.

تلاش کرد. در زمینه‌ی فردوسی و شاهنامه، به جز کوبدزی، پروفیسور مارّ نیز، تلاش‌های ارزشمندی را ارایه داده است. یون. مارّ، در جایی گفته بود: «شاهنامه، شاهکاری است که نه تنها ایران، بل که همه‌ی بشر متمدن به آن افتخار می‌کند و متعلق به همه‌ی بشریت است.»

در گرجستان، بعد از این تاریخ، نسل جدیدی از فردوسی‌شناسان به میدان آمده‌اند که در پیشبرد سنت‌های ارزشمند استادان خود، تلاش می‌کنند و ادامه دهنده و تکمیل‌کننده‌ی تلاش آنان هستند.

در ۱۹ آوریل ۱۹۶۰، در تالار مرکزی دانشگاه دولتی تفلیس، کنگره‌ی علمی دانش‌جویان دانشگاه‌های قفقاز برگزار شد که در آن، نگارنده و دکتر یوسف اکبروف نیز (که هر دو آن زمان، در دانشگاه دولتی خجند تحصیل می‌کردیم) شرکت داشتیم.

در این کنگره، ایران‌شناس نامی گرجستان، پروفیسور گوهریه، گزارش ارزشمندی درباره‌ی «ترجمه‌های گرجی شاهنامه‌ی فردوسی» ارایه داد که مورد استقبال گرم همگان قرار گرفت. دانشمند نام برده، سه سال بعد، رساله‌ی ارزشمندی به نام «فردوسی» در تفلیس به زبان گرجی چاپ کرد. این کتاب در سری کتب «روزگار انسان‌های نجیب» چاپ شد که این نوشتار، جایگاه مهمی را در زمینه‌ی «فردوسی و شاهنامه در گرجستان» داشته است.

از سال‌های هفتاد به بعد، شاهنامه وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. ترجمه‌های تازه‌ای از شاهنامه انجام گرفت. آغاز این کار توسط ادیبان نامی گرجی؛ تادوا و شالوا شویلی، صورت گرفت.

ترجمه‌های ماگالی تادوا، در تذکره‌ی «نظم خاور» به چاپ رسید و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت. پس از این ترجمه، ترجمه‌ی سه داستان از شاهنامه: پادشاهی منوچهر، داستان سیاوش و داستان کیکاووس، با ترجمه‌ی ب. شالوا شویلی منتشر شد.

در سال ۱۹۷۷، داستان سیاوش در کتابی جداگانه چاپ و منتشر

شد. ترجمه‌ی این قسمت توسط شویلی انجام گرفته بود. الکساندر گوهریه در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: ترجمه‌های قدیم شاهنامه، به زبان گرجی، دیگر فقط اهمیت علمی و تاریخی دارند و لذا باید ترجمه‌های دقیق‌تر و تازه‌تری از شاهنامه انجام گیرد و این کار بسیار ضرور است.

بایسته به گفتن است که سینماگران تاجیک، در سال‌های ۱۹۷۰، ۱۹۷۲، ۱۹۷۶ سریال داستان رستم، رستم و سهراب، سیاوش را خلق کردند که نقش‌های اصلی آن را، هنرپیشه‌های نامی قفقاز بازی کردند، چنان‌که در این سریال، اوتارکباردزی (گرجی) در نقش شاه کاووس، و پولاد واتایوف (آسی) در نقش رستم بازی کرده بودند. از سال‌های هشتاد به بعد، کار ترجمه‌ی شاهنامه در گرجستان، فزونی بیشتری یافت. ماگالی تادوا، الکساندر گوهریه و ن. بارتیان به ترجمه پرداختند و از آغاز شاهنامه تا کشته شدن پیران را ترجمه کرده و در سه جلد چاپ کردند. جلد نخست این کتاب در سال ۱۹۹۱ چاپ و منتشر شد.

به گفته‌ی بدرالدین جویا، قرار بر این بوده که در پایان جلد سوم؛ رساله‌ی تادوا درباره شاهنامه و فهرست ر. مورگوشیا درباره‌ی شاهنامه در گرجستان درج گردد و همچنین رساله‌ی پژوهشگر نامی تادوا و فهرست کامل شاهنامه و فردوسی در گرجستان، جداگانه در یک جلد در ۱۹۹۲ قرار بود به چاپ برسد و باز قرار بود که کتاب دیگر پروفیسور تادوا به نام «چکیده‌ی شاهنامه» به چاپ برسد. این کتاب هر چند عنوان‌اش چکیده‌ی شاهنامه آمده بود، اما برگردان همه‌ی داستان‌های شاهنامه به نثر بود.^۱

متأسفانه از سرنوشت این کارهای انجام گرفته دیگر خبری نشد و این به علت جنگ خانمان برانداز داخلی گرجستان، این تصمیمات را نیز به کام خود فرو برد.

۱. بحرالدین جویا، شاهنامه در گرجستان، آموزگار، ۱۹۹۱، ۲، ژانویه، ص ۹.

مهر و عشق برادران بزرگوار گرجی ما به فردوسی و شاه اثر او، خود یک داستانی دیگر است. داستانی نوشتنی و خواندنی. منظومه‌ی شاعر گرامی استاد بازار صابر، به نام «تفلیس»، پاسخی است به مهر و عشق گرجی‌ها.

شاعر ملی تاجیک، در این شعر، همیاری با مردم قفقاز را در ادب تاجیک بار دیگر به میان آورد و سپاس ملت دردمند خویش را نیز در حق ملت گرجی ابراز داشت و میان تاجیکستان و گرجستان پلی از مهر و وفا برقرار کرد. چنان که می‌گوید:

«ای مردم گرجی، من از این پشته و بُمبست

دست همه را می‌گیرم از بخش تو در دست

تا سوی تو پل بندم از این دست و از آن دست

تا تو بشوی دست من و من به تو هم دست.»^۱

شاعر آگاه و هنرمند تاجیک، در این دردمانه خود، از فاجعه‌ی خونین گرجستان^۲ یاد می‌کند و خون می‌گرید و به هم میهنان خود هشدار می‌دهد تا نسبت به سرنوشت ملت‌های یکدیگر بی تفاوت نباشند.

در پایان این بخش، بایسته است گفته شود که کارهای انجام گرفته توسط برادران گرجی، در هزاره‌ی فردوسی، هم برای گرجستان و هم در خارج از گرجستان، اهمیت فراوانی داشت، که مهر و عشق این ملت را به ادب و فرهنگ جهانی ایرانی می‌رساند و این کار ما را برآن داشت تا این همه مهر و عشق را ثبت کنیم و آن را فراموش نکنیم.

۱. برگزیده اشعار استاد بازار صابر، تهران، انتشارات الهدی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۴.

۲. در این جا به مسلسل بسته شدن مردم بی دفاع تفلیس، توسط ارتش شوروی در ۱۹۸۹ منظور است. (ر.م).

فردوسی در ارمنستان

«فردوسی، خداوند معجزه است و پیامبر دنیای شعر و ده های آسمانی...»
(میرزا کاظم بیگ)

در ارمنستان نیز، همچون دیگر سرزمین های قفقاز، در پیرامون شاهنامه و فردوسی، کارهای زیادی انجام گرفته است. تنها در سال ۱۹۳۴ به زبان ارمنی، هفت عنوان کتاب در ایروان و تهران به چاپ رسید:

۱. مجموعه مقالات، در دو جلد.
۲. داستان رستم و سهراب (ترجمه).
۳. داستان رستم و سهراب (ترجمه).
۴. داستان رستم و سهراب (ترجمه).
۵. گزیده هایی از شاهنامه (تهران).
۶. بهرام گور و آزاده (تهران).
۷. غ. آبرامیان. فردوسی و شاهنامه ی او.
در ترجمه ی شاهنامه، مشهورترین شاعران ارمنی، نقش داشته اند.

شاعر بزرگ ارمنی، **آوینک عیساکیان**، در سال ۱۹۵۴، مقدمه‌ای مفصل و ارزشمند به نام «**فردوسی توسی و شاهنامه ی او**»، بر کتاب **شاهنامه** که در همان سال انتشار یافت، نوشت. بنا به گفته ی وی، چنین برمی‌آید که **شاهنامه** از زمان تألیف‌اش در **ارمنستان** راه یافته و مورد توجه مردم فرهنگ‌دوست **ارمن** قرار گرفته است. اهل قلم **ارمن**، در سبک و با همان وزن **شاهنامه** و پیروی از شاه اثر **فردوسی**، آثاری را تألیف کرده‌اند. همچنین انجمن‌های شاهنامه‌خوانی نیز داشته‌اند. در این باره، در کتاب غ. آبرامیان؛ «**فردوسی و شاهنامه ی او**»، (ایروان، ۱۹۳۴، جلد نخست) و **تاریخ ادبیات قدیم ارمنی** (ایروان، ۱۹۷۵) نوشته ی **دکتر م. آبیغیان**، به تفصیل سخن گفته شده است.

در موزه‌خانه ی **تاریخ و فرهنگ ارمنستان**، در **ایروان**، نمایشگاه ارزشمندی از دست‌نویس‌های نفیس **شاهنامه** و آثار و ادبیات در تقلید از **شاهنامه**، بر پا شد که مورد استقبال مردم قرار گرفت. از دیگر کارهای شایسته درباره ی **فردوسی و شاهنامه**، این بود که در روزنامه‌ها و ماهنامه‌های ادبی و فرهنگی **ارمنستان**، مقاله‌ها و خبرهای مهمی به چاپ رسیدند. همچنین بخش‌هایی از **شاهنامه** نیز به چاپ رسید.

دانشمندان و ادیبان ارمنی، به جز ترجمه ی **شاهنامه** و بررسی آن و نوشتن مقاله‌ها و کتاب‌هایی درباره ی **فردوسی** و اثر او، به تحلیل و تحقیق تاریخ نفوذ و ترجمه ی **شاهنامه** در **اروپا** و **روسیه** نیز پرداخته‌اند و این کار آنان سزاوار تقدیر و شادباش است.

چنان‌که **دکتر ل. آیرمیان**، چند سال از عمر گران‌مایه ی خویش را به پژوهش درباره ی جایگاه **فردوسی** در **آلمان** صرف کرد. وی، آشنایی آلمانیان را با **شاهنامه**، و چه‌گونگی این آشنایی را روشن نموده است.

از پژوهش‌های **ل. آیرمیان**، روشن می‌گردد که اهل قلم **آلمان**، از

طریق ترجمه خاورشناس آلمانی، همیر، با شاهنامه آشنا شده اند^۱. همیر، در ترجمه و تحقیق پیرامون ادبیات فارسی و تاجیک، سهمی به سزا ایفا کرده است. وی، در آغاز سده ی نوزده میلادی، مجله ی ادبی و فرهنگی «گنجینه خاور» را چاپ و منتشر کرد. بخش هایی از شاهنامه را نیز، برای نخستین بار به زبان آلمانی، در همین مجله به چاپ رساند. در سال ۱۸۱۸، نوشته یی از همیر به نام «تاریخ نظم فارسی» چاپ و منتشر شد که در این کتاب، داستان های رستم و سهراب و هفت خوان اسفندیار نیز با ترجمه درج شده بود. همیر در نوشته ی دیگری به نام «تاریخ سخن سرایان فارسی»، نمونه هایی از اشعار دویست شاعر فارسی گوی، از جمله فردوسی را آورده است. در این کتاب، همیر مطالب جالبی درباره ی روزگار فردوسی درج کرده است.

در سال ۱۸۲۰ نیز، همین نویسنده در کتاب «قهرمانان ایران»، ترجمه ی چند داستان از شاهنامه، از جمله رستم و سهراب را به نثر آورده است. این داستان را، خاورشناس شهیر آلمانی ف. ریوکرت (۱۸۶۶-۱۷۸۸) با مهارت بسیاری، به نظم کشید و چاپ کرد. این داستان، بارها چاپ و منتشر شد و مورد استقبال دانشمندان و مردم، چه در آلمان و چه در خارج، قرار گرفت. در روسیه نیز این ترجمه مورد استقبال قرار گرفت. ادیبان بزرگی همچون ی.و. گوته و لئوتولستوی، به این ترجمه بهایی فراوان داده اند.

گفتنی است که ریوکرت، پیش از این که دست به کار ترجمه ی شاهنامه بزند، تجربه ی کافی در این باره داشت. او، نمونه هایی از اشعار مولانای بلخی و خواجه حافظ را ترجمه کرده بود و در کار ترجمه مهارت داشت. وی، مجموعه یی از اشعار خود را هم با نام «گل های خاور» به چاپ رساند.

ریوکرت، با تجربه ی بسیار و شور و شوق فراوان و دل گرمی، به

۱. ل. آیرمیان، فردوسی در ادبیات آلمان، مکتب شوروی، ۱۹۸۵، شماره ی ۱، ص ۲۲-۲۸.

کار ترجمه‌ی شاهنامه دست زد. وی، ۲۶ داستان شاهنامه را با حفظ محتوا و اصل آن، به شعر آلمانی ترجمه کرد.

از بین داستان‌های شاهنامه، ترجمه‌ی رستم و سهراب، شهرت فراوانی کسب کرد که علت این کار را، ل. آیرمیان، در جذابیت سوژه و روح فاجعه دانسته است.

بایسته به گفتن است که ریوکرت، این داستان را ترجمه‌ی آزاد کرده است، با این تفاوت که کوشیده تا روح و آهنگ نسخه‌ی اصلی محفوظ بماند و تلاش کرد بر طبق ذوق ادبی و نوین زمان خود، و بر اساس روح زبان مادری، اثر برجسته و ارزشمندی را بیافریند.

ریوکرت، براساس تحقیق آیرمیان، داستان را به ۱۲ بخش جدا کرده و در برخی جاها نیز، قسمت‌هایی از داستان‌های دیگر شاهنامه را به آن افزوده است. همچون صحنه شکار شیر، در داستان سیاوش.

آیرمیان، دیدگاه نوینی را نیز ابراز داشته که برای فردوسی شناسان تاجیک تازگی دارد. وی ابراز داشته که شناخته نشدن سهراب توسط پدرش رستم، تنها ویژه‌ی این داستان در شاهنامه نیست، بل که ما این دیدگاه را در حماسه ارمنی «داوود ساسانی» نیز می‌بینیم.

ترجمه‌های ریوکرت از شاهنامه، سال‌های ۱۸۹۵ - ۱۸۹۰ در سه جلد چاپ و منتشر شد. در این سال‌ها، در قفقاز شاهنامه خوانی رواج زیادی داشته است. این کار ریوکرت، فردوسی‌شناسی را نه تنها در آلمان، بل که در همه‌ی اروپا بر سر زبان‌ها انداخت.

استاد محمد جان شکوری، می‌نویسد: «همراه با زارع بالایان، نویسنده‌ی نامی، در سال ۱۹۹۰ در مسکو، در پارک Uzkoze، با ستاره‌شناس نامی و. الف. عنبرسمیان دیدار کردم. با یک نگاه فهمید که تاجیکی هستم و ضمن پرس و جو، تا دیرهنگام دست‌ام را در دستان اش فشرد. وی از فاجعه‌ی خونین دوشنبه^۱ متاثر

۱. منظور، بهمن خونین است که در ۱۴-۱۲ فوریه ۱۹۹۰، ارتش شوروی در دوشنبه، تظاهرات کنندگان را به رگبار بستند که در نتیجه ۲۵ نفر از آنان که غیرنظامی بودند، به شهادت رسیدند.

بود. درباره‌ی علت و فرجام فاجعه، به تفصیل سخن گفت. سپس وقت ما به شاهنامه خوانی گذشت. شاید برای دلداری من این کار را می‌کرد. به فردوسی خیلی اخلاص فراوانی داشت و شاهنامه را چنان روان و سلیس می‌خواند که با وجود این که زبان ارمنی را نمی‌دانستم، از شنیدن شاهنامه خوانی ایشان متأثر شده و حیرت کردم. به نظر من، این صفت پرارزش این دانشمند نامی جهانی، در نتیجه‌ی محیط معنوی غنی و پربار ارمنستان و تأثیر پر فیض هزاره‌ی فردوسی در سال ۱۹۳۴ و ترجمه‌ی نفیس شاهنامه به ارمنی بوده است.»

شعر شاعر مشهور ارمنی گ. ساریان، به نام فردوسی، مؤید نظر استاد شکوری است :

«عصرهای بی شماری بازآیند و روند

باز آثار تو هر جا می‌دهد ساز بلند

تا جهان باقی ست در هر خانه، در هر انجمن

عاشقان را شعر فردوسی ست یار و کارمند.»

در این جا به این گفتار پایان می‌دهیم. بایسته به یادآوری است که دکتر عبدالولی دوران، در این باره (فردوسی در ارمنستان) پژوهش‌هایی کرده است که امید است پژوهش ایشان چاپ و منتشر گردد.

فردوسی در ترکمنستان

«زادگان طبع ذات اش جملگی حوری وش اند
زاده، حوری وش بُود، چون مرد، فردوسی بود»
(خاقانی)

هر چند جمهوری ترکمنستان، ربطی به جغرافیای پژوهش ما ندارد، اما ارتباطی بین کار ما و این بخش هست که قابل تأمل می باشد. استقبال از فردوسی و شاهنامه در ترکمنستان، همانند قفقاز نبوده، اما پرداختن به این موضوع، تاریخی دیرین دارد و با آذربایجان در پیوند است.

بر پایه بررسی دانشمندان ترکمن، نوشته های اهل قلم آذربایجانی، درباره ی فردوسی و شاهنامه، در ترکمنستان نیز مورد استقبال و استفاده قرار گرفته است.^۱

بر اساس گفته ی دکتر م. کوسایف، بنیان گزار ادبیات ترکمنی؛ مخدوم قلی فراقی، شاهنامه را خوب می دانسته و زیر تأثیر داستان

۱. بنا به تحقیق دکتر عبدالستار نورعلی یوف، حتا ترجمه های قزاقی شاهنامه، براساس ترجمه های آذربایجانی صورت گرفته است.

جمشید، منظومه‌ی جام جمشید را آفریده است. شاعر دیگر ترکمن؛ سیدی (سده‌ی هجدهم) نیز، شاهنامه را به خوبی می‌دانسته، چنان‌که در شعر «برای وطن» از رستم زال و اسفندیار یاد کرده است.

در سال ۱۹۳۴، جشن هزاره‌ی فردوسی در ترکمنستان، خیلی باشکوه برگزار شد.

در سال ۱۹۳۵، انتشارات دولتی ترکمنستان، در عشق‌آباد، چند داستان از شاهنامه را با خط فارسی، در تیراژ زیادی منتشر کرد که در مدت کمی نایاب شد. در پیش‌گفتار این کتاب، درباره‌ی جایگاه و مقام فردوسی و شاهنامه در فرهنگ جهانی و اهمیت این امر برای مردم ترکمن سخنانی آمده است. این کتاب برای فردوسی‌شناسان تاجیک و ایرانی بسیار مطالب تازه و جالبی دارد.^۱

بنا به نوشته‌ی روزنامه‌ی «ازویستیا» (چاپ مسکو)، دانشمندان ترکمن، نادرترین و کم‌یاب‌ترین دست‌نویس شاهنامه را پیدا کرده‌اند. این نسخه، که قدیم‌ترین و کامل‌ترین نسخه محسوب می‌شود، در سال ۱۹۳۳ در مرو به دست آمده است.^۲

اهل قلم ترکمنستان، گزیده داستان‌هایی را که در سال ۱۹۳۵ به زبان اصلی به چاپ رسانده بودند، به ترکمنی ترجمه کرده و در سال ۱۹۶۲ چاپ و منتشر کردند و بدین وسیله، در جهت غنای معنوی خلق خود، خدمت ارزنده‌ای را انجام دادند.

از بارزترین نتایج چاپ این کتاب، این بود که اهل فرهنگ ترکمنستان، از گنجینه‌ی ارزشمند فردوسی، به خوبی سود جستند و در جهت غنی ساختن جنبه‌ی معنوی خویش، بهره‌ها بردند. برای مثال، شاعر شهیر ترکمن؛ آنا کاووس وُف، منظومه‌ای با نام

۱. ولی صمد، لعل گهربار شعر ترکمن. پیش‌گفتار کتاب مخدوم قلی، گزیده‌ها، دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۸۲، ص ۸-۳.

۲. دست‌نویس هزار ساله، ازویستیا، ۱۹۵۹، ۲۰ ماه مه (به روسی).

«فردوسی» در وصف شاعر بزرگ سرود. این شعر به شهرت شاعر نیز افزود. شاعر در منظومه‌ی خود، فردوسی را خورشید همه‌ی شاعران نامیده است. اهمیت شعر کاووس وف، در ادبیات فارسی تاجیکی به اندازه‌ای بود که این منظومه را چندین شاعر به زبان مادری خویش برگرداندند. شاعرانی همچون روانشاد قطبی کرام (۱۹۶۲)، مقدس اسکندری (۱۹۶۵)، عبید رجب (۱۹۶۷) و استاد لایق شیر علی (۱۹۸۶).

فردوسی در کشفکش

«فردوسی، خسرو کشور شعر است و
شاهنامه، شاهد خسروانی اوست»
(نوایی)

جشن بزرگداشت هزاره ی فردوسی در آذربایجان، جشن هشتصد سالگی نظامی گنجوی را نیز در پی داشت. از سال ۱۹۳۵ پژوهش‌ها و امور تجلیل از نظامی آغاز شد. مقالاتی درباره‌ی روزگار و آثار شاعر، ترجمه و انتشار «خمسه» به آذربایجانی و ... نوشته شد. دولت آذربایجان برای این کار، مشهورترین دانشمندان را به هرچه باشکوه‌تر برگزار کردن کنگره‌ی نظامی فراخواند. حکومت شوروی نیز از بزرگداشت هزاره‌ی فردوسی، اهدافی را در سر می‌پروراند.

در هنگام برگزاری بزرگداشت گنجوی، بار دیگر فردوسی بر سر زبان‌ها افتاد و مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفت. بررسی در مورد فردوسی، بیش‌تر به خاطر همانندی خمسه و شاهنامه بود، هر چند ارزیابی ارتباط نظامی و فردوسی هم‌نواخت

نبود. کسانی که دارای وجدان علمی و ادبی بودند، تأثیر و نقش فردوسی را در خلق آثار نظامی و حتا رستاویلی ذکر می‌کردند. آنان آثار نظامی (خسرو و شیرین، هفت پیکر، اسکندرنامه) را که با شاهنامه و اندیشه‌ی فردوسی در پیوند بوده، بسیار ژرف مورد ارزیابی و بررسی قرار دادند و نتایج خوبی نیز به دست آوردند. بدین وسیله بود که شکوه و فروغ شعر فردوسی در آذربایجان شوروی و سراسر قفقاز دوباره شکوفا شد.

بیش تر اهل قلم و ادب آذربایجان، همچون امین عابد، میرزا محسن ابراهیمی، علی ناظم، رفیلی، صمد ورغون، ع. علی زاده، میرزا ابراهیم وف و عزیز میراحمداف، در بررسی، ترجمه و تفسیرِ خمسه، با توجه به تأثیر شاهنامه بر خلق این اثر، دیدگاهی منصفانه و درست ارائه دادند.

ادیبان و دانشمندان خارج از آذربایجان، همچون: یو. ن. مار، ماریئتا شاهینیان، چایکن، آکافانکل کریمسکی، لوپال، نسوبدزی، عیساکیان، یوگنی برتلس، الکساندر بولدروف و ... به این مسأله پرداختند و مقایسه‌ی آثار فردوسی و نظامی را مورد تحقیق قرار دادند. فرجام این کار این بود که نه تنها اهل علم و ادب و فرهنگ، بل که همه‌ی مردم عامی نیز، از همبستگی آثار فردوسی و نظامی مطلع شدند. با این حال، میان نویسندگان، کسانی هم بودند که از حقیقت چشم می‌پوشیدند و کژ راهگی را پیشه‌ی خود کردند و به خاطر مقام، شهرت و ... خیانت را به امانت ترجیح دادند.

پروفسور برتلس، که در تحقیقات و پژوهش درباره‌ی تاریخ ادبیات فارسی و تاجیکی، خدمات فراوانی کرده است، این بار در بزرگداشت نظامی، فردوسی را قربانی کرد و در حقیقت نظام سوسیالیستی آذربایجان را بر فردوسی ایران بورژوا ترجیح داد و به راستی دیدگاه پروفسور برتلس، در این کار، همچون حکم همان قاضی‌ای بود که به هنگام محاکمه، عدل و انصاف را به خاطر

کوزه‌ی روغن نادیده گرفت. وی می‌نویسد: «نظامی شعر خود را از اثر فردوسی بالاتر می‌داند، چرا که مهارت نظامی در سخن سرایی و هنر شعر از ابیات ضعیف فردوسی بسیار بالاتر و قوی‌تر است.»^۱

برتلس، در جای دیگر، در همان مقاله باز هم بی‌انصافی کرده و می‌گوید: «فردوسی، جنگ‌های شاهان قدیم را بسیار ضعیف و ناهنرمندانه به تصویر کشیده است. وی، خصوصیات شعر درباری را رعایت نکرده بل که داستان‌های حماسی کهن را که میان مردم رایج بوده به نظم درآورده است.»^۲

نام برده در جای دیگری می‌گوید: «شعر فردوسی تنها برای بیان و گفتن است، اما نظامی شعر را بسیار عالی به کار برده و از صنعت شعری خوب سود جسته است.»^۳

پروفسور برتلس متأسفانه نتایج غیرمنصفانه‌ی را ارایه می‌دهد و شاعر کبیر فارسی را نه تنها در صنعت شعری به باد سرزنش می‌گیرد، بل که اهداف اصلی فردوسی را نیز نادیده گرفته و به تحریف اندیشه‌های او می‌پردازد. وی این دو شاعر بزرگ را که به مانند دو درخت بزرگ یک باغ پر بار فرهنگ ایران و دو چشم یک تمدن هستند، جدای از هم قلمداد کرده است. چنان‌که می‌گوید: «فردوسی، ستایش‌گر اشرافیت مرده‌ی ایران، پاسدار کاخ و پادشاهی کهن است و نظامی حافظ انسان نوین. وی انسان زحمت‌کش شهری است. اگر دید فردوسی به تخت و تاج شاهنشاهی است، تخت و تاجی که همه چیز به خاطر آن‌ها قربانی می‌شود، اما نظامی به درون انسان نظر دارد. انسانی با اندیشه‌ی ویژه و ناتکرار. تحلیل عمیق روان‌شناختی که

۱. ی. الف. برتلس، نظامی و فردوسی، مجموعه مقالات کنفرانس نظامی، کتاب دوم، باکو، ۱۹۴۰، انتشارات آذرشهر، ص ۲۵ - ۲۲ (به زبان روسی).

۲. ی. الف. برتلس، نظامی و فضولی، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۲۶۷ (به روسی).

۳. همان‌جا، ص ۲۹۱.

ویژه‌ی نظامی است، در مقایسه با خلف او (فردوسی) از همین جا نشأت می‌گیرد.^۱

در این هیچ شکی نیست که برتلس، اندیشه‌های فردوسی را به خوبی دریافته و او را خوب می‌شناخته است و با صنایع قوی شعری فردوسی نیز آشنا بوده، اما برتلس، اهدافی ویژه را دنبال کرده و حرف او از جای دیگری آب می‌خورد.

در این جا می‌توان به رومان به اصطلاح تاریخی ل. گ. سالدادزی، به نام «پور سینا»، (تاشکند، ۱۹۸۵) اشاره کرد که به گفته‌ی استاد عینی، زندگی (پدربزرگ تاجیکان)؛ شیخ ال‌رییس پورعلی سینا را به خامه کشیده است. نویسنده‌ی کتاب از بخارای شریف و مردم و روی داده‌های آن زمان یاد کرده، اما از نژاد و هویت پورعلی سینا و فرهنگ زادگاه او، (تاجیک و تاجیکان) سخنی نگفته است، چرا که او نیز اهدافی دیگر را دنبال کرده و حقیقت را قربانی اهداف نادرست خود کرده است.

تعجب در این جاست که دانشمندان معروف ادبیات تطبیقی شوروی؛ گ. لومدزی، به این دیدگاه استناد کرده است.

دیدگاه پروفیسور برتلس، درباره‌ی ضعف فردوسی و قوت نظامی، به زودی ریشه دوانید و در انجمن‌های پان ترکیستی خاور و مسکو و پترزبورگ، از این نظریه استقبال کردند.

از پروفیسور برتلس، در سال ۱۹۴۰، نوشته‌یی به نام «شاعر بزرگ آذربایجان - نظامی -» در مسکو چاپ و منتشر شد. این کتاب در مدت بسیار کمی به آذربایجانی و ازبکی ترجمه و در باکو و تاشکند چاپ و منتشر شد.

دیدگاه پروفیسور برتلس در ایران و ترکیه نیز بر سر زبان‌ها افتاد. دانشمند شهیر ایرانی، وحید دستگردی، به نظریه‌ی خام برتلس، پاسخی بسنده و دندان‌شکن داد که از جانب نظامی‌شناسان

برجسته در گرجستان و ارمنستان مورد استقبال قرار گرفت. نسوبدزی، آکادیمسین مشهور، ضمن تأیید دیدگاه‌های وحید دستگردی، در برخی جا، در تکمیل نظریه‌های او، مطالب مهمی نوشت و همراه با چکیده نوشته‌ی دستگردی، آن را چاپ و منتشر کرد. استاد دانشگاه اسلامبول ترکی؛ علی نهات تارلان، که خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی را از فارسی به ترکی عثمانی ترجمه کرده و با نام دیوان نظامی در سال ۱۹۴۴ چاپ و منتشر کرد؛ وی با نظر دستگردی کاملاً موافق است. تارلان در پیش‌گفتار کتاب به نام «نظامی گنجوی» مطالب جالبی درباره‌ی روزگار و آثار این شاعر بزرگ آورده است. وی به مسأله‌ی نظامی و فردوسی نیز پرداخته و در ارزیابی این نظریه، پا روی حقیقت گذاشته است، بل که نظریه‌ی وحید دستگردی را در ارتباط با مقایسه‌ی فردوسی و نظامی مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد و نظریه‌ی نادرست برتلس را مردود می‌داند.

ادیب آذربایجانی؛ دکتر اکبر آقاییوف، پس از هفده سال، بار دیگر کتاب پروفیسور برتلس (نظامی و ادبیات جهان - باکو ۱۹۵۷) را به چاپ رسانده و درباره‌ی نظریه‌ی مقایسه‌ی نادرست نظامی و فردوسی، اشتباه برتلس را گوشزد می‌کند و به رد دیدگاه او می‌پردازد و می‌گوید: «داستان‌های نظامی، پس از حماسه‌های قهرمانانه‌ی فردوسی، در صنعت شعری ادبیات خلق‌های شرق، یک جهش و نوآوری به حساب می‌آید.»^۱ دانشمندان تاجیک نیز در مردود شمردن نظریه‌ی برتلس نوشته‌ها و نظریه‌هایی ارایه داده‌اند.

پروفیسور فطرت، سال ۱۹۳۴ به مقایسه‌ی آثار نظامی و فردوسی می‌پردازد و می‌نویسد: «مهارت و هنر نظامی در داستان‌های عشقی، در آثار فردوسی دیده نمی‌شود.»

۱. الف. آقاییوف، نظامی و ادبیات دنیا، باکو، آذر نشر، ۱۹۶۴، ص ۸ (به زبان آذربایجانی).

عبدالرؤف فطرت، در جای دیگر می‌نویسد: «عشق در شاهنامه، همچون عشق شوالیه‌های سده‌های میانه در اروپا می‌باشد که با بزم‌های عاشقانه نظامی و فضولی، که سراسر شادکامی‌ست تفاوت دارد.»

در سال ۱۹۴۷، محمد جان شکوری، که ادیبی تازه‌کار و جوان بود، مقاله‌یی درباره‌ی نظامی چاپ و منتشر کرد. نویسنده هر چند به مسأله‌ی نظامی و فردوسی نپرداخته، اما در نوشته‌ی او دیدگاه‌هایی آمده که نظریه‌ی برتلس را مردود می‌شمارد.

ادیب و دانشمند شهیر آذربایجان؛ م. س. اردوبادی (مؤلف رومان شمشیر و قلم)، درباره‌ی نظامی و فردوسی، مقاله‌ی پرحجمی به نام «زمان و روزگار نظامی»، زیر تأثیر نظریه‌ی برتلس نوشت که این گفتار در کتاب یکم مجموعه مقالات نظامی، در سال ۱۹۴۰ چاپ و منتشر شد^۱. نویسنده‌ی مقاله با شور و شوق زائدالوصفی به مقایسه‌ی نظامی و فردوسی می‌پردازد. نکته‌ی نظرهای وی را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱. نظامی در مسأله‌ی کمال انسانی انسان نوین، بر خلاف فلسفه‌ی فردوسی و سعدی، به طرز تازه و نوینی، که ویژه‌ی زمان خویش است، سخن می‌راند.

۲. در باب تربیت، نظامی، فلسفه‌ی فردوسی و سعدی را مردود می‌شمارد.

۳. در مقایسه‌ی آثار فردوسی و نظامی، به یک حقیقت دست می‌یازیم که مؤید این است؛ نظامی، همچون فردوسی، تاریخ را با افسانه و خیال‌پردازی نمی‌آمیزد.

۴. فردوسی که به هنگام غزنویان زندگی می‌کرده، در هنگام خلق اثرش، زندگی آرام و آسوده‌یی داشته و در خلق اثر تاریخی خود، از

۱. م. س. اردوبادی، زمان و روزگار نظامی، مجموعه مقالات نظامی، کتاب نخست، باکو، آذر نشر، ۱۹۴۰، ص ۸۱ تا ۱۵۶، به زبان آذربایجانی.

امکانات مادی فراوانی برخوردار بوده است. برای شاعری که در یک محیط آرام و آسوده و فارغ از احتیاجات مادی زندگی می‌کرده، خلق اثری این چنین که حاوی افسانه‌های تاریخی می‌باشد، کار دشواری نبوده و نخواهد بود.

۵. و اما خلق اثری کاملاً تازه و نوین که حاوی نکات فلسفی و مسایل اجتماعی بوده، در محیطی که **نظامی** می‌زیسته، کار هرکسی نبوده است و **نظامی** در خلق این اثر، فداکاری و شهامت زیادی داشته است.

۶. در مقایسه‌ی دیدگاه‌های تاریخی **فردوسی** و **نظامی**، تفاوت‌های زیادی را می‌بینیم.

۷. **فردوسی**، در هنگام گفت‌وگو از جنگ ایرانیان و عرب‌ها، همچون شاعری بی‌طرف قضاوت نمی‌کند، بل که همچون یک ملی‌گرا به عرب‌ها می‌تازد و حتا عرب‌ها را تحقیر نیز می‌کند.

در جریان جنگ‌های شدید و بی‌پایان ایران و توران نیز، ما **فردوسی** را در دفاع از لشکر ایرانیان می‌بینیم.

کینه و عداوت اردوبادی، در حق **فردوسی** و شاهنامه در همین جا پایان نمی‌گیرد، بل که وی در مقاله‌ی دیگری که پس از هفت سال از مدت زمان نوشتن مقاله‌ی اول به نام «تأثیر ادبیات آذربایجان» نوشته، به تحقیر **فردوسی** ادامه می‌دهد و می‌گوید: «**فردوسی** بزرگ، با اثر خود که نشان از ملی‌گرایی او دارد، حتا در صنعت شعری نیز از **نظامی** پایین‌تر است.»

در این‌جا به پاسخ اتهامات اردوبادی به **فردوسی**، چکیده‌وار می‌پردازیم:

در پاسخ به نکات ۱ و ۲، ادعای او هیچ‌گونه پایه و بنیادی ندارد. چرا که دانشمندان علوم تربیتی گفته‌اند: **نظامی**، در شرایط تاریخی دیگری، افکار و عقاید **فردوسی** را دنبال کرده و آن را تکمیل کرده است. این که اردوبادی گفته: **نظامی**، ضد فلسفه‌ی سعدی عمل

کرده، هیچ گونه دلیل منطقی ندارد، چرا که **نظامی**، صد سال قبل از **سعیدی** زندگی می کرده است. در پاسخ به نکته ی ۳ باید گفت که حکیم **فردوسی**، افسانه سرا و خیال باف نبوده، بل که به تاریخ ایران با شیوه ی نوینی جان بخشیده است. چنان که می گوید :

«بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی»

در پاسخ به نکته ی چهارم، باید بگویم که وی به **فردوسی** تهمت زده است، چرا که نخست : **فردوسی** همه ی عمر خویش را در زمان غزنویان به سر برده و دوم این که : **فردوسی**، زندگی آسوده و آرامی نداشته است و حتا از کوچک ترین نعمت های زندگی نیز بی بهره بوده و این فلاکت **فردوسی** در اشعار او نیز دیده می شود.

در پاسخ به اتهام پنجم باید گفت : فداکاری و شهامت **نظامی** در آفرینش **خمسه**، بدون شک سزاوار تحسین است، اما نباید شهامت و فداکاری **فردوسی** را در خلق **شاهنامه** انکار کرد و انکار این موضوع دور از جوانمردی است.

ششم : در این جا حق با مؤلف است. **فردوسی** و **نظامی** در دو دوره ی متفاوت از هم تاریخی و فرهنگی زیسته اند و هر کدام به نیازهای زمان خود پاسخ گفته اند.

هفتم : انتقاد **اردوبادی** از میهن پرستی **فردوسی**، توهین بزرگی است به **فردوسی**. آیا اگر **فردوسی** از تهاجم مهاجمین و یورشگران عرب ستایش می کرد، و اعراب غارتگر را مورد ستایش قرار می داد، درست بود؟

در قالب بحر متقارب سروده شدن حماسه ی ملی **شاهنامه** نیز، با اندیشه ی **اردوبادی** مغایر است و این کار **فردوسی** را ملی گرایانه می داند و از روی ساده لوحی **فردوسی** را به باد انتقاد می گیرد. به گفته ی دکتر **خویی** : «برداشت **فردوسی**، صورت حماسی دارد، در شکل حماسی یک ملت. جهان، پهنای تاخت و تاز دلیران و

گردنکشان یک ملت است. این ملت در مرکز و قلب آدم جای دارد و اقوام و ملل دیگر در حاشیه و کنار آن قرار دارند. شکوه و عظمت تاریخ جهان همان شکوه و عظمت تاریخ ایران است و این تاریخ، با همه ی شکوه و عظمت آن، با افول عظمت ایران و برهم خوردن نظام شاهنشاهی در ایران افول می پذیرد و پایان می یابد و این دیگر تاریخ نیست و سزاوار گفتن و به نظم آوردن نیست، به همین جهت است که فردوسی در همین جا (پایان کار ساسانیان - و. ص.) زبان فرومی بندد.^۱

دکتر منصور رستگار فسایی، دانشمند دیگر ایرانی، که عمری را در مقایسه ی شاهنامه و خمسه کار کرده است، نکته ی جالبی را ذکر کرده، چنان که می نویسد: «عصرنظامی، بر عکس عصر فردوسی، عصر حماسه نیست، عصر پرداختن به درون مایه های انسانی است و در نتیجه این شاعران، پاسخ گوی ضرورت های زمان خویش و برآوردن نیاز روحی و ادبی مردم عصر خود هستند و هر دو در قلمرو حکمت، پند، تفکرات انسانی و اندیشه های والا به یکدیگر می پیوندند و یکی می شوند.»

این نظریه کاملاً درست است. چرا که آثار فردوسی و نظامی، هرگز با هم ضد و نقیض نیست، بل که دومی، ادامه دهنده و تکمیل کننده ی یکی می باشد. این نیز عجیب است که برخی از دانشمندان آذربایجانی، پا روی حق گذاشته و با حق گویان در افتادند. چنان که پروفیسور غ. بیگدلی در مقاله ی «شاهنامه ی فردوسی و اسکندر نامه ی نظامی»، که در مجله ی «آذربایجان»، (سال ۱۹۷۱، شماره ۱۲، ص ۱۷۱ - ۱۶۵) چاپ شده، کوشش زیادی کرده تا نظامی را از بار سنگین فردوسی، رهایی بخشد. همه ی سعی بیگدلی بر این است که نظامی را از فردوسی جدا بداند. وی عمداً دلایل و اسناد

۱. دکتر خوبی، عباس زریاب، فردوسی و طبری، در کتاب: فردوسی و شاهنامه، مجموعه ی مقالات، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۵۰.

پیوند دهنده آثار این دو مرد بزرگ را نادیده می‌گیرد. نام برده دیدگاه‌های نادرست خود را در گفتارش به نام «داستان خسرو و شیرین نظامی و کارکرد این موضوع در ادبیات شرق»، (در سال ۱۹۶۸) در دو شماره، به چاپ رسانده است.

ادیب دیگر آذربایجانی، دکتر نوشابه آراسلی، که سالیان درازی را به بررسی آثار نظامی و تأثیر او بر ادبیات ترکیه مشغول بوده است، نسبت به دانشمندان حق‌نویس ایران و ترکیه، بی‌اعتنایی و ناانصافی به خرج داده و در گفتاری در سال ۱۹۸۰ می‌نویسد: «علی‌نهایت تارلان، با وجود این که در ترکیه، نخستین و با اعتبارترین نظامی‌شناس بوده، اما در پژوهش‌های علمی خود، تحت تأثیر دانشمندان ایرانی و بیش‌تر از همه وحید دستگردی قرار گرفته است که ما این تأثیر را به خوبی و روشنی می‌بینیم. وی در تحقیقات خویش، نظامی را ادامه دهنده‌ی اندیشه‌ی فردوسی و نماینده‌ی ادب ایرانی دانسته است.»

در شب هشتم اکتبر ۱۹۸۱، با قطار باکو - گنجه، هیأتی از دانشمندان کشورهای گوناگون جهان، به سمت زادگاه نظامی به راه افتادیم. این مسافرت به مناسبت جشن هشتصد و چهلمین سالگرد زایش شاعر بزرگ بود. در این سفر، از تاجیکستان: عبدالقادر منیازوف، رسول هادی‌زاده، کمال عینی، اعلاخان افصح‌زاده، رحیم قبادیانی، سعداله اسداله یوف حضور داشتند.

در کوپه‌یی که من بودم، کمال عینی هم بود. آن شب در آن کوپه که نوشابه آراسلی، دل‌آرا علی‌یوا، آزاده رستم اوا و عزیز میر احمداف، انار (رییس اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان) بودند، بحث‌هایی کردیم، از جمله درباره‌ی بعضی از نکته‌نظرهای خانم نوشابه آراسلی، در کتاب‌اش: «نظامی و ادبیات ترکیه»، (باکو، ۱۹۸۰)، از جمله در پیرامون مقایسه‌های ادبی و فرهنگی ایران و ترکیه از جمله نظامی و فردوسی، بحث‌هایی شد. ایرادهای منطقی دکتر

کمال عینی، مورد پسند همگی قرار گرفت. متأسفانه برخی از نویسندگان آذربایجانی، تفاوت‌های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی زمان شاعران را عمداً مورد پژوهش قرار نمی‌دهند. طبیعی است که با توجه نکردن به این امر مهم، ارزیابی و تحلیل منصفانه و درست صورت نخواهد گرفت. اشتباه بزرگ نویسندگان آذربایجانی این است که نمی‌خواهند **نظامی** و **فردوسی** را فرزندان یک ملت و نمایندگان یک فرهنگ مشترک بدانند، بل که همه‌ی سعی و تلاش آنان در این است تا **فردوسی** را فارس و **نظامی** را ترک قلمداد کنند. با این گونه دیدگاه نادرست، نمی‌توان تحلیل و ارزیابی درستی ارائه داد.^۱

حتا برخی از ادیبان آذربایجانی، **فردوسی** و **نظامی** را در برابر **ابوالقاسم لاهوتی** قرار دادند و **لاهوته** را برتر از آن دو شاعر دیگر دانستند. اینان **فردوسی** و **نظامی** و **خاقانی** و **خیام** را نوحه سرایان ویژه خوانده‌اند و قصیده‌ی «**کرم‌لین**» **لاهوته** را برتر از آثار شاعران نام برده دانسته‌اند!! نمونه‌ی این گونه دیدگاه‌های بلشویک‌گرایانه را در پیش‌گفتار **زین‌اله نوشیروان‌زاده**، بر کتاب **لاهوته** : «**کرم‌لین** و **رباعی‌ها**»، (باکو - مسکو، ۱۹۲۳) می‌بینیم.

متأسفانه هنوز، چنین ارزیابی‌های مغرضانه و نادرست در **آذربایجان** رواج دارد. دیدگاه‌های نادرستی که خوانندگان را عصبانی می‌کند و باعث کژراهه رفتن برخی از محققین ناآگاه می‌شود. این‌گونه نویسندگان مغرض، هنوز هم به دیدگاه‌های نادرست **نوشیروان‌زاده**، **برتلس**، **اردوبادی** و **بیگدلی** استناد می‌کنند و دیدگاه‌های غلط دیگری را ارائه می‌دهند.

در این جا، بحثی درباره‌ی منسوب بودن داستان «**یوسف و زلیخا**» به **فردوسی** را پیش می‌آوریم که در زیر می‌آید.^۲ منسوب شدن

۱. در بررسی این بحث، دیدگاه‌های دکتر محمد انصار نیز آمده است.

۲. **نظامی**، بر پایه پژوهش‌های ژرف دانشمندان، نه ترک بوده و نه فارس. بل که از نژاد کُرد بوده است. این مسأله در آثار او کاملاً مشهود است. (ف - ص)

یوسف و زلیخا به فردوسی از آذربایجان به فرارود رفته سپس ایران، ترکیه، روسیه و اروپا را نیز در بر گرفت. منشأ این مسأله‌ی بخرنج، مقدمه‌ی **بایسنقری بر شاهنامه** بود که در سال ۱۴۲۷ م در هرات نوشته شده است.

بر پایه‌ی تحقیق شاهنامه‌شناس بزرگ ازبکستان، پروفیسور حمید جان حامدوف؛ والی خراسان، بایسنقر میرزا، پسر شاهرخ میرزا، دانشمندان زمان خود را در هرات گرد می‌آورد و به آن‌ها دستور می‌دهد که متن اصلی و صحیح **شاهنامه** را پیدا کنند. دانشمندان و خطاط‌های آن موقع، چهل نسخه‌ی دست‌نویس از **شاهنامه** را مورد مقایسه و کنکاش قرار می‌دهند و پس از پنج سال تلاش، به تصحیح متن **شاهنامه** می‌پردازند و **شاهنامه‌یی** به نام «**متن بایسنقری شاهنامه**» آماده می‌کنند که به همین نام معروف می‌شود.

در مقدمه‌ی این متن که گویا خود **بایسنقر میرزا** بر آن نوشته است، درباره‌ی تاریخ تألیف **شاهنامه**، سرنوشت شاعر و... مطالبی آمده است. در این مقدمه آمده است که: **فردوسی**، پس از فرار از غزنین و پناهنده شدن به مازندران، به بغداد می‌رود و قصه‌ی «**یوسف و زلیخا**» را می‌سراید و سپس مورد توجه خلیفه بغداد قرار می‌گیرد. دانشمند نامی ایران، **مجتبا مینوی**، در ضمن مقایسه‌ی بیست نسخه‌ی دست‌نویس و شش نسخه‌ی چاپی از داستان **یوسف و زلیخا**، به این نتیجه می‌رسد که این مثنوی نمی‌تواند از آن شاعری همچون **فردوسی** باشد.

استاد **مجتبا مینوی**، در سال ۱۹۳۶ به مدت چهار ماه در لندن، با تحمل زحمت فراوان و کنکاش در این باره، نتایج پژوهش دقیق خود را در مجله‌ی «**روزگار نو**» به چاپ رساند که مورد قبول بیش‌تر دانشمندان ایران و ارمنستان و گرجستان قرار گرفت.

با تمام این‌ها، خاورشناسانی هم بودند که بدون داشتن دلیلی قاطع و منطقی، مثنوی «**یوسف و زلیخا**» را از آن **فردوسی** می‌دانستند.

همچون : ی. الف. برتلس و الف. استارکف. جالب این جاست که این نویسندگان، سندی قابل تأمل و منطقی بر رد دلایل استاد مینوی نداشتند.

استاد دانشگاه سن پترزبورگ؛ روان شاد عبدالرحمان طاهر جان وف نیز در رد نظریه ی استاد مینوی (در مقاله ی «فردوسی و شعر او» - مندرج در یادنامه ی فردوسی، تهران، ۱۳۴۹/۱۹۷۰) کوشش‌هایی کرد که او نیز نتوانست دلیل قانع‌کننده و منطقی‌ای ارائه دهد.

در سال ۱۹۷۱، دانشمند تاجیک؛ دکتر احمدعبداله یوف، با همکاری غ. بیگدلی، یوسف و زلیخا را به نام فردوسی به چاپ رساندند. دکتر عباس علی قلی‌زاده؛ جامی‌شناس آذربایجانی، که ریاست کرسی ادبیات سده‌های میانه ی آذربایجان را در دانشگاه گنجه بر عهده دارد، در سال ۱۹۷۷ مقاله‌یی به نام «یوسف و زلیخای فردوسی» نوشت و دیدگاه‌های اشتباه و نادرست را بار دیگر تکرار کرد. نویسنده می‌نویسد: «منظومه ی یوسف و زلیخا، سرشار از صحنه‌های زیبایی شاعرانه و شاه‌بیت‌های هنرمندانه و حکمت‌آموز است... این اثر از نظر شیوه ی بیان شاعرانه و سبک و صنعت شعری، شبیه شاهنامه است.»

در این مقاله، دلیل منطقی و قانع‌کننده‌یی نیامده است. حتا در خود داستان نیز، دیدگاه‌های وی را نمی‌یابیم. به گفته ی استاد مینوی: «منظومه ی یوسف و زلیخا دارای بیت‌های نغز می‌باشد، اما شاه‌بیت در این مثنوی دیده نمی‌شود.»

هر کس که اندکی با شعر فارسی آشنایی داشته باشد، درمی‌یابد که سبک این منظومه با سبک شعر فردوسی تفاوت فاحشی دارد و این اثر متعلق به فردوسی نیست.

برای نمونه چند بیت از متن تصحیح شده توسط ح. م. صدیق، از مثنوی یوسف و زلیخا می‌آید:

«یکی از پی آن که او کودک است
 دگر آن که همتای او کودک است (ص ۷۸)
 چنان شد دل اش سوخته، مستمند
 که گویی کسی از دل اش تن بکند (ص ۶۲)
 تو با نُه برادر بدین داستان
 نخواهی شد امروز همداستان» (ص ۸۸)

این‌ها نمونه‌هایی از ابیات ضعیف مثنوی یوسف و زلیخاست که مجتبا مینوی هم در کتاب خود از این‌گونه ابیات سست آورده است. در این باره، دانشمندانی همچون استاد محمدرضا شفیعی کدکنی در «صور خیال در شعر فارسی» و پروفسور عبدلیمان نصرالدین در «آیا یوسف و زلیخا از آن فردوسی است؟» با دلایل قانع‌کننده و منطقی، بر این باور بوده‌اند که مثنوی نام برده نمی‌تواند از آن شاعر بزرگ و سخن‌سرایی همچون فردوسی باشد.

مقاله‌ی قلی‌زاده، در تهران نیز منتشر شد و معلوم نبود چاپ این مقاله در تهران، به خاطر چه هدفی بود؟ این مقاله باعث شد تا دکتر حسین محمدزاده صدیق، مثنوی یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی را به چاپ برساند. (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۱، مؤسسه‌ی مطبوعاتی آفرینش).

در این کتاب، نویسنده تلاش کرده تا شاعر این مثنوی را به فردوسی تحمیل کند. او نیز بدون دلیل و برهانی این کار را کرده است. دلیل اصلی وی همان مقاله‌ی دکتر قلی‌زاده بوده و سند یا مدرک جدیدی ارایه نکرده است. وی حتا از نسخه‌های دیگر یوسف و زلیخا بی‌خبر بوده و به اشتباه گفته است: «این مثنوی برای بار آخر در تهران در سال ۱۳۱۷ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.» (نک: ص ۱۲) این در حالی است که مثنوی مذکور در سال ۱۳۴۵، توسط انتشارات ادیبیه به چاپ رسیده است.

احتمال دارد که نویسنده‌ی مذکور، از کتاب استاد مینوی نیز آگاهی

نداشته است و گرنه در زیرنوشت صفحه ی ۹۵ (چاپ ۱۳۴۵) این کتاب را نیز معرفی کرده بود. احتمال هم دارد که از این نوشته ها آگاهی داشته، اما به قول معروف، خود را به کوچه ی علی چپ زده است؛ چرا که اسناد و دلایلی که استاد مینوی در ردّ منسوب بودن یوسف و زلیخا به فردوسی ارایه داده، غیر قابل انکار می باشد و نمی توان این دلایل قاطع را ردّ کرد؛ آن هم بدون دلیل و داشتن مدرک. در اثبات احتمال اخیر، باید گفت که در صفحه ی ۱۴ کتاب او، نام استاد مینوی در کنار نام استاد ذبیح اله صفا در صف ردکنندگان و انکارکنندگان منسوب بودن این مثنوی به فردوسی آمده است.

این گونه به نظر می رسد که نظریه ی دکتر صدیق به خاطر دنبال کردن هدفی خاص بوده است. در زمینه ی این موضوع، چکیده وار به دیدگاه های او می پردازیم: دکتر صدیق در بخشی از کتاب خود نوشته است: «جنایتکارانی که به نوشتن تاریخ ادبیات پرداخته اند، همراه با نفی میراث گرانسنگ اسلامی ترکی؛ که نیاکان غیرتمندمان در سرزمین اسلامی ما به یادگار گذاشته اند، متون اسلامی فارسی را نیز انکار کرده اند (!!) که یوسف و زلیخای فردوسی، یکی از این متون است.» (ص ۱۶)

این دیدگاه نویسنده، چند نکته قابل ذکر دارد، از جمله: «جنایتکاران تاریخ ادبیات نویس»!! باید پرسید این جنایتکاران کیستند و جنایت آنان چیست؟ و کدام میراث گرانسنگ اسلامی ترکی نفی شده است؟ و نفی یوسف و زلیخا از فردوسی، چه ربطی به اسلام دارد...؟ این نویسنده در جای دیگری می نویسد: «و این یک حقیقت است که فضولی نه از شکسپیر کم تر است و نه از پوشکین؛ و نه سعدی و حافظ به صنعت شعری، به پای او می رسند.» (!!!) (ص ۲۷).

این دیدگاه نادرست، کنایه ی شاعر بزرگ تاتار؛ عبدالله توقای را به خاطر می آورد که درباره نجیب دوما ی گفته بود: «اگر شاعر نامی

ما؛ نجیب دومای، اثر خود را در روزگار پوشکین و لرمونت و فِ روسی، فردوسی و سعدی ایرانی می نوشت، بدون هیچ شک و شبهه‌یی، شاعران نام برده در برابر شاعر تاتار، سر تعظیم فرود می آوردند و از شعر گفتن دست می کشیدند»!!
(مجله ی «یاشین»، قازان، ۱۹۰۹، شماره ی ۳).

از اتهامات دکتر صدیق به دانشمندان و سعی در منسوب کردن یوسف و زلیخا به فردوسی و شعار دادن های او و دفاع از اسلام، می توان به اهداف پان ترکیسم او پی برد.
در استادی محمد فضولی، هیچ شک و گمانی نیست، اما غلو در این کار، منطقی نیست. در زیر دیدگاه های چند تن از دانشمندان را در این باره می آوریم :

استاد دانشگاه آنکارا، پروفیسور حسیب مازایی آغلو، که عمری را در تحقیق و پژوهش و مقایسه ی آثار حافظ و فضولی گذرانده، در سال ۱۹۵۶، کتابی در ۲۸۶ صفحه به نام «فضولی و حافظ» از او چاپ شد. وی در این کتاب می نویسد : «اشعار فضولی نسبت به غزل های حافظ خیلی در مرحله ی پایین تری قرار دارد... غزل حافظ به سان گلستانی است که در این گلستان، همه نوع گل معطر و خوش بو به وفور یافت می شود. اما غزل فضولی همچون گلشنی معمولی است که در این گلشن، تنها گل های سرخ خوش بو روئیده است.» (ص ۳۶۵)

پروفیسور بیگدلی نیز می نویسد : «غزلیات فضولی که از لحاظ شعری، شباهت های فراوانی به غزلیات خواجه حافظ دارد، اما غالباً به آسانی قابل فهم و دارای مضامین عادی و بی استعاره می باشد. غزل فضولی، دارای زبانی ساده است و همچون غزلیات حافظ، اسرارآمیز و پراز هنر استعاره نیست.» (ص ۱۰۳)
دکتر صدیق، دانشمندان ایرانی را به نژادپرستی و پان ایرانیسمی متهم می کند. در حالی که خود را میرا از فارسی ستیزی و پان

ترکیسم می‌داند. همه‌ی متون فارسی - ایرانی - او را به خشم وامی‌دارد و متون ترکی برای او در مرحله‌ی بالایی قرار دارد. به باور او سعدی و حافظ، به پای فضولی نمی‌رسند!! و مجتبا مینوی، سعید نفیسی، پورداوود، ملک‌شعرا، بهار، ذبیح‌اله صفا و همه‌ی کسانی از بزرگان ایران، که با تاریخ ادبیات ایران سر و کار داشته‌اند، جنایت کار خوانده می‌شوند!!؟

این در حالی است که نویسندگان پان ترکیسمی همچون: ع. قلی‌زاده، ع. جباراوغلو، ی. آرتلان و ف. عز، با احترام و عزت نام می‌برد و به آن‌ها فرنام‌های «استاد»، «پروفسور»، «دکتر» و... اعطا می‌کند و مقالات و کتاب‌های افراد مذکور را مورد اعتماد و اطمینان معرفی می‌کند. جالب این جاست که به باور آقای صدیق، پادشاهان ایرانی نیز، فاسد، ستمگر و... بوده‌اند، اما اگر این پادشاهان از نژاد ترک باشند؛ غیور، غازی و دلیر و... هستند!! وی بدون استثنا، همه‌ی شاهان کیانی، هخامنشی و ساسانی را ظالم و فاسد می‌خواند. چنان که در کتاب‌اش نکات زیر دیده می‌شود: «شاهان ستمگر و فاسد هخامنشی» (ص ۳۸۲)، «معبدهای فاسد» (ص ۳۸۲)، «کیخسرو، شاهنشاه فاسد و ظالم» (ص ۳۸۶)، «سلسله‌ی فاسد کیانیان» (ص ۳۸۲) و...

اما به باور این استاد دانشگاه، همه‌ی شاهان این گونه نبوده‌اند، میان این شاهان، چهره‌های خوب نیز وجود دارد، که همچون پدری، محبوب و بزرگ می‌باشد!! چنان که در کتاب‌اش نکات زیر آمده است: «سلطان محمود یمین‌الدوله، غازی غزنوی» (ص ۲۷)، «توغان شاه، سردار رشید ترک سلجوقی» (ص ۲۷)، «افراسیاب، یکی از بزرگ‌ترین و دلیرترین قهرمانان توران» (ص ۳۷۸) و... دکتر صدیق، ضمن بحث از زندگی کیخسرو شاه، می‌نویسد: «عاقبت افراسیاب او را از بین برد.» (ص ۳۸۶). در حالی که در شاهنامه فردوسی، این داستان به گونه‌ی دیگر آمده و افراسیاب

به دست کیخسرو نابود می‌شود. از مطالعه‌ی نظرهای دکتر صدیق چنین درمی‌یابیم که آن چه را فردوسی ستوده است، به مذاق وی خوش نیامده و آن چه را فردوسی زشت دانسته، دکتر صدیق را خوش آمده است. به قول معروف: «معشوق من آن است که در پیش تو زشت است.»

باید گفت، جهان‌گیر شدن فرهنگ و ادب و تمدن ایرانی، به خاطر وجود پادشاهان فرهنگ‌پرور بوده است و همچنین وجود پادشاهانی دادگستر و عادل را نیز در تاریخ نمی‌توان انکار کرد. حدیث شریفی از پیامبر بزرگ اسلام مشهور است که می‌فرماید: «من در زمان شاهنشاهی دادگستر - انوشیروان - زاده گشتم.»

دکتر صدیق به خاطر اندیشه‌های پان‌ترکیسم، پا روی حقیقت گذاشته و چند واژه‌ی اصیل و باستانی ایرانی را «ترکی» نامیده است. چنان‌که می‌نویسد: «واژه‌های ایران و توران، هر دو واژه‌های ترکی هستند. «ایر» از مصدر ایریشماق، به معنی رسیدن و کامل شدن و واصل گشتن است و «ایران»، صفت فاعلی از این مصدر است.»^{۳۱۱}

دکتر صدیق همچنین در ادامه می‌نویسد: «این واژه به شیوه‌ی «ار» و «آر» نیز در نام‌گذاری مکان‌های بسیاری به جای مانده است مانند: «آراز»، «آرساق» و به جز آن. «تور» نیز از مصدر «تورماق» به معنی بلند شدن و برخاستن و رسایی است و «توران» صفت فاعلی از این ریشه است.» (ص ۳۸۵)^{۳۱۱}

در این جا، درباره‌ی ایران، همه اشتباه دکتر صدیق را می‌توانند دریابند، چرا که در این باره بسیار نوشته و گفته شده است و نظر این نویسنده‌ی پان‌ترکیسم به کلی مردود است، اما در مورد توران، در زیر چکیده گفتاری می‌آوریم:

واژه‌ی «تور» از ایران باستان به جای مانده و به معنی پهلوان، دلیر و نترس است. «تور» در «اوستا» نیز آمده است. در بخش

«یسنا» و «گاتاها» تورها، از دوستان زردشت پیامبر است و فریدون، از فرزندان تورها می باشد.

پیشینه ی تورها، بر پایه ی باستان شناس تاجیک، پروفیسور یوسف یعقوب، برمی گردد به دوران برنج یا هزاره ی دوم و سوم پیش از زایش. «تور»، نام یکی از اقوام آریایی است که نیاکان مردمان سغد و خوارزم بوده و «توران»، سرزمین این قوم بوده است.^۱

بایسته به گفتن است که: «تور با ترک فرق می کند، چرا که تاریخ این مردم برمی گردد به روزگاران پیش از اوستا. اینان = تورها = نیاکان نژاد تور فریدون هستند و از روی اسناد و مآخذ علمی، این قوم برمی گردد به نژاد فریدون.»^۲

پروفیسور شاه اسلام شاه محمودف، از دانشمندان نامی ازبکستان که مفتخر به دریافت جایزه ی بین المللی فردوسی گشت، در پاسخ به پرسش خبرنگار روزنامه ی «تاشکند آقشامی» - شام تاشکند - که پرسیده بود: «آیا توران واژه یی ترکی و به معنی ترکستان است؟» گفته بود: «توران به معنی مردمان تور است و به ترکستان ربطی ندارد.»^۳

دکتر صدیق، در ادامه ی اهداف پان ترکیسم خود، باز هم به تحریف تاریخ پرداخته و گفته است: «فردوسی در جوانی، به دربار ترکان غزنوی راه یافت و به تشویق سلطان محمود، به سرودن افسانه های پهلوانان و شاهان ایرانی پرداخت و در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری، کار خود را به اتمام رسانید.» (!!!) (ص ۲۲)

این گفته ی دکتر صدیق، دو کشف تازه را به ما ارائه می دهد: یکی این که شاهنامه به همت و تلاش سلطان محمود سروده شده و اگر سلطان محمود نمی بود، هیچ وقت فردوسی دست به سرایش

۱. یوسف یعقوب، توران و تورانیان، روزنامه ی مصلحان، ۱۹۸۸، ۱۵ اکتبر.

۲. ز. قاسم. آیا توران همان ترکستان است؟، تاجیکستان، ۱۹۹۲، ۱۲ ژولای، ص ۳.

۳. روزنامه ی «تاشکند آقشامی»، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۸.

شاهنامه نمی‌زد!!! و در نتیجه در این جا نظرها و دیدگاه‌های صدها نویسنده و دانشمند که در طول هزار سال از کینه‌ی سلطان محمود نسبت به فردوسی نوشته‌اند، همه مردود و نادرست است و حتی هجو خود فردوسی در شاهنامه نیز مسلماً سروده‌ی خود فردوسی نیست، چرا که دکتر صدیق نظری جدید و کشفی تازه کرده است؟! دومین کشف وی این است که، همه‌ی دانشمندانی که زندگی‌نامه‌ی فردوسی را نوشته‌اند، همگی راه اشتباه رفته‌اند و کارشان نادرست بوده است. حتی سروده‌های خود فردوسی نیز نادرست است. در حقیقت فردوسی از نظر سنّی کوچک‌تر از سلطان محمود بوده و در زمان سامانیان، شاهنامه را نسروده است، بل که همه‌ی شاهنامه را به دستور و خواست سلطان محمود و در زمان این سلطان سروده است!!!

دکتر صدیق باز در جای دیگری نوشته است: فردوسی در مدت این سی سال که به سرودن شاهنامه مشغول بوده، زیر حمایت ترکان، در دربار غزنوی زندگی می‌کرده است!!! (ص ۲۲)

اگر تاریخ را مرور کنیم - البته تاریخی که پیش از زمان دکتر صدیق نوشته شده - به این راستی می‌رسیم که فردوسی در سال‌های ۹۷۵ - ۹۷۰ میلادی سرودن شاهنامه را آغاز کرده است و در این زمان‌ها، سلطان محمود غزنوی تازه به دنیا آمده بوده و بیش از پنج سال نداشته است. و در حقیقت فردوسی در سی سالگی، سرودن شاهکار جاودانی خود را آغاز کرده است. اگر زایش فردوسی ۹۳۴ باشد و زایش محمود که در ۹۴۶ بوده، پس فردوسی سرودن شاهنامه را چهار - پنج سال پیش از زایش سلطان محمود شروع کرده است.

دکتر صدیق، که خود نیز به دیدگاه‌های بی‌بنیاد خود واقف است، این بار می‌خواهد به چیزی دیگر بپردازد تا دیدگاه‌های بی‌اساس خود را به اثبات برساند و این بار مسأله دین اسلام را پیش می‌کشد.

وی می‌گوید: «فردوسی، ضمن پرداختن به افسانه‌های مجوسان و شاهان پیش از اسلام، دین رسمی دولت غزنوی را که دین اسلام بوده می‌پذیرد و در شاهنامه بارها از پیامبر مکرم و چهار یار او سخن به میان می‌آورد.»^۱ (ص ۲۲)

این که فردوسی در دربار غزنوی مسلمان شده، کشفی تازه است، چرا که تا قبل از دکتر صدیق، کسی نمی‌دانست فردوسی توسط سلطان محمود مسلمان شده بوده؟ و دکتر صدیق، بدون ذکر مأخذ و سرچشمه، این کشف بزرگ را کرده و ما می‌دانیم که این کشف از تراوشات ذهنی و پان ترکیسم او سرچشمه گرفته است. ما به درستی می‌دانیم که فردوسی، هم مسلمان بود و هم مسلمان زاده.^۲

جالب این جاست که دکتر صدیق، سرانجام به اختلاف فردوسی و غزنوی اشاره کرده، اما به شیوه‌یی که خودش می‌خواسته. وی می‌نویسد: «پس از مدتی، به عللی که بیش تر به خاطر مخالفت مسلمان‌ها با توصیف افسانه‌های شاهان مجوس و داستان‌های آنان بوده، میان فردوسی و غزنویان اختلاف افتاد.» (ص ۲۲) در این جا دکتر صدیق، بار معنوی شاهنامه را نادیده می‌گیرد و به گونه‌یی دیگر به توصیف شاهنامه می‌پردازد.

باید گفت که تاریخ به ما می‌گوید سلطان محمود با شاهنامه مخالفت کرد، اما نه به خاطر اعتراض مردم (مسلمان‌ها)، بل که به خاطر این که شاهنامه به مذاق سلطان محمود خوش نیامده بود، چرا که فردوسی در شاهنامه به ستایش ایران پرداخته بود و پهلوانان و دلیران میهن پرست را که ستون‌های ایران بودند، به تصویر کشیده و ملی‌گرایی را در رأس کار خود قرار داده بود. فردوسی بزرگ، در

۱. بایسته به گفتن است که بیش تر سروده‌های شاهنامه از این دست، توسط شاعران دیگر، پس از فردوسی به شاهنامه اضافه شده و شعر خود فردوسی نیست. (ف - ص)

۲. برخی بر این باورند که فردوسی به مذهب شیعه و سلطان محمود بر مذهب اهل سنت بوده است. (ف - ص)

شاهنامه به ملامت و طعنه زدن به هیچ دین و مذهبی نپرداخته است. دکتر صدیق، درباره‌ی مثنوی یوسف و زلیخا نیز، باز بدون دلیل و برهان به تحریف تاریخ می‌پردازد و می‌نویسد: «فردوسی از غزنین به سوی هرات رفت و سپس به اصفهان و خنجان و بغداد سفر کرد و در این سفرها، (که او سنّ هفتاد سال بود) از کارهای خود در سرودن افسانه‌های شاهان عجم پیشیمان شد و توبه کرد و به همین خاطر، قصه‌ی یوسف و زلیخا را از روی داستان یوسف در قرآن مجید به شیوه‌ی منظوم خلق کرد.»^۱ (ص ۲۲ - ۲۳).

هدف اصلی دکتر صدیق در همین جا خود را می‌نماید؛ وی می‌خواهد حس میهن‌دوستی فردوسی در شاهنامه را به مجوس پرستی ربط دهد. در این جا در پاسخ دکتر صدیق، بخشی از گفته‌ی استاد محمدعلی اسلامی ندوشن نقل می‌شود: «نسبت دادن مثنوی یوسف و زلیخا به فردوسی نیز، جزو مجهولاتی است که عرب گرایان، برای جدا کردن فردوسی از شاهنامه ساخته‌اند. منظور اینان این بوده که بگویند ابوالقاسم فردوسی که عمری را به ستایش گبران و آتش‌پرستان پرداخته بوده، در آخر عمر پیشیمان شده و برای جبران گناه خود، یوسف و زلیخا را به نظم کشیده است.»^۱

س. ح. تقی‌زاده، سفر فردوسی به خنجان و سپس بغداد را، پس از سرودن بخش نخستین شاهنامه، در سال ۲۸۴ تخمین زده است، اما به گفته‌ی دکتر صدیق، این سفر در سال ۱۰۱۰ زایش بوده است. وی علت ضعف داستان را، پیری شاعر دانسته است. در حالی که شاعری به این توانایی، هیچ گاه سبک خود را به تمامی از دست نخواهد داد و پیری نمی‌تواند سبک شاعر را عوض کند.

۱. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، سرو سایه افکن، تهران، ۱۳۶۱، ص ۶۴ - ۶۲ (با سپاس از استاد محمد عاصمی که این کتاب را در اختیارم گذاشتند).

فردوسی درباره‌ی داستان‌های شاهنامه می‌گوید : تو این را دروغ و فسانه بدان

که چه سلطان محمود و شاعران درباری‌اش، شاهنامه را دروغ و فسانه می‌دانستند که دکتر صدیق نیز داستان‌های شاهنامه را دروغ و فسانه خوانده و عجیب‌تر این‌که این فسانه بودن را به خود فردوسی نسبت داده است!!

فردوسی در شاهنامه از تهیدستی و ناتوانی و پیری خود، اظهار عجز کرده و به شکوه پرداخته است. اما دکتر صدیق می‌گوید : «فردوسی، که شاهنامه را در ایام جوانی و روزگار رفاه سروده، اما یوسف و زلیخا را در دوران پیری و در هنگام فقر و تنگدستی سروده است.» (ص ۱۶)

دکتر صدیق در جایی دیگر می‌نویسد : سرودن شاهنامه در سال ۱۰۱۰ زایش صورت گرفته است. (ص ۲۲) با این تاریخ، شاعر ۷۰ یا ۷۶ سال داشته است. وی در جایی دیگر نوشته است : اگر استنتاج تقی زاده درست باشد، باید گفت که فردوسی، شاهنامه را در سال ۳۸۴ به پایان رسانیده و سپس سفر خود به عراق را آغاز کرده است. (ص ۳۰ - ۲۹)

در این شکی نیست که فردوسی، برخی از ابیات شاهنامه را در سن ۶۵ - ۶۰ سالگی سروده که این ابیات با دیگر بیت‌های شاهنامه تفاوت چندانی ندارد و یکدست است. میان داستان‌های شاهنامه، قصه‌ی بیژن و منیژه ضعیف است و سبک آن با دیگر بخش‌ها فرق می‌کند. علت این کار این بوده که شاعر، این قصه را در زمان جوانی و پیش از داستان‌های دیگر سروده است.

دکتر صدیق، به مثنوی یوسف و زلیخا ارزش فراوانی داده است. چنان‌که می‌نویسد : «مثنوی گرانسنگ یوسف و زلیخا، چون نگینی در آسمان ادب اسلامی ایران و زبان فارسی می‌درخشد...» (ص ۲۲)

بحث درباره‌ی «نگین آسمان» را به خود دکتر صدیق وامی گذاریم و نگاهی به متن تصحیح شده توسط دکتر صدیق می‌اندازیم تا ضعف و ناتوانی شاعر این مثنوی را بیش‌تر دریابیم :

ولیکن از ایشان چهار آمدند
 که در دین حق نام دار آمدند
 پی فرخ او گرفتن سزد
 ستودن از او نیست نزد خرد
 از او گفت باید سخن در به در
 وز او جست باید هنر سر به سر
 رخ اش مطلع صبح انوار بود
 که شرم و حیا زان پدیدار بود
 شه دین علی، ابن عم رسول
 سر شیر مردان و جفت بطول... (ص ۳۴)

در این جا می‌بایست نام ابوبکر، عمر و عثمان نیز می‌آمد. چرا که بیت چهارم توصیف خلیفه‌ی سوم؛ عثمان ابن عفان می‌باشد و بنابراین باید نام او نیز درج می‌شد. با این حال حدس می‌زنیم که پیش از بیت دوم، بیتی در توصیف ابوبکر و بیتی دیگر در توصیف عمر حذف شده است.

و این برمی‌گردد به مسایل مذهبی که دکتر صدیق در این جا خواسته از ذکر نام سه خلیفه خودداری کند. در بخش‌های دیگر نیز دخل و تصرفاتی توسط مصحح شده است که ضعف مصحح را نشان می‌دهد. از جمله :

چو یوسف شنید این سخن زان نگار
 شدش نرم لختی (و) دل استوار (ص ۱۶۹)

این بیت داستان زلیخاست که یوسف را به خانه‌ی آئینه‌کاری خود می‌برد و با وعده و وعید، می‌خواهد دل یوسف را به دست آورد که او نیز به گشودن بندها می‌پردازد و... اما مصحح در این جا بیت را

به گونه‌ی دیگر ویراستاری کرده و شکل درست این بیت باید این گونه باشد :

**چو بشنید وی این سخن زان نگار
شدش نرم لختی، دل استوار**
نمونه‌ی دیگر :

**همه خانه بود صورت او پدید
چنان بود کز مادر آمد پدید (ص ۱۶۷)**
که پدید در مصرع نخست با معنی مصرع نمی‌خواند و شاید اصل واژه «پدید» بوده باشد. همچون :

**همه خانه بود، صورت او بدید
چنان بود کز مادر آمد پدید**

نمونه‌ی دیگر از گفت وگویی زلیخا و یوسف :

ترا من ز خود آگهی نیست هیچ

ندارد سوی مهربانی بسیج (ص ۱۵۸)

این بیت در کُل اشتباه است و باید این گونه می‌بود :

تو را خود ز من آگهی نیست هیچ

نداری سوی مهربانی بسیج

نمونه‌های دیگری نیز بود که باید گفت به همین چند نمونه بسنده می‌کنیم، چرا که : **مشت، نمونه‌ی خروار است**^۱.

دکتر صدیق از روش : **بهترین راه دفاع، حمله است**، استفاده کرده است. چرا که می‌دانسته دیدگاه‌های اش قابل نقد است و لذا پیشاپیش به منتقدان حمله کرده و می‌گوید : **«بی‌گمان این کار ما (چاپ داستان و مقدمه‌ی آن) سبب ناراحتی و ناخشنودی نژادپرستان پارسی‌گرا و اسلام‌ستیز و پس‌مانده‌های رژیم منحوس پهلوی خواهد شد و لذا اینان با شدت هر چه تمام‌تر**

۱. چنین تصحیح و تحقیق‌های نادرست و سراسر اشتباه را در کتاب دیگر دکتر صدیق به نام «شرح غزل‌های صائب تبریزی» نیز می‌بینیم (تهران ۱۹۹۱).

به این جانب خواهند تاخت و باز سعی خواهند کرد که فردوسی را از توبه مبرا کرده و زشت را زیبا جلوه گر کنند و این بار به جای ایران مظلوم، از فردوسی مظلوم دم بزنند.» (ص ۲۴-۲۳)!!!
در این جا باید گفت که دکتر صدیق، بر ضد فردوسی به پا خاسته است تا او را بدنام کند. همه ی زورزنی ها و تلاش او در این است تا یوسف و زلیخا را به شاعر توس بچسباند و به محتوای اصلی شاهنامه لطمه وارد کند و اعتبار جهانی فردوسی بزرگ را زیر سؤال بکشد.

در این جا جا دارد که یکی دیگر از اشارات فردوسی شناس برجسته، دکتر ندوشن ذکر شود؛ نام برده به همگان هشدار می دهد که پاسداری از شاهنامه و تجلیل فردوسی، حفظ ناموس ایران می باشد.
چنان که می گوید: «می بینیم که تیره فکران عرب مآب، حتا تا این اواخر هم دست از سر فردوسی برنداشته و سراینده ی بزرگ را پس از مرگ، وادار به استغفار و توبه از آوردن شاهکار خود کرده اند.» (سرو سایه افکن، ص ۶۴)

نظرات دکتر صدیق در حقیقت به نفع هیچ مذهب و ملت و کشوری نیست. در این جا سخن دانشمند ایرانی، آقای نصراله پورجوادی را به یاد می آوریم که ده سال پیش از این گفته بود: «آثاری که از پیشینیان ما به جا مانده است، در حقیقت پشتوانه ی فرهنگی و ملی و اسلامی یک ملت است و بی احترامی به نام این سخنوران و بی اعتنائی به آثار ایشان، بی احترامی به ملت ایران و به فرهنگ اسلامی است»^۱.

بایسته به یادآوری و تذکر است که روابط ادبی خلق های ایرانی به دو سومتکی می باشد: سوی نخست: استفاده و بهره برداری جهانیان، از جمله مردم قفقاز از دست آوردهای ادب و هنر و فرهنگ جهانی فارسی می باشد. دانشمندان بزرگ، در همه حال و در هر دور و

۱. نشر دانش، سال هشتم، شماره ی اول، آذر و دی ۱۳۶۶، ص ۹.

زمانی کوشیده‌اند و خواهند کوشید تا چیزی تازه و سودمند به مردم خود ارایه دهند تا ملت و کشورشان به پیشرفت‌های معنوی و سیاسی و اقتصادی برسد. سوی دوم : استفاده از علم و فرهنگ دیگران. و به گفته‌ی صائب اصفهانی که می‌فرماید :

دامن هر گل مگیر و گرد هر خاری مگرد

طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش

اما نوشته‌های برتلس، اردوبادی و از همه پرلغزش‌تر و بی‌شرمانه‌تر نوشته‌های دکتر صدیق در حق فردوسی بزرگ، نه با سوی نخست در ارتباط است و نه با دومی. شاید بتوان گفت که اینان راه سومی را در پیش گرفته‌اند. راهی که به هیچستان منتهی می‌شود!

فردوسی در آذربایجان (۲)

«شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبه ی دانای توسی، رتبه ی پیغمبری ست.»
(بهار)

صمد ورغون (۱۹۵۶-۱۹۰۶)، از ادیبان بزرگ آذربایجان بود که آگاهی کاملی از شاهنامه و فردوسی داشت. وی در خانواده‌یی به دنیا آمده بود که با ادبیات و فرهنگ خاور، به ویژه فارسی و تاجیکی، ارمنی، گرجی، آذربایجانی آشنایی کاملی داشتند. صمد از همان دورانی که شاگرد مدرسه بوده، فردوسی را می‌شناخته و شاهنامه را می‌خوانده است. این آشنایی و دانش، تا پایان عمر در او زنده و پایدار و افزاینده بود.

در آستانه ی جشن هزاره ی فردوسی، دو رویداد مهم در زندگی صمد ورغون روی داد :

۱. وی به دبیری اتحادیه نویسندگان آذربایجان شوروی برگزیده شد. ورغون در این سمت، با همه ی توان خود کوشش کرد تا جشن بزرگداشت فردوسی، هر چه به تر و شایسته تر برگزار گردد.

۲. با بانویی فاضل و ادیب به نام **خاور**، ازدواج کرد. وی آشنایی کاملی با ادبیات و فرهنگ داشت. اینان در همه‌ی مراسم‌های بزرگداشت **فردوسی در باکو و تفلیس** شرکت کردند. **صمد**، خود بخشی از داستان **سیاوش = ترجمه‌ی صابر =** را ماهرانه و بسیار استادانه قرائت کرد.

صمد ورغون، در سال ۱۹۳۷، درامایی به نام «**واقف**» تألیف کرد. در اکتبر همین سال، در خانه‌ی ادیبان، سر یک بیت، **ورغون** به باد انتقاد گرفته شد که وی آزرده خاطر از تالار بیرون آمد.

ت. میرعلی یوف، در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «روز دیگر همراه دکتر مبارز علی‌زاده، به اتحادیه‌ی نویسندگان، که در این آخرها، از خیابان فیولیت وف - پلاک ۸ - به خیابان خاقانی - پلاک ۲۵ - منتقل شده بود، رفتیم. **صمد** هنوز آشفته و عصبانی بود. ما را که دید، خوشحال شد و از مبارز پرسید: «تو فردوسی و سعدی را خوب می‌شناسی و آثارشان را خوانده‌ای. فارسی را نغز می‌دانی. کجای بیت دیروز نقص داشت؟»

مبارز نیز گفت: «بیت هیچ نقصی نداشت».^۱

برای **صمد ورغون**، **فردوسی** همیشه معیار شعر ناب و استاد سنجش ضعف و قوت سخن بود.

صمد ورغون در ایام کنگره‌ی هشتادمین سال زایش **حکیم نظامی**، که در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۷ برگزار شد، پیوسته **فردوسی** را به یاد می‌آورد و آثار **فردوسی** را با آثار **نظامی** مقایسه می‌کند؛ بدون این که (مانند برخی‌ها) انصاف را زیر پا بگذارد.

در هنگام جنگ‌های میهنی، **صمد ورغون** از نام و کارهای قهرمانان **فردوسی** در اشعار خود استفاده کرده است.

در سال ۱۹۴۷، **صمد ورغون** در جلسه علمی، به مناسبت هشتادمین

۱. ت. میرعلی یوف. نخستین محاکمه‌ی نمایشنامه‌ی «**واقف**». ادبیات و صنعت، ۲، ۱۹۸۷، شماره‌ی ۲۷، ص ۵.

سالگی نظامی، گزارشی به نام «نظامی و ادبیات آذربایجان» ارائه داد. یکی از مضامین مهم گزارش او، میراث ادبی و فرهنگی بود. وی در این باره اظهار داشت: «کیفیت نجابت مردم شوروی، در عشق به آثار ادبی، هنری و علمی، که در زمان‌های گذشته، قرون وسطا و جامعه‌ی کاپیتالیستی، با روحیه‌ی مترقی و انسان دوستانه و انقلابی به وجود آمده است، هویدا می‌گردد. به راستی آیا آثار نوآورانی همچون: همیر، تولستوی، فردوسی و نظامی، برای ما بیگانه اند؟»^۱

ورغون، پس از گذشت یک سال، مقاله‌یی به نام «زیرلوی آزادی و سعادت» منتشر کرد که در این مقاله نیز، درباره‌ی فردوسی و ایران باستان، با عشق فراوانی یاد می‌کند و از ایران و ایرانیان عصر امروز اظهار تأسف و ندامت می‌کند. وی می‌گوید: «بدکاران را بنگرید که امروز، چه به حال ایران آورده اند؟ ایرانی که در گذشته‌ها، به جهان شعر و ادب، نوآورانی همچون فردوسی و خیام را تقدیم کرده است. تو گویی در زمان آخوندف هستیم. وطن، جای بدکاران گشته است.»^۲

در سال ۱۹۴۹، به مناسبت صد و پنجاهمین سال تولد الکساندر پوشکین، ورغون مقاله‌یی به نام «خورشید تابان شعر روس» منتشر کرد.

در این مقاله وی می‌نویسد که: «بزرگان دنیای ادب، تنها مایه‌ی افتخار برای مردم خویش نیستند، بلکه این عزیزان به همگان تعلق دارند. «وی می‌نویسد: «فردوسی، نظامی، همیر، رستاویلی، شکسپیر و تولستوی، از جمله‌ی چنین نوآوران جهانی می‌باشند و پوشکین نیز یکی از این بزرگان است.»^۳

۱. صمد ورغون، مجموعه آثار، (در شش جلد)، جلد ۶، باکو ۱۹۷۲، ص ۱۲.

۲. منبع پیشین، ص ۱۴۲.

۳. منبع پیشین، ص ۱۷۲.

این یادآوری‌ها بدین خاطر است که **صمد ورغون**، با توجه و عشق به **فردوسی**، در حقیقت پاسخ دندان‌شکنی به لغزش‌ها و اشتباهات **برتلس و اردوبادی** و... داده است.

در همین سال (۱۹۴۹)، **ورغون** مقاله‌یی به نام «**معلم و دوست ما**» در مجله‌ی مرکزی «**دوستی خلق‌ها**» (شماره‌ی ۲، ص ۱۲۷-۱۲۴)، درباره‌ی **پوشکین** به چاپ رسانید. وی در این مقاله نیز، پیش از همه از **فردوسی** یاد می‌کند و این بار از **خواجه حافظ** نیز در کنار **فردوسی** سخن به میان می‌آورد. اما نویسنده، در پایان مقاله، به اقتضای برگزاری جشن تولد **پوشکین**، می‌نویسد: «**هیچ یک از بزرگان، همچون: بایرون، هوته، همیر، فردوسی، حافظ و...** به اندازه‌ی **پوشکین** در **آذربایجان**، دارای محبوبیت مردمی و نام و شهرت نیستند.»^۱

بر پایه‌ی مشاهدات و پژوهش‌های چند ساله‌ی ما، درباره‌ی ادبای بیگانه و محبوبیت آنان در **آذربایجان**، به این نتیجه رسیده‌ایم که **هیچ ادیب و دانشمندی همچون فردوسی**، در **آذربایجان** چنین جایگاه و محبوبیتی پیدا نکرده است.

در فوریه‌ی ۱۹۵۲، مقاله‌ی مفصل **صمد ورغون**، با نام «**مسائل هنر اصیل**»، در ماهنامه‌ی ادبی مرکزی؛ «**اکتبر**» (شماره ۲) و در مه‌ی همین سال، مقاله‌ی دیگرش به نام «**حق و حقوق شاعر**»، در «**روزنامه‌ی ادبی**» به چاپ رسید. نکته نظرات وی، در این مقالات در انجمن‌ها و مجالس ادبی و فرهنگی شوروی، از جمله در **تاجیکستان**، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت؛ چنان که استاد **میرزا ترسون زاده**، بر این مقالات نقد تندی نوشت. در بخشی از نقد وی آمده است: «آن چه که در اشعار **فردوسی** و **شکسپیر**، طبیعی به نظر می‌رسد، در میان مردم شوروی، بیش از حد معمول و اغراق‌آمیز و غیرواقعی می‌نمایند.»

۱. **صمد ورغون**، **حقوق شاعر**، لیتیرتور نایاکازیتا، ۵ مه ۱۹۵۲.

ترسون زاده، به برخی نکات مهم ورغون ایراد گرفته که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت.

بایسته به ذکر است که صمد ورغون در هر دو مقاله‌ی مذکور، از فردوسی و شاهنامه با احترام زیادی یاد می‌کند و در مقایسه‌ی نظامی و فردوسی جانب انصاف را نگه می‌دارد.

صمد ورغون در مقاله‌ی نخست، نتایج و پژوهش‌های چند ساله‌ی خود را درباره‌ی سنت‌های جاودانه‌ی شعر کلاسیک، رومانتیسم، سیرت ملی، مسائل شخصیت و خصلت‌های ملی خلق‌ها، زبان و سبک آثار گذشته و حال و... ارایه می‌دهد و ضمن این کار، با احترام از ارزش‌های فرهنگی یاد می‌کند. وی از این متأسف است که ارزش‌های فرهنگی، به اشتباه و غلط ارزیابی می‌شود. چنان که می‌گوید: «در این سال‌ها، منتقدین درباره‌ی مسأله‌ی بی‌نام «جدایی» شرقی، و موهوم (تجرد) در شعر، بسیار سخن می‌رانند. آنان این‌گونه می‌پندارند که اگر شاعر به طور معمولی شعر بسراید، شعرش واقعی (ریالیسم) خواهد بود، اما من شخصاً ریالیسم را به معنی سخن عادی، خردمندانه و پراستعاره می‌دانم. چرا باید از حکمت، اندیشه‌ی ژرف و استعاره‌ی شعری بهراسیم؟ و این را موهوم نامیده‌اند. به مدت هزار سال، فردوسی و نظامی به شرافت همین موهومات و استعاره‌ها جاوید و زنده‌اند. پس چنین موهوماتی با ارزش است.»^۱

پیداست که حکیم فردوسی، در این‌جا نیز برای صمد ورغون، به‌ترین معیار و ملاک شعر و هنر اصیل می‌باشد. اگر صمد ورغون، فردوسی را خوب نمی‌شناخت و به نغزی از مغز شاهنامه پی نمی‌برد، این اندازه قدر گنج و گوهر را نمی‌دانست.

در سال ۱۹۵۴، در دومین نشست اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی، صمد ورغون سخنرانی کرد. وی درباره‌ی همانندی رومانتیسم و

۱. صمد ورغون، مسایل هنر اصیل، اکتبر (مسکو)، ۱۹۵۲، شماره‌ی ۲، ص ۱۴۳ - ۱۴۱.

ریالیسم سخن گفت. در کنار فردوسی و نظامی، این بار رستاویلی را نیز به میان کشید و این سه را با لقب «ریالیست های ویژه» نام برد. وی همچنین گفت: «به خاطر همین اصل، این شاعران، برخلاف شعرای درباری، به سرایش شعر اصیل و مردمی پرداخته اند.»^۱ در دنیای معنوی صمدورغون، شاهنامه جایگاه ویژه‌یی دارد. وی تا آخر، هیچ‌گاه رأی و اندیشه‌ی خود را در این باره تغییر نداد. وی در جای دیگری از گزارش خود می‌گوید: «از زمان خلق ایلپاد و شاهنامه تا نوشته شدن: «چه کسی در روسیه خوشبخت است»؟ مراحل کشف داستان آغاز شده و در مراحل گوناگون تا به امروز، راه این کشفیات، همراه با رویدادهای تاریخی مردم، به شیوه‌ی نئوتاریخی تجسم می‌یابد.»^۲

احترام و عشق صمد ورغون به فردوسی و شاهکار او، مسأله‌یی جدی و قابل بحث است. ما در این جا باز دو سند دیگر از عشق جاودانه‌ی این ادیب بزرگ آذربایجانی به فردوسی را ذکر می‌کنیم:

۱. زیست‌شناس نامی؛ دکتر ادريس آخوندزاده، در یادداشت‌های خود، که به نام «صمدی که من می‌شناختم» به چاپ رسیده، می‌نویسد: «در هتل مسکو، واقع در مسکو، در اتاق صمد ورغون، ادیبان معروف شوروی از جمله: الف. فادی یوف، ن. تیخونوف، ک. سیمونوف، ک. لئوندزی، ن. زاریان حضور داشتند. صمد، مرا با آنان و آنان را با من آشنا کرد. صحبت و بحث گل انداخت و تا دیر هنگام به بحث و گفت‌وگو پرداختیم. من که به تازگی از سفر ایران برگشته بودم، اکثر پرسش‌های آنان از من و درباره‌ی ایران بود. اشتیاق زیاد آنان به ایران، مرا بر آن داشت تا عکس‌های گرفته شده در ایران را از اتاق ام‌بی‌اوم و به آنان نشان دهم. از جمله عکس‌های آرامگاه فردوسی را در توس. این

۱. صمد ورغون، مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۲۵۲.

۲. منبع پیشین، ص ۳۵۲.

عکس‌ها نظر صمد ورغون و همراهان‌اش را شدیداً به خود جلب کرد و آن‌ها ناباورانه و با اشتیاق فراوانی با عکس‌های گرفته شده در توس، مدت‌های درازی مشغول بودند.^۱

۲. در ۲۷ مه‌ی ۱۹۵۶، صمد ورغون، چند لحظه پیش از مرگ‌اش در بیمارستان کرملین مسکو، از دوست دیرین خود؛ نایب رییس آکادیمی علوم آذربایجان؛ م. الف. توبچوباشوف (نوه‌ی خاورشناس بزرگ روسیه؛ م. ج. توبچوباشوف - ۱۸۷۲، ۱۷۸۲ - و فرزند نخستین رییس شورای وزیران جمهوری دمکراتیک آذربایجان در سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۱۸؛ علی مردان توبچوباشوف - ۱۹۳۴، ۱۸۶۲-) خواهش می‌کند که ابیاتی از فردوسی یا فضولی برایش بخواند. وی چند بیت از داستان رستم و سهراب را برایش می‌خواند. هنوز توبچوباشوف شعر را به پایان نمی‌رساند که صمد ورغون جان‌به‌جان آفرین تسلیم می‌کند و با شنیدن اشعار فردوسی، در بازپسین دقیق عمر، درمی‌گذرد.^۲

۳. در روز ۳۰ مه‌ی ۱۹۵۶، پیکر صمد ورغون در باکو، در گورستان «خیابان افتخار»^۳ به خاک سپرده شد. بر مزار وی، رییس دانشگاه باکو و رییس آکادیمی علوم آذربایجان؛ محمدعلی یوف، یک بیت شعر فارسی خواند و ضمن سخنرانی و گفتن این جمله: شاعر بزرگ فارس می‌فرماید؛ این بیت را قرائت کرد:

**صبر بسیار ببايد پدر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید.**

۱. الف. آخوندزاده. صمدی که من می‌شناختم. ادبیات و صنعت، باکو، اکتبر ۱۹۷۶، شماره‌ی ۲، ۴۰-۱.

۲. م. ج. توبچوباشوف، یادداشت، آذربایجان ادبی، ۱۹۸۰، شماره‌ی ۱۲، ص ۸۷ (به روسی).
۳. در نوزدهم اکتبر ۱۹۶۵، که دهه‌ی ادبیات و هنر تاجیک در آذربایجان بود، هیأت ادیبان تاجیکی به رهبری استاد ترسون زاده، جهت زیارت مزار صمد ورغون و ادیبان دیگر، به «خیابان افتخار» رفتیم. مؤمن قناعت به لایق شیرعلی و محمود واحد گفت: «این گورستان را هر کس ببیند، هوس مردن می‌کند.» لایق و محمود با صدای بلندی خندیدند که استاد ترسون زاده، به آنان گفت: گورستان جای خنده و شوخی نیست.»

محمدعلی یوف، با گفتن: «شاعر بزرگ فارس» خواسته یادی از فردوسی بکند و روح صمد ورغون فردوسی پرست را شاد کند. پژوهش و کنکاش درباره‌ی فردوسی و شاهنامه در آذربایجان، پس از جشن هزاره‌ی فردوسی و هشتصدمین سال تولد نظامی و درگذشت صمد ورغون رو به کاهش نرفت، بل که به مرحله‌ی تازه‌یی وارد شد.

در سال ۱۹۵۹، در باکو، داستان «رستم و سهراب»، با ترجمه به آذری، در تیراژ بسیار بالایی، با جلدی زیبا چاپ و منتشر شد. این کتاب، مقدمه‌ی مفصلی زیر عنوان: «داستان رستم و سهراب در ادبیات آذربایجان» داشت که این مقدمه را رییس انستیتوی نسخه‌های خطی باکو؛ دکتر محمدآقا سلطان وف (دوست صمیمی استاد شریف جان حسین زاده) نوشته بود. مؤلف در این مقدمه، به همانندی‌های داستان مذکور با ادبیات آذربایجان پرداخته است و تاریخ ترجمه‌ها را نیز مورد بررسی قرار داده است و همچنین نقش داستان را در تاریخ ادبیات آذربایجان برمی‌شمرد. نویسنده، دیدگاه‌های مهمی را درباره‌ی داستان، اهمیت آن در شناخت دردهای امروزین مردم و... ارایه داد. دیدگاه‌های دکتر سلطان وف، یکی از نکات مهم فردوسی‌شناس نامی ایرانی، آقای علی فردوسی را به یاد می‌آورد که نوشته است: «غم‌نامه‌ی قتل سهراب، راز همه‌ی قتل‌های دیگر رستم است... فرزندان بی‌تاریخ، فرزندان بی‌حقیقت پدران و مادران خود را ندانند، یا با دست رستم کشته می‌شوند، یا به دست دشمنان رستم.»^۱

در همین سال (۱۹۵۹)، به مناسبت نشر کتاب نام‌برده، مقاله‌ی ارزشمند حمید آراسلی، به نام «هنرمند بزرگ» در روزنامه‌ی «باکو» (۲۴ آوریل)، به چاپ رسید. مؤلف این بار نیز، شهامت شاهنامه و نوآوری فردوسی را خاطر نشان می‌سازد و درباره‌ی

۱. علی فردوسی، حرامزادگان سمنگان، مجله‌ی آدینه، دی ماه ۶۹، شماره‌ی ۵۳.

همانندی شاهنامه با ادبیات آذربایجان، ارزش والای آن در بالا بردن معنویت مردم و ضرورت آموزش فراگیر آن و... سخن می‌راند.^۱ در سال ۱۹۶۴، رساله‌ی عزیز میراحمدوف به نام «صابر» به زبان‌های آذربایجانی و روسی در باکو چاپ و منتشر شد. این دانشمند برجسته و دوست حقیقی ایران و تاجیکستان، در این کتاب به ارتباط صابر و فردوسی و همانندی آثار آنان پرداخته است.

نکات جالب عزیز میراحمدوف، در این رساله، که در آذربایجان در پایان سده‌ی ۱۹ و آغاز سده‌ی بیستم، بنا بر اقتضای شرایط تاریخی و سیاسی، باعث شد تا فردوسی و شاهنامه نفوذ بیش‌تری پیدا کند و در بیداری و خودشناسی مردم و در روحیه‌ی انقلابی، سهمی به سزا داشته باشد. به گفته‌ی دیگر، روح میهن‌پرستی فردوسی، دردهای بی‌کرانه‌ی وی به خاطر آب و خاک ایران (که آذربایجان نیز تا سال ۱۸۱۲ جزو ایران بود) با روحیه‌ی بیدار و انقلابی آذربایجانی‌ها و دیگر مردمان قفقاز سازگار افتاد و در حقیقت مرهمی بر دردهای روزگار امروزی آنان بود.

در این جا، یکی از نکات ارزشمند دکتر میراحمدوف را می‌آوریم. نویسنده، درباره‌ی تلاش‌های نافرجامی سخن می‌گوید که می‌خواسته‌اند از شاهنامه سوءاستفاده کنند. چنان‌که می‌نویسد: «مدتی حتماً کوشیدند تا شاهنامه را به ملی‌گرایی متهم کنند، اما اینان توان آن را نداشتند که افکار عموم مردم را زیر تأثیر خود درآورند و مردم را از روح این داستان‌ها و مردانگی و قهرمانی قهرمانان داستان‌ها دل سرد کنند.»^۲

کتاب‌ها و نوشتارهای عزیز میراحمدوف، درباره‌ی ارزش و اعتبار فردوسی در آذربایجان، نکات جالب و در خور توجهی دارد که بر پژوهشگران است تا از این نکات نگذرند و با دیدی عمیق به آن‌ها بنگرند.

۱. ح. آراسلی. هنرمند بزرگ، باکو، ۱۹۵۹، ۲۴ آوریل.

۲. ع. میراحمدوف، صابر، باکو، انتشارات علم، ۱۹۵۸.

در اکتبر ۱۹۶۵، در آذربایجان، دهه‌ی ادبیات و هنر تاجیک برگزار شد و بدین مناسبت، بحث‌ها و گفت‌وگوهایی تازه درباره فردوسی و شاهنامه به میان آمد و توجه مردم را بار دیگر، به این شاهکار عظیم جلب کرد.

در این دهه، مقالات زیر آرایه شدند :

مقاله رییس اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان؛ میرزا ابراهیم وف به نام «دل یکی و راه یکی است». (مجله «کمونیست»، ۱۶ اکتبر).
مقاله‌ی شاعر ملی؛ محمد رحیم : «شاخاب پر طغیان رود بزرگ»،
باکو، ۲۳ اکتبر.

مقاله‌ی پروفسور م. سعیدزاده : «احساس محبت برادری»، باکو،
۱۵ اکتبر.

مقاله ولی صمد : «دوستان باز با هم اختلاف دارند». آذربایجان،
شماره‌ی ۱۰، ص ۵۷ - ۵۶.

مقاله دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان؛ جبار رسول وف : «عید ادبیات دو ملت»، کمونیست، ۱۶ اکتبر.
مقاله‌ی نویسنده‌ی ملی؛ الف. شیخلی : «دهه‌ی ادبیات تاجیک»،
مجله‌ی کمونیست، ۱۰ اکتبر.

مقاله‌ی ادیب تاجیک؛ رحیم هاشم : «چند نکته درباره‌ی روابط
ادبی ما»، مجله‌ی «ادبیات و صنعت»، ۱۶ اکتبر.

و... که همه‌ی این مقالات به مناسبت دهه‌ی ادبیات و هنر تاجیک به چاپ رسیدند. در جای جای این مقالات، از فردوسی و شاهنامه به گرمی یاد شده است. این دو به سان واسطه‌یی در پیوند زمان‌ها و خلق‌ها و عامل رشد فرهنگ آینده ذکر شده است. در این گفتارها به کوشش‌هایی که درباره‌ی فردوسی و شاهنامه انجام گرفته، با افتخار یاد شده است.

در ۲۵ اکتبر ۱۹۶۵، در مراسم اختتامیه در تالار تیاتر آکادمی و درام عزیزبیکوف، کنسرت هنرمندان تاجیکستان و آذربایجان

برگزار گردید. روان شاد محمود واحد، در اختتامیه‌ی دهه‌ی ادبیات و هنر تاجیک، هجویه‌ی فردوسی را درباره‌ی سلطان محمود، با صدای بسیار دل‌نشین و هنر ویژه‌ی خود خواند و همه را غرق در شعف کرد. کف زدن‌های پی در پی بار دیگر محمود را وادار کرد که به روی صحنه آمده و این بار بخشی از داستان «رستم و سهراب» را با صدای دل‌نشین خود بخواند که مورد استقبال فراوان حاضرین قرار گرفت. این مراسم از محبت و عشق فراوان و دیرینه آذربایجانی‌ها به فرهنگ ایرانی (و تاجیکی) و به ویژه فردوسی و شاهنامه گواهی می‌داد. شادروان محمود واحد، با مهارت و چیرگی عجیب خود، عشق دیرینه‌ی مردم فرهنگ‌پرور آذربایجان را در دل‌ها از نو شعله‌ور ساخت و حرارت فروزانی بخشید.^۱

در سال ۱۹۷۱، در باکو رساله‌ی پروفیسور حامد محمدزاده (که بنده سعادت شاگردی ایشان را داشته‌ام)، با نام «آخوندوف و شرق» به زبان آذربایجانی چاپ و منتشر شد. وی درباره‌ی تأثیرپذیری میرزا فتح‌علی آخوندزاده از علم و ادب خاور، و از جمله از شاهنامه‌ی فردوسی، نکات ارزنده‌ی نوشته است که باعث رونق یافتن هر چه بیش‌تر فردوسی‌شناسی در آذربایجان گشت.

نگارنده، نکات جالبی ارایه داده، چنان‌که می‌نویسد: «آخوندوف به هیچ یک از شاعران کلاسیک شرق به اندازه‌ی فردوسی عشق نمی‌ورزید و فردوسی را بالاتر از همه شاعران کلاسیک دانسته است. پیش آخوندوف از شهامت و عظمت فردوسی دم‌زدن، همچون اثبات «نور خورشید در روز روشن» می‌باشد.^۲ استاد محمدزاده در این فکر بودند که درباره‌ی آخوندزاده و فردوسی، کتابی جداگانه تألیف کند که از نتیجه‌ی این کار با ارزش خبری نداریم.

۱. ولی صمد، کاروان درگذر شعر و صنعت تاجیک، تاجیکستان، ۱۹ اکتبر ۱۹۶۵.

۲. ح. محمدزاده. آخوندوف و شرق، باکو، انتشارات علم، ۱۹۷۱، ص ۶۵ (به زبان آذربایجانی).

جای خرسندی است که فردوسی شناسی و پرداختن به فردوسی و شاهنامه، در آذربایجان هیچ گاه متوقف نشده، بل که پیوسته ادامه داشته است. هر چند گاهی باقوت بوده و گاهی دچار ضعف شده است. در این جا هر چند شاید خلاف آداب خاکساری باشد، اما جا دارد درباره‌ی رساله‌ی دکترای خودم به خاطره‌ی اشاره کنم :

در ۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۶، در شورای علمی انستیتوی ادبیات نظامی، رساله‌ی «مسائل بنیادین روابط ادبی خلق‌های تاجیک و آذربایجانی، در سده‌ی نوزدهم»، مورد ارزیابی قرار گرفت. بحث تندی درگرفت. جلسه حدود چهار ساعت به طول انجامید. در این جلسه ادبیات‌شناسان نامی آذربایجان حضور داشتند. از جمله : حامد آراسلی، عزیز میراحمدوف، محمد جعفر، پروفیسور م. قلی‌زاده، پروفیسور ق. قاسم‌زاده، پروفیسور حامد محمدزاده، کارشناس ارشد روابط ادبی آذربایجانی و ارمنی : م. سعیدوف، کارشناس ارشد روابط ادبی آذربایجانی و گرجی؛ دل‌آرام علی‌یوا، کارشناس ارشد روابط ادبی آذربایجانی و آلمانی؛ امپریال آرزومن‌آوا، کارشناس ارشد روابط ادبی آذربایجانی و فارسی؛ ع. قلی‌زاده.

در مورد ارزیابی رساله‌ی بنده، گروهی از اینان موافق بودند و ارزیابی مثبت می‌کردند و گروه دیگر مخالف و ارزیابی منفی.

بحث آنان بیش‌تر درباره فصل دوم رساله به نام «فردوسی و آخوندزاده» بود. که از این بحث و گفت‌وگوها، این نتایج به دست آمد :

۱. برای ام مسلم گشت که این دانشمندان فردوسی و شاهنامه را بسیار خوب می‌شناسند.

۲. افتخارات ملی آذربایجانی‌ها بسیار فزونی یافته است، به گونه‌ی که حاضرند همه را فدای این افتخارات بکنند.

در رساله، بخشی از نوشته‌های آخوندزاده را که در ترجمه‌ی روسی و آذربایجانی، این نوشته‌ها تحریف شده، آورده بودم.

آخوندزاده نوشته بود: «الحق می توان گفت که در اسلام، شعر از فردوسی آغاز شده و تا به امروز نیز کسی نتوانسته مانند اشعار فردوسی را خلق کند.»

و. ی. ارسلانوف، این قسمت را این گونه ترجمه کرده است: «داستان های حماسی فردوسی، تاکنون در میان فارسان حریفی نیافته است.»

من در ارزیابی نوشته بودم که مترجم، با تحریف این قسمت، به خیانت ادبی مرتکب شده است. بیش تر ادیبان، ترجمه ی مترجم را درست دانستند و اظهار داشتند که وی، اشتباه گفتاری آخوندزاده را نیز با این ترجمه اصلاح کرده است و در حقیقت اعتبار نظامی را حفظ نموده. در بین آنان تنها عزیز میراحمدوف، میرزا آقاقلی زاده و امپریال آرزومن آوا، به دفاع از من و رد ترجمه مترجم پرداختند. من گفتم که این ترجمه، از ارزش فردوسی کاسته و به اعتبار نظامی نیز نیفزوده است. از سویی دیگر هدف آخوندزاده، گفته دولت شاه سمرقندی است که گفته بود: همه ی دانشمندان متفق القول اند که در طول تاریخ اسلام، شاعری همچون فردوسی به وجود نیامده است و شاهد بر این مدعا، شاهنامه است که هیچ اثری نمی تواند با این اثر همانندی داشته باشد.

توسط این نکته ی دولت شاه، به منتقدان مغرض آخوندزاده هشدار دادم که ضدیت با آخوندزاده و تحریف آثار او، در حقیقت تحریف آثار دولت شاه نیز خواهد بود. با گفتن این حرف ها، آنان به اندیشه فرو رفتند.

در ۱۲ مارس ۱۹۷۶، در شورای علمی فرهنگستان علوم تاجیکستان، مراسم دفاعیه از رساله ام برگزار شد.

در این جلسه، پروفسور واحد اسراری، بحث را شروع کرد و درباره ی فردوسی و آخوندزاده، مرا به باد انتقاد گرفت. دانشمندان آذربایجانی: حامد محمدزاده و عباس علی قلی زاده، که جزو دعوت

شدگان بودند، از پروفیسور اسراری دفاع کرده و مرا مورد انتقاد قرار دادند و اظهار داشتند که : «در باکو، ما را قبول نکردی، باز این بار مورد انتقاد قرار گرفتی.» اما استاد رسول هادی زاده، بحث را ماهرانه به نفع فردوسی جمع بندی کرد.

بایسته به ذکر است که اهل قلم آذربایجان، کار خود را در زمینه ی فردوسی و شاهنامه، در خارج از آذربایجان نیز پی گرفتند و چندین مقاله و گزارش در خارج به چاپ رساندند و از فردوسی به گرمی یاد کردند. چنان که در شماره ی ۵ (سال ۱۹۸۰) در ماهنامه ی مرکزی شوروی : «مسائل فلسفی»، که ویژه نامه ی آذربایجان بود، مقاله ی رییس انستیتوی فلسفه ی آکادمی علوم آذربایجان؛ ف. کوچارلی، به نام : «پیشرفت معنوی مردم آذربایجان» به چاپ رسید. نویسنده، درباره ی ترجمه ی شاهکارهای ادبیات جهانی پیش از همه به شاهنامه و ترجمه ی این اثر تاریخی می پردازد.

از جمله می نویسد : «این که به زبان آذربایجانی، آثار بزرگان ادبیات جهانی، همچون : فردوسی، شکسپیر، گوته، تولستوی، پوشکین و ... ترجمه می شوند و در تیراژ چند هزار جلدی به چاپ می رسند، حاکی از بی احترامی به فرهنگ اصیل خودی نیست، بل که از وسعت کار حکایت می کند. کاری که به ترقی تاریخی ملت آذربایجان منجر می شود.»

یکی از کارهای ارزشمند فردوسی شناسان آذربایجانی این بود که در سال ۱۹۸۵، کتاب معروف میرزا کاظم بیگ را به نام «میفولوژی فارسی بر پایه ی فردوسی» را در باکو، بار دیگر به زبان اصلی (روسی) به چاپ رساندند و ترجمه ی آذربایجانی آن را نیز چاپ کردند. این اثر، برای نخستین بار در سال ۱۸۴۸ منتشر شده بود و می توان گفت شهرت جهانی پیدا کرده بود. کاظم بیگ از چهره های نامی خاورشناس روسیه بود. این کتاب را نویسنده در قازان نوشت و در سن پترزبورگ به چاپ رسانید.

به جز کتاب نام برده، درباره‌ی فردوسی دو کتاب دیگر هم چاپ و منتشر شد: **زندگی و آثار حاجی بیک وف**، باکو، ۱۹۸۴، نوشته‌ی: **غ. محمدلی** (به آذربایجانی).

آثار برگزیده‌ی حاجی بیک وف، باکو، ۱۹۸۵، (به آذربایجانی). در این کتاب مطالب فراوانی درباره‌ی پایه و مقام فردوسی در قفقاز آمده است و در این جا چند نمونه از این مطالب ذکر می‌گردد: از پژوهش‌های **غ. محمدلی** چنین برمی‌آید که در سال ۱۹۱۰، به خاطر اپرای **حاجی بیک وف** به نام «**رستم و سهراب**»، بحث‌هایی درگرفته بوده. روزنامه‌ی «**کاسپی**» در شماره‌ی ۲۴۱ (۲۴ اکتبر) این خبر را درج کرده بوده: «**آهنگساز جوان مسلمان؛ ازئیر حاجی بیک وف**، مضمون اپرای تازه‌ی خود را از شاهنامه‌ی فردوسی برگزیده و آن را به شیوه‌ی نوین ساخته است که به زودی به اجرا گذاشته خواهد شد».

روزنامه‌ی دیگری به نام «**کوپک قفقازی**» (شماره‌ی ۱۶۴، ۱۴ نوامبر) نوشته بود: «**آهنگساز مسلمان؛ ازئیر حاجی بیک وف**، در تاریخ ۱۲ نوامبر در تیاتر «**تاغی یوف**» باکو، اپرای تازه‌ی (چهارمین اثر) خود را به نام **رستم و سهراب**، اجرا کرد. موضوع و مضمون این اثر، از شاهنامه‌ی فردوسی می‌باشد. قهرمان داستان، به نام **رستم**، ندانسته پسر خود را می‌کشد. این داستان را و. الف. ژوکوفسکی به روسی ترجمه کرده است. موسیقی این اثر، در سبک شرقی و بر طبق گام‌های موسیقی اروپایی ساخته شده است. رهبر ارکستر خود، سازنده‌ی اثر بوده است. تالار انباشته از تماشاگر بود و به گونه‌ی این اثر مورد استقبال قرار گرفت که تماشاگران چندبار با کف زدن‌های زیادی، اجراکننده را به صحنه باز آوردند».

در روزنامه‌ی «**کاسپی**» (شماره‌ی ۲۵۹، ۱۴ نوامبر) نیز مقاله‌ای به امضای مستعار «**آواره**» چاپ شد. در بخشی از این مقاله آمده بود:

«ازئیر حاجی بیک وف، پس از اُپرای لیلی و مجنون، که دل و روح تماشاگران آذری را تسخیر کرد، بی صبرانه منتظر اثر تازه‌ی او بودیم. عاقبت در ۱۲ نوامبر، روز جمعه، تیاتر تاغی یوف با بیننده‌های زیادی رو به رو شد. مردم دسته دسته به تماشای اُپرای رستم و سهراب می‌آمدند. داستان این اُپرا، در اصل برای همه‌ی ما آذربایجانی‌ها آشنا بود که از آن فردوسی و به فارسی بوده است. به خاطر ترجمه‌ی ضعیف تاتاری^۱ این اثر، آهنگساز مسلمان نیز با همین ضعف، از درک دقیق این اثر عاجز بوده است و لذا ازئیر حاجی بیک وف، روح اصلی داستان جهان پهلوان، رستم داستان را درک نکرده و به همین خاطر، چهره و سیمای اصلی قهرمان، به درستی توسط حاجی بیک وف ارایه نشد».

اخبار دیگری از کار حاجی بیک وف، در رابطه با فردوسی و شاهنامه، در مطبوعات دیگر آمده است. چنان که در «وقت» (چاپ قازان، شماره‌ی ۷۰۲، ۷ دسامبر) و «گوناش»، «خورشید» (چاپ باکو، شماره‌ی ۸۹، ۱۲ دسامبر)، این خبر درج گردید که روز ۳۰ نوامبر در پترزبورگ، در تالار شهر، کنسرتی به نام «پافلوف» به مناسبت عید سعید قربان، به سود دانشجویان و معلمان قفقازی برگزار شد و بدین مناسبت اُپرای رستم و سهراب اجرا گردید. همچنین مراسم رقص و ترانه‌ی ملت‌های خاور نیز اجرا شد. این کار فرهنگی به ابتکار وکیل دولتی؛ **حیدروف** و دخترش خانم **سارا حیدر آوا** برگزار شد.

روزنامه‌ی **حقیقت باکو**، در شماره ۱۳ (۱۸ ژانویه ۱۹۱۰)، مقاله‌ی بی‌نام «**کاروبار معارف و شورای والدین**»، به چاپ رسانید که در آن به موقعیت استاد و راهنمایی و غم‌خواری و سعی و کوشش

۱. منظور، ترجمه‌ی ر. افندی‌زاده است (و. ص).

۲. یعنی آذربایجانی (و. ص).

استاد پرداخت و همچنین به تلاش‌های شاگرد اشاره کرده و در جهت اثبات نظرات خود، از **فردوسی** شاهد می‌آورد و می‌نویسد :

و رستم یلی بود در سیستان

که من کردم اش رستم داستان

یکی از ایران‌شناسان توانای **آذربایجان**، دکتر **مبارز علی‌زاده**، دوست صمیمی و شاگرد باوفای استاد **لاهوئی**، که چهل سال از عمر گران‌بهای خود را در تحقیق و ترجمه‌ی **شاهنامه** صرف کرده است، هیچ‌گاه در حق **فردوسی** و **نظامی**، دچار بی‌حرمتی و لغزش نشده و به تحریف تاریخ نیز نپرداخته و همیشه انصاف را رعایت کرده است. ترجمه‌ی **شاهنامه** به **آذربایجانی**، از آغاز تا **داستان سهراب**، بزرگ‌ترین حاصل کار و تلاش اوست که بخش نخست این ترجمه در ۲۴ جزء و در تیراژ هشتاد هزار نسخه، توسط انتشارات «**یازیچی**» در **باکو** چاپ و منتشر شد و خیلی زود هم نایاب گشت.

مقدمه‌ی مفصل استاد **علی‌زاده**، به نام «**گوهر شعر خاور**» بر این کتاب، حاکی از مرحله‌ی تازه‌ی **فردوسی‌شناسی** در **آذربایجان** بود. **علی‌زاده**، به نوشته‌ها و گفته‌های دیگران درباره‌ی **فردوسی** و **نظامی** بسنده نکرده، و بخش‌هایی از **خسرو** و **شیرین**، **هفت پیکر** و **اسکندرنامه‌ی نظامی** را درباره‌ی استاد **توس**، با دقت مطالعه کرده و احترام هر دو سخنور را نگه داشته است و در ارزیابی خود، **فردوسی** و جایگاه **شامخ** او را پرشمرده است.

در حقیقت **علی‌زاده**، چیز تازه‌یی ننوشته، بل که حقیقت را ابراز کرده است. حقیقتی که در بیت زیر نمایان می‌شود :

سخن گوی پیشینه دانای توس

بیاراست روی سخن چون عروس

مبارز علی‌زاده که خود شاعر نیز هست و عشق و علاقه‌ی فراوانی به مردم **تاجیک** دارد، عشق خود را به مردم و فرهنگ و بزرگان ما بارها ابراز داشته، چنان که در قصیده‌ی سروده است :

بنازم ملتی را کو نسب از رودکی دارد
 که باشد گوهر پُر ارج، هر بیتی ز دیوان اش
 بنای نظم در لفظ دری افکنده پا، زان رو
 پدر نامند در شعر و هنر، اهل خراسان اش
 سزد گر ملت تاجیک نازد بر همه گیتی
 که در پیش ستمگر سر نکرده خم، نیاکان اش
 به زیر پرچم کاوه، به ضد ظلم ضحاکان
 بجنگیده به جانبازی، جهانی گشته حیران اش

کتاب‌های درسی مرحله‌ی راهنمایی و دبیرستان آذربایجان، که نگارنده‌ی برخی از این کتاب‌ها دکتر مبارز علی‌زاده بوده، مطالب فراوانی را درباره‌ی فردوسی و شاهنامه در خود دارند و این مطالب در تربیت و آموزش و پرورش معنوی، به ویژه در حس میهن پرستی و قهرمانی شاگردان و دانش‌جویان، مؤثر بوده است. در تصدیق این گفته، بخشی از یادداشت‌های ع. قراباغ‌لی را می‌توان آورد که وی، همشاگردی شاعر جوان مرگ: م. مشفق بوده است. نام‌برده در «یادداشت‌های فراموش‌نشده‌ی» نوشته است: «ترجمه‌های زیادی از شاهنامه، در کتاب‌های م. مشفق، که بین سال‌های ۱۹۳۵ - ۱۹۳۱ به چاپ رسیده‌اند، دیده می‌شود.» «داستان‌های فردوسی در کتاب‌های درسی مرحله‌ی راهنمایی، بیش‌تر در هجو سلطان محمود بوده است. من هر بار که در مدرسه، به این درس‌ها می‌پردازم، در کنار سیمای فردوسی بزرگ، چهره‌ی گرم میکائیل مشفق نیز جلوه‌گر می‌شود. لازم است که جایگاه شاهنامه در آموزش و پرورش آذربایجان جداگانه بررسی شود و از تجربه‌ی برادران عزیز خود سود جویم، چرا که مراحل راهنمایی و دبیرستان بدون شاهنامه دارای خلاء خواهد بود.»^۱

۱. ع. قراباغ‌لی. یادداشت‌های فراموش‌نشده‌ی، در کتاب «میکائیل مشفق». باکو، ۱۹۷۴، ص ۴۹.

از آغاز سال‌های هشتاد، تا آغاز سال‌های نود، در آذربایجان، بحث دامنه‌داری درباره‌ی آگاهی (بیداری) درگرفت. این کار توسط سه نفر ادیب و دانشمند شناخته‌ی آذربایجان صورت گرفت که: پروفیسور عارف حاجی یوف، رییس موزه‌ی ادبی نظامی، عزیز میر احمدوف، رییس انستیتوی ادبیات نظامی و میرزا ابراهیم وف، رییس اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان بودند.

این بار نیز بحث و گفت‌وگو درباره‌ی فردوسی وارد مرحله‌ی تازه‌ی گشت.

برخی فردوسی را نخستین شاعری دانستند که در بیداری مردم مؤثر بوده است. گروهی، فردوسی را استاد نظامی می‌دانستند و به هر دو توجه داشتند.

برخی نیز اصلاً فردوسی را وارد این مبحث نکردند.

مدیربخش نظامی‌شناسی در انستیتوی ادبیات نظامی، پروفیسور خانم آزاده رستم‌آوا، مقاله‌ی مهمی به نام «سبک نوین نظامی و رومان‌تیسیم بیداری»، منتشر کرد. وی از جمله گفت: «آثار نظامی، گنجوی، با سنت‌های پیشینیان بزرگوار خود و پیش از همه با آثار فردوسی در پیوند نزدیک قرار دارد. نظامی، شاهنامه را به خوبی می‌دانسته و فردوسی را استاد خود دانسته است. به جز این، نظامی از سوژه‌های پسندیده‌ی فردوسی الهام گرفته و از او پیروی کرده است. همین کافی است که سوژه‌ی سه داستانِ *خمسه* با بخش‌های شاهنامه، همانندی نزدیک دارد.»^۱

بانو رستم‌آوا، بر این باور است که نظامی، به بیراهه‌ی آثار فردوسی گام نهاده و آن را به شاهراه تبدیل کرده است. یعنی از شاهنامه الهام گرفته و با زمان خود پیش رفته و به آن رنگ و بوی زمان خویش را بخشیده است. جالب این‌جاست که نظامی، هم از سبک فردوسی سود جسته و هم خود سبکی نوین ایجاد کرده است:

۱. مسایل بیداری آذربایجان، باکو، انتشارات علم، ۱۹۸۴، ص ۲۹۸، (به روسی).

سخن گوی پیشینه، دانای توس
 بیاراست روی سخن چون عروس
 در آن نامه کان گوهر سفته راند
 بسا گفتنی ها که ناگفته ماند
 اگر هر چه بشنیدی از باستان
 به گفتن دراز آمدی داستان
 نگفت آن چه رغبت پذیرش نبود
 همان گفت کز وی گزیرش نبود...

«از سویی دیگر، بانو رستم آوا، در ادامه چیزهایی می‌نویسد که بوی دیدگاه‌های برتلس و اردوبادی و... از آن می‌آید. چنان که می‌نویسد: «فردوسی سراینده‌ی حماسه‌های قهرمانی قرون وسطایی، در شاهنامه، عمومیت را بر فردیت قرار داده است، اما نظامی، کل انسان را در نظر گرفته است. انسان با معنویت ویژه‌ی خود»^۱ تا حدی این دیدگاه پذیرفتنی است.

وی در ادامه می‌نویسد: «برای فردوسی تاریخ مهم است، اما برای نظامی، مشاهدات لطیف درون‌شناسی، ظاهر کردن همبستگی افکار و احساس قهرمانان». به این دیدگاه نیز ایراد چندانی وارد نیست.

در ادامه می‌نویسد: «دقت نظر نظامی بیش‌تر به «حالات شاعرانه‌ی هستی» می‌باشد.

این سخن تا حدی قابل تأمل است. نخست: نظامی بیش‌تر به کمالات معنوی انسان توجه کرده و فردوسی نیز از این امر مبراً نیست، اما با این تفاوت که فردوسی در کمالات معنوی قهرمانان، جنبه‌ی اجتماعی را بیش‌تر مورد کنکاش قرار داده است، اما نظامی بیش‌تر به جنبه‌ی اخلاقی نگریسته.

۱. آ. رستم آوا، سبک نوین نظامی و رومان‌تیسیم بیداری، در کتاب: مسایل بیدارگرایی آذربایجان، ص ۲۹۸.

پروفسور رستم آوا، مانند برخی ها، در مقایسه نظامی و فردوسی، افراط‌گرایانه عمل کرده است. وی می‌نویسد: «در آثار فردوسی، افسانه و روایت و قصه بیش‌ترین جنبه‌ی داستان‌های اش را دربرگرفته است. در آثار نظامی، افسانه تنها نمود ظاهری دارد و پر از رمز و استعاره است. فردوسی تاریخ را در نظر گرفته است. سبک نظامی توجه به انسان ویژه است. در آثار فردوسی، سرنوشت در تقدیر قهرمانان رل اصلی را بازی می‌کند، اما قهرمانان نظامی، آزادانه عمل می‌کنند. تفاوت‌های دیگر و این خصوصیات در آثار فردوسی و نظامی، به پژوهشگر این حق را می‌دهد که این تصویر را رومان‌تیسیم بیدارگرایانه بنامد.»^۱

در این جا هدف ما مقایسه‌ی آثار سبک شاعران بزرگ نیست و تنها می‌خواستیم قضاوت یک طرفه‌ی نویسنده‌ی فوق‌الذکر را بیاوریم که از حقیقت و راستی دور شده است.

سال ۱۹۹۸، برای آذربایجان سالی پر بار بود. در این سال، سه مراسم مهم فرهنگی و تاریخی بر پا شد:

۱. برگزاری مراسم هشتصدسالگی سرایش لیلی و مجنون نظامی.
۲. صد و هفتاد و پنجمین سال زایش میرزا فتح علی آخوندزاده.
۳. هشتادمین سال زایش مقصود شیخ زاده.

برای من جای افتخار است که به دعوت اتحادیه‌ی نویسندگان و فرهنگستان علوم آذربایجان، در هر سه مراسم نام‌برده شده شرکت داشته‌ام و در جلسات علمی و رسمی این مراسم به سخنرانی پرداخته‌ام. در این جلسه‌ها، هر جا که مناسب دیدم، از پیوند روحانی شخصیت‌های فوق‌الذکر (نظامی - میرزا فتح علی آخوندزاده - مقصود شیخ زاده) با فردوسی و شاهنامه صحبت کردم. دیگران نیز کم و بیش در این باره نکته‌هایی را ذکر کردند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۸، همراه با میهمانان ایرانی، گرجی، تاتار و

ترکمن، خانه‌ی آخوندزاده را (که اکنون موزه شده است)، در شهر شاک‌ی زیارت کردیم. با مراحل گوناگون روزگار و آثار متفکر بزرگ سده‌ی نوزدهم آشنا شدیم. بایسته به ذکر است که در تالار مرکزی، چشم‌ام به عکس فردوسی افتاد که در کنار تصویر نظامی و پوشکین دیده می‌شد. با دیدن چهره‌ی گرم فردوسی، به تن‌ام جانی دوباره و به دیدگان‌ام روشنی دمیده شد.

در این مسافرت‌ها، سعادت دیدار و آشنایی با فردوسی‌شناسان بزرگ قفقازی - که شهرت جهانی نیز دارند - نصیب‌ام گشت. از صحبت گرم و گزارش‌های علمی آنان بهره‌ها گرفتم و نسبت به آن‌ها مهر و اخلاص فراوانی در دل‌ام پیدا شد که همیشه در وجودم باقی خواهد ماند.

در این جا بایسته می‌بینم که از چند تن از این شخصیت‌های برجسته نام ببرم: رستم علی‌یوف (آذربایجانی) - ۱۹۹۵ - ۱۹۲۹، سالیان دراز استاد متن‌شناسی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی، در مسکو بود. وی، همه‌ی عمر پربرکت خود را در تحقیق، تفسیر، ترجمه و نشر ادبیات کلاسیک فارسی و تاجیک گذراند. رستم علی‌یوف در ۲۲ کشور دنیا، درباره‌ی بزرگان ادبیات و بیش از همه فردوسی و سعدی، کتاب و مقاله به چاپ رسانیده است. به همین خاطر است که او را «ادبیات‌شناس و خاورشناس بزرگ» نامیده‌اند و دانشمند نامدار تاجیک؛ باباجان غفوروف نیز، او را پسر خود خوانده و استاد شهریار نیز به او لقب «رستم ملک سخن» داده است: رستم ملک سخن، جان‌ام به قربان تو باد.

در آماده کردن متن علمی شاهنامه در مسکو، که صحیح‌ترین متن شاهنامه محسوب می‌شد، رستم علی‌یوف همکاری مداوم داشت و سه جلد از این متن‌ها به تصحیح او بود. جلد‌های ۳ و ۴ و ۸. وی نقطه نظرهای جالبی درباره‌ی شاهنامه و مقایسه‌ی آثار فردوسی و

نظامی، به زبان‌های گوناگون ارایه داده است. رستم‌علی یوف در بحث‌های ویژه با تاجیکان، بسیار استادانه درباره فردوسی، سعدی، خیام، نظامی، جامی و غفوروف، سخن می‌گفت و همیشه این بند خاقانی شروانی را زمزمه می‌کرد:

شمع جمع هوشمندان در دل دیجور شب
نکته‌ای کز خاطر فردوسی توسی بود
زادگان طبع ذات‌اش جملگی حوری وش‌اند
زاده‌ی حوری وش بود، چون مرد، فردوسی بود.

نظامی جعفروف، درباره‌ی این شخصیت برجسته نوشته است:

«در باکو، هنگام وارد شدن به خانه‌ی رستم‌علی یوف، در جای جای خانه، تصاویر رستم و زال و انواع جلد‌های چاپ شده‌ی شاهنامه را می‌بینی که او با کوشش فراوانی این آثار را گرد آورده است.»

در روزهای جشن، در باکو، رستم‌علی یوف درباره‌ی نوشته‌ای به نام «تاریخ نخجوان» از ج. غائب‌وف صحبت کرد. این نوشته، در مجموع ده جلد بوده که تنها بخشی از آن زیر نام آسیای میانه بر پایه‌ی اسناد (تفلیس، ۱۹۳۶)، با ویراستاری یون. مار (به روسی) به چاپ رسید. پس از مطالعه‌ی این کتاب، نقطه نظرات من درباره‌ی پیوند معنوی خلق تاجیک و مردم قفقاز تغییر یافت.

رستم‌علی یوف، دوره‌ی ساکن بودن در ایران را از پربرکت‌ترین و به‌ترین و به‌یادماندنی‌ترین دوره‌ی زندگی‌اش می‌داند که پس از بازگشت به مسکو، دچار مشکلات فراوانی می‌شود. به قول خودش دشمنان او فعال و دوستان‌اش مایوس می‌شوند. علی‌یوف می‌نویسد: «اگر استاد باباجان غفوروف، من را از گرداب آن همه بلا نمی‌رهانیدند و با خود به باکو نمی‌آوردند و مرا با بزرگان آذربایجان آشنا نمی‌کردند، زندگی من دچار فاجعه‌ی بزرگی می‌شد.»

علی یوف این نجات‌دهنده‌ی خود را کم‌تر از فردوسی نمی‌داند. رستم علی یوف، از ادبیات‌شناسان ناتوانی گله‌مند بود که آن زمان در تاجیک، خبرهای روزانه را از تحلیل شعر پیشینیان بالاتر می‌دانستند. وی، سالی پس از این ماجرا، در روزنامه نوشت: «خاورشناسانی هستند که سخن پراکنی را از ادبیات خاور بیش‌تر پسندیده و به آن اهمیت داده‌اند.»^۱

محمد نوری عثمان‌اف داغستانی (زاده سال ۱۹۲۴)، پژوهش‌های فراوانی در پیرامون شاهنامه داشته و به همین خاطر جایگاه ویژه‌ی در میان دانشمندان پیدا کرده و نامی جهانی یافته است. وی در دوران دانش‌جویی در دانشگاه دولتی مسکو، با فردوسی آشنا می‌شود و به شاهنامه دل می‌بندد. نخستین مقاله‌ی او، درباره‌ی فردوسی، سال ۱۹۵۲، در نشریه‌ی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی، اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی، شماره‌ی ۲ (ص ۴۷ - ۲۸) به چاپ رسید. رساله‌ی علمی (پایان‌نامه‌ی) عثمان‌وف نیز درباره‌ی فردوسی بود؛ زیر نام: شاهنامه‌ی فردوسی در ادبیات عصر ۹ و ۱۰ تاجیک. وی در سال ۱۹۵۴ از رساله‌اش دفاع کرد و در کانون‌های خاورشناسان، یکی از فردوسی‌شناسان با تجربه شناخته شد. پس از این، مقالات زیادی از محمد نوری چاپ و منتشر شد. مقالاتی زیر نام: آثار حماسی دستاویز شاهنامه: خدای‌نامه و شاهنامه، درباره‌ی اسناد روزگار فردوسی، چهارچوب‌های متن‌شناسی در زمینه‌ی فردوسی، و...

در این مقالات، نکات تازه و نوینی درباره‌ی روزگار فردوسی و آثار او آمده است.

با همه‌ی این‌ها، نخستین کار جدی و مهم عثمان‌وف، کتاب: روزگار و آثار فردوسی بود که در سال ۱۹۵۹ به چاپ رسید و از

۱. ادبیات و صنعت، شماره‌ی ۲۱، ۱۹۸۹، ۲۶ ماه مه (به آذربایجانی).

سوی فردوسی شناسان جهان مورد استقبال بی نظیری قرار گرفت. بخش‌هایی از این کتاب، به زبان‌های گوناگون در دوشنبه، تفلیس، باکو، ایروان، مخاج قلعه و ... چاپ و منتشر شد.

تلاش بسیار محمد نوری، در تهیه و انتشار متن علمی و انتقادی شاهنامه دیده می‌شود. وی با همکاری برتلس و رستم علی یوف، صحیح‌ترین متن شاهنامه را آماده کردند که سپس در مسکو، در نه جلد، زیر سرپرستی روان شاد باباجان غفوروف، چاپ و منتشر شد. وی همچنین بخش‌های مهمی از شاهنامه را به روسی ترجمه کرد و با توضیحات مفصلی آماده‌ی چاپ و نشر نمود.

در این جا باید افزود که وی، بسیاری از آثار پیشینیان ما را ترجمه و منتشر کرده است. آثاری همچون: سندبادنامه، بختیارنامه، مرزبان‌نامه، بهار دانش، نوادرالوقایع، و...

ترجمه‌های محمد نوری بسیار دقیق و فصیح می‌باشد. دکتر میرزا ملااحمد، درباره‌ی ترجمه‌های نام‌برده، می‌نویسد: «وی، بسیار چیره‌دستانه، لطافت و زیبایی متن اصلی را بی‌کم و کاست به روسی برگردانده و حتا در ترجمه‌ی روسی بختیارنامه، در برخی جا، صنعت شعری را بسیار خوب به کار برده است.» ترجمه‌های محمد نوری، در مسکو، دوشنبه، تفلیس، مخاج قلعه و... با استقبال روبه‌رو شده و به چاپ‌های دوم و... هم رسیده است. همان‌گونه که اشاره رفت؛ شاهنامه‌ی چاپ مسکو، به‌ترین و صحیح‌ترین چاپ شاهنامه محسوب شد و لذا لازم دانسته شد که این متن، در تهران تجدید چاپ شود. تصحیح مجدد این متن، توسط محمد نوری و با همکاری رستم علی یوف و راهنمایی روان شاد باباجان غفوروف، انجام گرفت. آن زمان، از این متن، تنها دو جلد آن چاپ شد.

محمد نوری که تجربه‌ی کافی در شناخت متن‌های شاهنامه داشت، کتابی به نام: تجربه‌های متن‌شناسی آثار شرقی در شوروی و

اصول آن، تألیف کرد و به چاپ رساند. این کتاب از سوی ایران شناسان جهان مورد استقبال قرار گرفت.

در سال ۱۹۷۴، رساله‌ی فوق دکترا‌ی او به نام **سبک شعر فارسی (و تاجیکی) در عصر نُه و ده**، به چاپ رسید و مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. مؤلف در این کتاب، سبک‌های شعر فارسی را تا زمان **فردوسی** بررسی کرده و به سبک **شعری فردوسی** نیز، در کتابی جداگانه پرداخته است.

در همین زمان، انتشارات ادبیات خاور در مسکو، به چاپ تازه‌ی متن **شاهنامه** اقدام کرد و دو جلد نخست آن را منتشر ساخت. تهیه‌ی این متن نیز به تلاش **محمد نوری** بود.

درباره‌ی تلاش‌های **محمد نوری** در **پیرامون فردوسی‌شناسی**، به دو جنبه‌ی دیگر اشاره می‌شود:

۱. سال‌هاست که زیر نظر **محمدنوری**، گروه بزرگی از پژوهشگران، در **انستیتوی خاورشناسی روسیه و انستیتوی زبان و ادبیات رودکی تاجیکستان**، به نوشتن **فرهنگ شاهنامه**، مشغول هستند. در صورت چاپ این اثر، کمک فراوانی به شناخت **شاهنامه** خواهد شد. لازم به یادآوری است که بیش از ده نفر از جوانان **تاجیک**، با راهنمایی و زیر نظر **محمد نوری**، در **پیرامون شاهنامه**، رساله دکترا‌ی خود را نوشته و به دفاع از آن پرداخته‌اند.

۲. **محمد نوری عثمان‌وف**، در مقام دانشمندی **شاهنامه‌شناس**، در جلسه‌ها و کنگره‌ها و انجمن‌های بین‌المللی و داخلی **مسکو**، **پترزبورگ**، **پاریس**، **دهلی**، **تهران**، **دوشنبه**، **باکو**، **ایروان**، **مخاج قلعه** و... شرکت کرده و درباره‌ی **فردوسی** و **شاهنامه‌شناسی** و... سخنرانی‌های پرمحتوا و علمی ارائه داده است.

سزاوار بود که در هزاره‌ی **فردوسی**، به پاس خدمات فراوان این شخصیت برجسته، به مناسبت هفتاد سالگی او، به القاب **شهروند افتخاری تاجیکستان**، **استاد شایسته‌ی علوم**، **عضو افتخاری**

فرهنگستان علوم تاجیکستان، مفتخر می‌شد.

به جز این دو قفقازی، که دامنه‌ی فعالیت آنان در مسکو بوده، دانشمندان و ادیبان قفقازی دیگری نیز در این باره تلاش کرده‌اند؛ دانشمندانی همچون: سلمان ممتاز، در عشق آباد، مقصود شیخ زاده، در تاشکند، رحیم هاشم، در سمرقند و دوشنبه، عبدالستار و محمدعلی کاظم بیگ، در قازان، س. نظریان و توبچوباشوف، در پترزبورگ، رستم علی یوف، غضنفر علی وف، گ. لومدزی و محمد نوری، در مسکو، ع. حسین زاده و ع. آقایوف. در استانبول و...

در این جا نام کسانی ذکر شد که دور از کشور خود، به تحقیق و تلاش درباره‌ی شاهنامه شناسی مشغول بوده‌اند.

امروز نیز هنوز در باکو، سنت‌های شاهنامه خوانی و شاهنامه دوستی رواج دارد. باید گفت شخصیت‌هایی ضعیف و کم‌آگاه از شاهنامه به باکو آمدند و پس از مدت‌ها مبدل به فردوسی‌شناس بزرگی شده و شاهنامه پرست وار از باکو خارج شدند.

شاعر شهیر روس؛ سرگی اسینین، در آرزوی دیدار از ایران، در سال ۱۹۲۴ به قفقاز می‌رود. این شاعر شهیر، باکو را همچون توس و مشهد می‌داند و این شهر را میهن گلیوس فردوسی می‌خواند و با همین عنوان، منظومه‌ی به یادماندنی می‌سراید.

شاعر دیگر روس؛ و. خلیب‌نک وف، در ۱۹۲۳، در باکو، منظومه‌ی کاوه آهنگر را سرود و نام او در فهرست فردوسی‌شناسان (فردوسی‌نامه) ثبت گردید.

دانشمند بزرگ ایران، استاد سعید نفیسی که در هزاره‌ی فردوسی در باکو شرکت داشت، پس از بازگشت به تهران، نکاتی ارایه داد که در زیر به آن اشاره می‌شود:

الف- جلسات باکو، از نظر محتوای علمی و نظری، به ویژه تحلیل آثار فردوسی، بسیار مؤثر و جالب بود. نمایشگاهی که

در باکو، به مناسبت جشن هزاره‌ی فردوسی برپا شد، بسیار پربر و دل‌نشین بود. نظیر چنین نمایشگاهی را در هیچ یک از کشورهای اروپایی ندیده بودم.

ب- موسیقی شاهنامه‌ی فردوسی، ساخته آهنگساز آذربایجانی؛ ازئیر حاجی بیگوف، بسیار جالب و قابل تأمل بود. در این باره می‌توانم بگویم که موسیقی آذربایجان، با موسیقی ایتالیا برابری می‌کند.

استاد ابوالقاسم لاهوتی، هنگامی که در نخجوان، باکو و تفلیس به سر می‌برده، تحت تأثیر فردوسی، اشعار دل‌نشین و والایی سروده است. وی در مکاتبه با دوستان آذربایجانی، ارمنی، گرجی و داغستانی، همیشه از فردوسی یاد کرده است. وی پس از کنگره‌ی تفلیس، این گونه می‌نویسد: «جامعه‌ی ایران در این باره اعتراف کرد که جلسات و کانون‌های علمی و ادبی اتحاد شوروی، هزاره‌ی فردوسی را به‌تر و کامل‌تر از خود ایران برپا کرده و جشن گرفتند.»

پیش‌تر، استاد لاهوتی درباره‌ی بانو خورشیده آته خان‌آوا، چنین نوشته بود: «من چه گونه خواهم توانست درباره‌ی مضمون بلند، اسلوب زیبا و عظمت سخن فردوسی، با این کم‌سوادی سخن بگویم؟ این کار مثل این خواهد بود که کسی لب به سخن بگشاید و بگوید: ای مردم! خورشید روشنایی دارد و گرمی می‌بخشد و نور آن از نور ستاره‌ها بیش‌تر است»!!!

ملک الشعراء بهار، شاعر نامی ایرانی (مادرش گرجی می‌باشد)، به گفته‌ی رییس انستیتوی ادبیات نظامی؛ پروفیسور م. قلی‌زاده، شعر مشهور خود (فردوسی) را در باکو سروده است. قلی‌زاده، در دهم ژانویه‌ی ۱۹۷۶، در موزه‌ی ادبی نظامی، بخشی از شعر بهار را به آذربایجانی قرائت کرد:

... یکی به صحنه‌ی شهنامه بین که فردوسی

به صد لباس مخالف به بازی آمده راست
 امیر کشورگیر است و گرد لشکرکش
 وزیر روشن رای است و شاعری شیدا است...
 برون پرده، جهانی ز حکمت است و هنر
 درون پرده، یکی شاعر ستوده لقاست
 به تخت ملک فریدون، به پیش صف : رستم
 به احتشام سکندر، به مکرمت داراست
 به گاه پوزش خاک و به گاه کوشش : آب
 به وقت هیبت آتش و به وقت لطف : هواست
 عتاب هاش چو سیل دمان نهنگ اوبار
 خطاب هاش چو باد وزان جهان پیماست...
 به وقت رای زدن به ز صد هزار وزیر
 که هر وزیری دارای صد هزار دهاست.

با این بررسی ها، می توان نتیجه گرفت که فردوسی و شاهنامه در قفقاز، در سده بیستم، با سده نوزده تفاوت فراوانی دارد، اما تأثیر شاهنامه بر اندیشه های مردم در آغاز سده بیستم، بیش تر و قوی تر از همه ی دوران دیگر بوده است و در حقیقت باید گفت که مردمان نجیب قفقاز، دریچه ی دیده و دل را به روی شاهنامه باز کرده و چشمان خود را با نور آن و دل هاشان را با سرور شاهنامه آمیزه کرده اند.

برخی از این در تعجب هستند که چرا باکو به جولانگاه فردوسی شناسی تبدیل شد. در این باره چند نکته قابل ذکر است :

یکم : قفقاز، به ویژه آذربایجان، از روزگاران باستان تا سال ۱۸۱۲، بخشی از سرزمین ایران بود و تا به امروز این مردمان، آداب و فرهنگ ایرانی خود را حفظ کرده اند. در این باره، دانشمند ایرانی؛ فریدون آدمیت، در کتاب : اندیشه های میرزا فتح علی آخوندزاده، نوشته است که : «وی، شانزده ساله بوده که سرزمین

قفقاز؛ به زور سرنیزه‌ی قزاق‌ها، از خاک ایران جدا شد. وی (میرزا فتح علی)، پنجاه سال از عمر خود را در قفقازی که زیر فرمانروایی بیگانه بود، گذراند و چهل و سه سال در دربار این دولت اجنبی به کار پرداخت اما اصالت و هویت خود را هرگز فراموش نکرد. همیشه به ایران توجه داشت و درباره‌ی اندوه‌های مردم ایران و قفقاز سخن می‌گفت. تار و پود افکار او، از میهن‌پرستی او سرچشمه می‌گیرد. به گفته‌ی خود او که می‌گوید: اگرچه در ظاهر ترک هستم، اما نژادم پارسی می‌باشد. آرزویم این است که ایرانیان بدانند که ما فرزندان ایرانیم و میهن ما ایران است. بر ما واجب است که برای بزرگی و عظمت میهن مینونشان خود جان فدا کنیم.^۱

به همین خاطر است که قفقازیان، میراث عظیم فرهنگ فارسی را همچون ثروت معنوی خویش، پاس داشته‌اند و به جان خریده‌اند. ما و قفقازیان، تاریخ و ادبیات مان با هم در پیوند است. در این جا شعر بهار را به یاد می‌آوریم که سروده است:

شهر باکو نه که دُرْدانه‌ی تاج مشرق
خاک باکو نه که دروازه‌ی صلح خاور
خاک باکویه عزیز است و گرامی بر ما

که ز یک نسل و تباریم و ز یک اصل و گهر. (هدیه‌ی باکو)
دوم: مردمان قفقاز، به گفته‌ی پوشکین: نازنین و دل‌ریاگونه، بدبختی‌ها همیشه مانند برف و باران فرو باریده است. رویدادهای طبیعی و تجاوز و غارت دولت‌های اجنبی، همیشه قفقاز و ساکنان‌اش را دچار دردسر کرده‌اند. بنابراین جا دارد بگوییم که مردمان قفقاز، جنگاور به دنیا می‌آیند. تیراندازی، اسب‌سواری، شمشیرزنی، پرش از قله‌ی بی‌قله‌ی دیگر و... از نسلی به نسلی

۱. اندیشه‌های میرزا فتح علی آخوندزاده، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۲. درباره‌ی قفقاز و ایران به کتاب «اسنادی از روابط ایران و قفقاز»، تهران، ۱۳۷۲، رجوع شود.

دیگر منتقل می‌شود و به گفته‌ی استاد عینی : کوه‌های قفقاز باشگاه آزادی خواهان و الهام‌بخش اندیشه‌های بالا و والاست. در پیش قفقازیان، میدان‌های کارزار، با بزم‌ها و جشن‌های عروسی یکی است.

و اما فردوسی، در حماسه‌سرایی نظیر نداشته است و شاهنامه، بزرگ‌ترین اثری است که درباره‌ی جنگ و صلح خلق شده است. بیش‌تر دانشمندان بر این باورند که شاهنامه، نخستین داستان فلسفی و تازه درباره‌ی جنگ و صلح می‌باشد. به گفته‌ی فیلسوف تاجیکی؛ دکتر اکبر تورسان، در مقاله‌ی : برادر ز خون برادر به درد، می‌نویسد : «در ظاهر شاهنامه، اثری جنگ‌نامه و حماسی است. چرا که شاهان و پهلوانان شاهنامه، جنگ‌جو و جنگاور هستند، اما اگر از دیدگاه معنوی، اندیشه‌های فردوسی را دریابیم، نتیجه می‌گیریم که شاهنامه، اثری است در صلح‌طلبی و آشتی‌خواهی. در حقیقت فردوسی تنها گوینده‌ی جنگ‌ها نیست، بل که منتقد این جنگ‌ها و ارایه‌دهنده‌ی جنبه‌ی اخلاقی آن‌ها نیز هست. به همین خاطر، فردوسی هم به ظاهر جنگ توجه دارد و هم به باطن آن. تا روح مصالحه و صلح و آشتی مشخص گردد و دانسته شود که طرف سوم این قضایا (خویشاوندان، مشاوران، دوستان و میانه‌روها) چه‌گونه از این قضیه استفاده کرده‌اند و آیا به شیوه مثبت از این ماجراها سود جسته‌اند؟»^۱

جنگاوران قفقازی، در بزم و رزم‌های خود، همیشه از قهرمانان شاهنامه پیروی کرده‌اند و آنان را اجداد دلاورخویش می‌دانسته‌اند. خردمندان قفقازی نیز، برای حل و فصل پیچیدگی‌های جنگ، از شاهنامه و تدابیر قهرمانان شاهنامه سود می‌جستند. به همین خاطر است که مقام شاهنامه و فردوسی، در قفقاز، بیش‌تر از هر

جای دیگری بوده است. قرار بر این بود که در ماه دسامبر ۱۹۸۹، کنگره ی جهانی ۵۷۵ سالگی زایش مولانا جامی، در فرهنگستان علوم آذربایجان بر پا شود. من نیز به این کنگره، دعوت شده بودم. قرار بود من و بانو جنت ناقی یوا، درباره ی داستان یوسف و زلیخای جامی، گزارشی علمی ارائه دهیم که متأسفانه جنگ میان دو کشور همسایه، باعث بر پا نشدن این کنگره گردید.

نه تنها کنگره ی جامی، بل که بزرگداشت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی گنجوی نیز که قرار بود در سال ۱۹۹۱ برگزار گردد، بر پا نشد. بیش تر تلاش های اهل علم و ادب آذربایجان، در پیرامون هزاره ی فردوسی نیز انجام نگرفت.

هرازگاهی، از میان دود و آتش جنگ خانمانسوز آذربایجانی ها و ارمنی ها، نام فردوسی و اقتباس هایی از شاهنامه به گوش می رسید و فردوسی بزرگ، همیشه و در همه حال، همدم و همراز مردمان بوده است.

رئیس شورای وزیران جمهوری آذربایجان؛ حسن حسن وف، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه ی کیهان (محمدرجایی) در نوامبر سال ۱۹۹۰، گفته بود: «انیشتین، راسل و ساخاروف، از دانشمندان بزرگ سده ی بیستم، بشریت را از نابودی جهان و هستی بیم دادند. به همین خاطر، سیاست مداران، به این نکته توجه کردند و برای تلاش از نابودی جهان، این وحشت و هشدار دانشمندان را به گوش همه - غربی ها - رساندند و اما شرق اسلامی را فراموش کردند. اگر راسل ها و ساخاروف ها، این هشدار را داده اند و این وحشت را درک کرده اند، در شرق نیز، خیلی پیش تر و بیش تر از این دانشمندان، بزرگانی همچون فردوسی، نظامی و مولوی ها، که معنویت و اندیشه های آنان برگرفته از تمدن اسلامی بوده، به این امر مهم پرداخته اند و به مردم هشدار داده اند»

ه ه همستگی، با بشریت، راه رهایی را نیز نشان داده اند.»

به گفته ی رییس اتحادیه ی نویسندگان آذربایجان؛ انار (فرزند رسول رضا و نگاره رفیع بیلی - که هر دو از شاعران مشهور می باشند)، در سخنرانی خود که در نهمین انجمن نویسندگان آذربایجان (مارس ۱۹۹۱) با نام : ادبیات آذربایجان در گذر زمان، قرائت کرد و در مطبوعات نیز به چاپ رسید؛ چنین برمی آید که شاهنامه ی فردوسی، مانند خمسه ی نظامی و دیگر آثار جهانی، جزو سرچشمه ها و منابع مهم و معنوی آذربایجانی ها بوده است. وی می نویسد : «بدون همیر، فردوسی، نظامی، دانته، شکسپیر و پوشکین و بدون وجود تاکر و ناظم حکمت، این جهان طراوت و زیبایی خود را از دست می دهد و جهان معنوی نیز به همان درجه پژمرده و بی بار خواهد بود.»

با توجه به نتایج به دست آمده، روشنفکران آذربایجانی نیز، همچون برادران ارمنی و گرجی، با راهنمایی خرد و اندیشه و به گونه یی طبیعی، فرهنگ و ادب فارسی را به جان خریده اند و لذا درباره ی ادبیات فارسی و به ویژه فردوسی، تلاش های فراوانی صورت پذیرفته است.

بایسته به ذکر است که فردوسی، از رویدادهای تاریخی و دستاورد های فرهنگی مردمان دیگر، به ویژه یونانیان و عرب ها و هندیان برخوردار بوده و در نتیجه، معنویات و عرفان فردوسی، نه تنها از عرفان ایرانی، بل که از فرهنگ دیگر ملل نیز بهره داشته است. به خاطر این که شعر فردوسی و نظامی، مشکل گشا و زندگی ساز و پرتأثیر بوده، همیشه مورد استفاده ی آذربایجانی ها و ارمنی ها و گرجی ها و قوم های دیگر قفقازی قرار گرفته است.

در ۱۱ اوت ۱۹۸۹، روزنامه ی ادبی ارمنستان؛ گراکان ترت (روزنامه ی ادبیات)، مقاله ادبیات شناس نامی و عضو فرهنگستان علوم ارمنستان؛ خرچک سمانیان را به نام : ساختکاری عوف ناپذیر به چاپ رسانید که وی در این مقاله ترک بودن نظامی

گنجوی را با دلایل و اسناد، مردود شمرد. دکتر سمانیان، در این مقاله نیز، همچون مقالات پیشین خود، دیدگاه‌های خود را تکرار کرده است. مقالاتی همچون: **آیا نظامی تصویری از تمدن آذربایجانی هاست؟**، درباره‌ی منسوبیت میراث نظامی و دیدگاه نظامی‌شناسان جهان در این باره، **نظامی ایرانی از کی و چه گونه تُرک شد؟**، **اجداد نظامی و ملیت آنان**. نویسنده، در این مقاله‌ی از فردوسی و شاهنامه نیز بسیار یاد کرده است.

بررسی نقطه نظرهای دکتر سمانیان در این جا مناسب این بخش نیست و در جایی دیگر در این باره صحبت خواهیم کرد، اما این گفتنی است که بنیاد مقاله‌های او بیش‌تر نقطه نظرها و دیدگاه‌های دانشمند نامی ایران: **ذبیح‌اله بهروز**، در کتاب: **شاه ایران و بانوی ارمن** (تهران، ۱۳۰۶ خورشیدی) می‌باشد.

تکیه‌گاه اصلی این دو، فردوسی بوده است.

کار بهروز و سمانیان، به مذاق برخی از دانشمندان آذربایجان شوروی خوش نیامد و پروفیسور عارف حاجی یوف، پاسخی به این دو، در هفته‌نامه‌ی **ادبیات و صنعت** (۱۹۸۹، شماره‌ی ۳۶، ۸ سپتامبر، ص ۲) نوشت. مقاله‌ی حاجی یوف، زیر نام: **«توجه کنید: نظامی‌شناسی دیگر از ره رسید»** چاپ شد. وی حملات تندی به دکتر سمانیان کرده است و دیدگاه‌های سمانیان را رد می‌کند و از فردوسی در تأیید نظرات خود شاهد می‌آورد و ادبیات شاهنامه را طبق دیدگاه‌های خود معنی می‌کند و هرچه دوست دارد، آن را به فردوسی نسبت داده و به رد دیدگاه‌های سمانیان می‌پردازد!! حاجی یوف، به اصطلاح ثابت می‌کند که شیرین، ارمنی نیست، بل که تُرک است!! وی می‌نویسد: **«ترک بودن شیرین همچون ماه روشن است (!?) نسل و نسب افراسیاب و شیرین به کی می‌رسد؟ شاهنامه می‌گوید که افراسیاب از نسل تور است»!**؟

باید افزود که اندیشه‌های حاجی یوف، برگرفته از مقالات و نکته

نظریات زیر بوده است: م. مبارز: تحلیل قیاسی نقش شیرین در آثار فردوسی و نظامی، ر. آزاده بانو: فردوسی و نظامی، ت. کریموف: مقایسه‌ی تطبیقی هفت پیکر نظامی و شاهنامه فردوسی. دانشمندان دیگر گرجی، نکته‌نظرهای مشابهی ارائه داده‌اند، چنان که س. ی. نسوبدزی، نسبت ارمنی، ترکی و حتا ایرانی (فارسی) شیرین را به کلی رد می‌کند و چیز تازه‌یی ارائه می‌دهد: برپایه‌ی دستاوردهای تازه‌ی علمی، نظامی، در تصویرسازی و تصویرپردازی شیرین، ملکه‌ی گرجستان همسایه؛ تامل‌های را به تصویر کشیده است.

و در مقاله‌ی او، از فردوسی نامی برده نشده است.

صد دریغ که فردوسی و شاهنامه را برای مقصودهای سیاسی به میان آوردند و حتا در جریان قراباغ، از این آماج غلط سود جستند. عنوان یکی از مقاله‌های این چنینی، این بود: مافیای بین‌الخلق‌ی ارمنی‌ها منهای شاهنامه، ستاره‌های فریب‌خورده (ادبیات و صنعت)، ۱۹۹۰، شماره‌ی ۲۶، ۲۱ سپتامبر، ص ۵).

اینان، به فردوسی و نظامی قناعت نکرده و وارثان آنان را نیز به میدان کشمکش‌های سیاسی خود کشیدند. چنان‌که پروفیسور عارف حاجی یوف، در گفت‌وگوی خود با روزنامه‌نگاری (به نام: بانو مهربان رضایوا) باخشم اظهار می‌دارد: «باید گفت که حریف‌های ادبیات ما، که چشم دیدن ما را ندارند، کم نیستند. اینان در آستانه‌ی جشن هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی گنجوی، در جراید مرکزی (مسکو) مقالاتی ارائه داده و نظامی آذربایجانی را شاعر تاجیک و فارس قلمداد کردند (!!) ما، به یک یک این دیدگاه‌ها پاسخ گفته‌ایم، اما در دفاع از نظامی به عنوان یک شاعر آذربایجانی، فرصتی فراوان می‌طلبید.»^۱

در آغاز سال ۱۹۹۲ به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد روزنامه‌ی ادبیات، ۱۱ اکتبر ۱۹۹۱، شماره‌ی ۴۱، ص ۳ (به روسی).

نظامی گنجوی، در ترکیه نشستی مشترک از اهل علم و ادب ترکیه و آذربایجان برگزار گردید که در این انجمن، ۲۳ نفر از آذربایجان به رهبری یاشار قرایوف (رییس انستیتوی ادبیات نظامی) و عیسا قمبروف (دبیر کل جبهه ی ملی آذربایجان) حضور داشتند. تقریباً همه ی نظامی شناسانی که در این جا از آن ها نامبرده ایم، به سخنرانی پرداخته و درباره ی روزگار و آثار نظامی پژوهیده اند. در جلسه های این انجمن، نظامی شناسان باز هم فردوسی را قربانی کردند. در این باره تنها سه نکته ی زیر را مد نظر قرار می دهیم:

۱. تعصب پان ترکیسمی از آغاز تا انجام جلسات بر جلسه حکمرفا بود. این انجمن و جلسه های آن، باشعار: شاعر بزرگ ترک: نظامی گنجوی برگزار شد.

۲. نتیجه ی این انجمن هم شگفت آور بود: نظامی گنجوی، شاعری بود عاشق ترک ها و ترکستان!؟

۳. منشاء و مبداء این شعارها و گزارش های پروفیسورهای ترکیه: محمد کونکوری و احمدگاراچه، نوشابه آراسلی و آزاده رستم آذربایجانی، کتاب های: م. ع. رسول زاده: «سیاوش زمان ما» (استانبول، ۱۹۲۲) و: شاعر آذربایجان: نظامی (آنکارا، ۱۹۵۱) بود. تاجیکان، به چنین نظرها و دعوای عادت کرده اند و از این نکته نظرها ناراحت نمی شوند، چرا که نظامی را در کنار رودکی و فردوسی و بزرگان دیگر پارسی گو می بینند. آنان همیشه این شعر لایق را که وارث فردوسی و نظامی می باشد، زمزمه می کنند:

نه لیلی ماند و نه مجنون ولیکن تا جهان باقی ست

به خاک پاک لیلی بید مجنون سجده خواهد کرد

و این، مایه ی خوش بختی ما تاجیکان و همه ی ایرانی نژادان بوده و هست و خواهد بود. این را نیز باید گفت که تاجیکان هرگز با ادبیات و هنر والای آذربایجان، دشمنی نکرده اند و دشمنی نخواهند کرد، چرا که چنین کردار زشتی در سرشت تاجیکان جای ندارد.

استاد لاهوتی، در خجند گرامی تاجیکان، در وصف آذربایجان این
گونه می‌سراید:

شب از گل‌های آذربایجانی
صدای بلبلان را می‌شنیدم
ز آهنگ دف و تنبور و نی‌شان
نوای دلستان را می‌شنیدم
هوای آشنا، گفتار محبوب
کلام مهربان را می‌شنیدم...
به هم بنهاده بودم چشم و در دل
فقط آواز جان را می‌شنیدم

پایانه

فرجام

۱. پیروان، مریدان، محققان، مترجمان و تشنه لبان شاهنامه و فردوسی، در قفقاز و به ویژه در آذربایجان، در ارایه‌ی اندیشه‌های والا و آرمان‌های مقدس فردوسی به مردم، زحمات فراوانی را متحمل شده‌اند و در غنای معنوی و صیقل ذوق مردم خویش، سهمیم بوده‌اند.
۲. استقبال از فردوسی، در قفقاز و به ویژه در آذربایجان، در پایان سده‌ی نوزدهم و ابتدای سده‌ی بیست، به اوج خود رسید. در این دوره، قفقاز، به ویژه خطه‌ی باکوویه، حالت پرشور و شوقی داشت. تقریباً جنبش میهن پرستی، همه را دربرگرفت. مردم بیدار شده بودند. روح بزرگ میهن دوستی فردوسی، با وجود دردهای بی‌کران و درمان این دردها در برابر غاصبان و متجاوزین، دلاوری و مردانگی قهرمانان شاهنامه و روحیه فردوسی شناسی و فردوسی پرستی، در قفقاز از همین زمان آغاز شد.
۳. چون سخن از نفوذ فردوسی در قفقاز، در نیمه دوم سده نوزدهم و نیمه نخست سده‌ی بیستم رفت، دو نکته‌ی مهم قابل توجه است:

الف- هیچ ادیب و شاعری به اندازه‌ی فردوسی، با روحیه و طبیعت مردمان قفقاز سازگار نبوده و هیچ اثری به اندازه‌ی شاهنامه بر این مردمان تأثیر نداشته است.

ب- هیچ ادیب و شاعر دیگری به اندازه‌ی فردوسی، در قفقاز، پیرو و مخلص نداشته و هیچ اثری به اندازه‌ی شاهنامه مورد استقبال این چنین قرار نگرفته است.

از مشاهدات و پژوهش‌های چندین ساله‌ی اهل علم و ادب چنین نتیجه‌گیری می‌شود که به اندازه‌ی شاهنامه و فردوسی، هیچ اثر و شاعری در دنیا، بدین شیوه مورد استقبال قرار نگرفته است. هر چند برخی از دانشمندان گرجی، روسی، ارمنی، آذری و... شاهنامه را با «آدیسی» و «ایلیاد» مقایسه می‌کنند و فردوسی را با همیر همسان می‌دانند، اما چنین قیاسی، به نظر ما نسبی می‌باشد. به گفته‌ی دانشمند ایرانی عبدالوهاب عذرایی که نوشته است: درجه‌ی اهمیت شاهنامه، نزد ملل شرق، به جهتی بیش از اهمیت ایلیاد، در نزد اروپاییان است. زیرا ایلیاد در جنگ‌هایی که در قسمتی از آسیای صغیر، بین یونان و تروا در مدت ۵۶ روز به وقوع پیوسته، حکایت می‌کند و تنها دارای هشت هزار بیت است. تقریباً شبیه چنین نقطه نظری را در سال ۱۹۳۴ (در باکو) دانشمند تاجیکی؛ پروفسور عبدالرؤوف فطرت گفته بود: شاهنامه فردوسی، در حد خود همچون یک مجسمه‌ی عتیقه‌یی است که شاعران فارس، تاجیک، هند، عرب، ترک، جغتای و ازبک، پس از هزار سال، باز با کمال شور و شوق از این اثر تقلید می‌کنند و هنوز نتوانسته‌اند همچون این اثر، بیافرینند.

شصت سال پس از پروفسور فطرت، ادبیات‌شناس و زبان‌شناس معروف روسیه؛ پروفسور الف.م. استبلن کامنسکی، نوشته است: بدون هیچ مبالغه‌یی باید گفت که داستان‌های فردوسی، محور تمدن قرار گرفته است. به این اندازه حتی همه‌ی آثار ادبیات

دنیا، نتوانسته چنین تأثیری را داشته باشد.»^۱

۴. از علاقه و اشتیاق قفقازیان به فردوسی و شاهنامه، درمی یابیم که تمدن بزرگ فارسی، در این دیار، ریشه‌های عمیقی داشته و میدان گسترده‌یی یافته است.

این میراث از راه قفقاز و توسط مردم قفقاز به روسیه و اروپا رسیده است و نفوذ خود را به تدریج گسترش داده است.

از سویی دیگر، تمدن بزرگ ایرانی، بر پایه‌ی هزاران رشته‌ی آشکار و نهان، با تمدن باستانی یونان و هند، در پیوند می‌باشد. سهل انگاری و بی‌پروایی، می‌تواند این رشته را بگسلد و باعث شرمندگی گردد. بنا براین باید در هنگام آموزش و بررسی روند ارتباط معنوی مردمان ایرانی با اقوام و ملیت‌های خودی و بیگانه، ظهور رویدادهای ادبی و دلایل و اسناد فرهنگی و تاریخی را مد نظر قرار دهیم، تا ریشه‌های پیوند خود را به ورطه‌ی فراموشی نسپریم.

به گفته‌ی استاد دانشگاه دهلی، دانشمند توانای زبان و ادبیات فارسی معاصر، پروفیسور حسن عابدی که می‌نویسد: «ادب پارسی، یکی از ارزنده‌ترین ارمغان‌های گنجینه‌ی فرهنگ هند و ایرانی است. این سخن، آفریده‌ی دستاوردهایی است که در طی سده‌ها به دست آمده است. برخورد دو جریان: ایرانی - هندی، این فرهنگ آمیخته را پدید آورد. این دو سنت که در تار و پودر رنگارنگ فرهنگ هند و ایرانی بافته شده است، در تمدن‌های کهن سال ایران و هند، ریشه‌های عمیقی دارد که در گذشته محور اصلی تمدن جهان بوده است.»^۲

۵. دستاوردهای فرهنگ فارسی، به ویژه شاهنامه‌ی فردوسی، با روحیه‌ی خلق‌ها و محیط اجتماعی قفقاز سازگار شد و در حقیقت به

۱. روزنامه‌ی ادبی مسکو، ۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۹۲ (به روسی).

۲. حسن عابدی، شاهنامه و هند، در کتاب: بیگانگان و شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ دوم، لوس آنجلس، ۱۹۹۰، ص ۱۹.

سان باد مشک بیزی، تاجیکان و ایرانیان را با قفقازیان پیوند معنوی ای داد. پس اگر ما، به استقبال این باد مشک بیز و مساعد نرویم، علت و نتایج آن را نیاموزیم و در جهت رشد و کمال او کوشش نکنیم، راه خطا را رفته ایم، چرا که ملت هایی که فرهنگ ما را پذیرفته و همزبان و همدل و هم دین و هم خون و دوست و برادر ما بوده اند، رفته رفته از ما دور خواهند شد و ما نیز آهسته آهسته با فرهنگ بیگانه و مهاجمین روبه رو خواهیم شد.

این ارتباط معنوی، به ما درس حکمت و عبرت می آموزاند و ما مقصد و همراه و مسیر خود را درک خواهیم کرد. جان کلام این است که باید به فرهنگ بزرگ ایرانی (فارس و تاجیک و...) دل بسوزانیم. در انجام این کار بی مسؤولیتی و بی توجهی، گناهی بزرگ و نابخشودنی است.

و فردوسی، در حقیقت درباره ی امروز گفته است :

جهان سر به سر حکمت و عبرت است

چرا بهره ی ما همه غفلت است؟!

کسی که زندگی خود را، سراسر وقف آموزش و تحقیق در پیوند معنوی دو خلق نموده است، ناگزیر پیونددهنده ی دو تمدن خواهد شد. وی با کار خویش، بار سنگینی را بر دوش می گیرد و برای خلق خود، گنجینه ی معنویات به ارمغان می آورد و برای بیگانگان نیز، فرهنگ خود را عرضه می کند.

و ملت نیز، به سبب چنین پیونددهندگانی، دلنشین ترین عنصرها را از خزینه ی بیگانه به دست می آورد و آن را به جان می پذیرد و به کار می برد. به گفته نویسنده ی مشهور روس؛ الکساندر سولژنیتسن، که می نویسد : «مردم به پدیده ها و آفریده های خلق ها و اقوام دیگر، با دیدی شکاکانه می نگرند و خود را به تر و بیش تر خواهند شناخت و برایشان روشن می شود که گیتی دارای یک روح است. چیزی که در پیش، در نظر آنان صد رنگ داشت.»

۶. در این اواخر، در قفقاز نازنین، که به قول پوشکین: بدبختی‌ها همیشه بر سرش فرو می‌بارند، باز آتش جنگِ خانمان‌سوز، زبانه کشید و ذخیره‌های مادی و معنوی را در خود فرو برد. دریغ از این «کشور آتشین عشق (به گفته: ل. تولستوی). کشوری که: انسان را از عالم افسانه بیرون می‌کشد و به جهان افسانه‌ی دیگری پیوند می‌دهد. (الف. راشکا).

تو گویی حضرت فردوسی، از این فاجعه‌های قفقاز خون‌گریسته باشد، با همان حالت پیغامبرگونه، همراه با بهرام گور، از میان چکاچک شمشیرها، فریاد جان‌خراش قربانیان و شیبه‌ی اسبان و غرش شتران، بیرون می‌آید و به منظره‌ی وحشتناک جنگ‌های خانمان‌سوز سده‌ی بیست نظر افکنده و با شنیدن صدای دل‌خراش مسلسل‌ها و تانک‌ها و راکت‌ها و غرش جنگنده‌ها، گوش‌اش کر شده و با دلی پر از خون، دست بر پیشانی سروران گرجستان، آذربایجان و ارمنستان می‌نهد و همان بیتی را که به گوش بهرام گور خوانده بود، از نو می‌سراید:

بکوشید و خوبی به کار آورید

چو دیدید سرما، بهار آورید.

به امید بهاران پرشکوه قفقاز، دست دعا سوی اختران آسمان بلند می‌کنم و آرزو می‌کنم که در قفقاز، زندگی از نو، آسوده و آرام برقرار گردد و مردم ستم‌دیده از ستم‌ها رهایی یابند و با مهر آتشین خود، آتش خانمان‌برانداز را فرو نشانده و در برابر آتشکده‌ی ایمان و اخلاص گرد هم آیند و بر نور ایمان سجده برند.

همراه با استادان‌ام، شاعر بزرگ تاجیک؛ مؤمن قناعت و دانشمند نامی؛ عبدالقادر منیازوف، به زبانه‌های آتش آتشکده‌ی باکو خیره شده بودم و سجده‌های آذربایجانی‌ها و ارمنی‌ها را بر آن می‌دیدم. استاد مؤمن قناعت، از شکوفه‌ی آتش ایمان و زبانه‌ی آتش سنگ و آتش رخسارِ هجران (بانوی راهنما)، مات و مبهوت شده بود. در

حالی که مردم دیدگان‌اش، چهره را با دریای دیده شست و شو می‌داد، در نظر ما پیکره‌ای را می‌ماند میان آتش و پیکره، که با زبان بی‌زبانی اندیشه، از سوز آتش ایمان، از درد، از آرمان نیاکان، که آفریننده‌ی همه‌ی آتش‌هاست، گفت‌وگو می‌شد و تنها صدای دل‌نشین عبدالقادر منیازوف، که همراه با حرارت آتشکده، روی دریای مازندران طنین‌انداز گشته بود، او را به خود آورد و در همین حال، این دو بیت زیبا، از تنور سینه‌ی او، بیرون جهید :

به چشم‌ام می‌درخشد آتش زردشت در ساغر

به دست دختر پیر مغان در لعلی‌آذر

به گوش‌ام خوانش پیر مغان با ناله می‌آید

اوستا می‌کشد هر لحظه‌یی فریاد از منبر...!

تفلیس - مخاچ قلعه - باکو - دوشنبه.

پیوست یک :

چرنشیفسکی و فردوسی

نویسنده و منتقد بزرگ روسیه؛ نیکولای گاوریلویچ چرنشیفسکی که سال ۱۸۲۸ م در شهر ساراتف به دنیا آمده و سال ۱۸۸۹ م. در همان جا چشم از جهان پوشیده، بیش‌تر عمر خود را با ادب و فرهنگ سپری کرده است.

مادر نیکولای؛ بانو یوگنیا یگوراوناکولاباوا (۱۸۵۳ - ۱۸۰۳) م، علاقه‌ی فراوانی به تمدن ایرانی داشت که این علاقه تأثیر به‌سزایی بر فرزندش گذاشته است. نیکولای، در عنفوان کودکی، اشتیاق زیادی به آموزش زبان فارسی پیدا کرد. وی در ۱۳ سالگی، با یک تاجر ایرانی - پرتغال‌فروشی در بازار ساراتف - آشنا شد. این بازرگان که اهل گیلان بود و شاهنامه را به خوبی می‌دانست، موافقت کرد که زبان فارسی را به نیکولای بیاموزد. وی هر روز پس از کار، به خانه‌ی چرنشیفسکی می‌آمد. روی نیمکت چهارزانو می‌نشست و به تدریس زبان فارسی می‌پرداخت. نیکولای سراپا گوش بود و اشتیاق فراوانی نشان می‌داد به گونه‌ای که خانواده‌اش تعجب کرده بودند.

سال بعد، در پاییز ۱۸۴۲ م، که نیکولای به سن چهارده‌سالگی

رسیده بود، در کلاس اول سمیناری^۱ ساراتف برگزیده شد. وی با دانش و ذهن پویای خود، نظر آموزگاران را به خود جلب کرد و جزو شاگردان ممتاز شد. در سمیناری، نیکولای با زبان‌های یونانی و لاتین آشنایی کاملی پیدا کرد و چون پدر وی؛ گاورئیل ایوانویچ (۱۸۶۱ - ۱۷۹۳) با این زبان‌ها آشنایی کاملی داشت، در آشنایی فرزندش نیز کمک‌های شایانی کرد.

درباره‌ی آموزش زبان فارسی در سمیناری سندی در دست نیست، اما در نامه‌ای که وی، به یکی از دانشجویان سن پترزبورگ به نام؛ رایفسکی نوشته، آورده است: اگر از من بپرسی، پس از فارغ التحصیل در سمیناری به کجا خواهی رفت، بی‌درنگ خواهم گفت: به دانشکده‌ی خاورشناسی دانشگاه سن پترزبورگ.

چرنشیفسکی، سمیناری را پیش از زمان مقرر و با اخذ رتبه‌ی ممتاز به پایان رسانید. وی در ۱۸ ماه مه ۱۸۴۶م، همراه با مادرش، عازم سن پترزبورگ شدند. مسافرت آنان یک ماه طول کشید. آنان روز ۱۹ ژوئن به سن پترزبورگ رسیدند و در کانال مایکا پیاده شدند. مادر و فرزند در راه، درباره‌ی دانشگاه تصمیم گرفتند و به این نتیجه رسیدند که نیکولای در بخش فارسی و عربی تحصیل کند.

سرنوشت چنین بود که نیکولای به رشته‌ی فلسفه روی آورد. روز ۱۴ اوت حکم ریاست دانشگاه درباره‌ی پذیرش وی صادر شد و در ۲۱ اوت، مادرش به ساراتف برگشت و پس از دو روز، از ۲۳ اوت، درس‌های نیکولای شروع شد.

آغاز تحصیل وی در موقعی بود که شخصیت‌هایی همچون بلینسکی، نیکرسف، تورگینف، دوستویفسکی در سن پترزبورگ زندگی می‌کردند. هر یک از این شخصیت‌ها ستاره‌ای بودند در آسمان ادب

و فرهنگ و سیاست روسیه.

شهرت ادبی گوگول و گرسین، سن پترزبورگ را به جنبش درآورده

۱. مکتب ریوریا، مدرسه‌ی نخستگان.

بود. در چنین محیطی، شخصیت چرنشیفسکی شکل می‌گرفت. به ویژه چهار شخصیت نام‌برده‌ی زیر، تأثیر مثبت و جدی‌ای بر چرنشیفسکی داشتند. آنان این دانش‌جو را به کلی تغییر دادند:

۱. دانش‌جوی شنونده‌ی آزاد (دانش‌جوی غیررسمی)؛ الف. خانیکف (که بعدها پژوهشگر معروف تاریخ و باستان‌شناسی بخارا گشت).
 ۲. پژوهش‌گر ادبیات روس، مؤلف کتاب‌هایی درباره‌ی هوته و ادیبان روسیه؛ پروفیسور الف. و. نکیتنکو (که منتقد دیدگاه‌های گوگول بود).

۳. پروفیسور میرزا کاظم بیگ؛ رییس دانشکده‌ی خاورشناسی سن‌پترزبورگ، پژوهش‌گر حماسه‌ی ایران، به ویژه شاهنامه‌ی حکیم فردوسی. (پایان‌نامه‌ی فوق‌دکترای وی: اساطیر ایرانی شاهنامه نام داشت).

۴. آکادیمسین الف. ن. برسپین، سردبیر مجله‌ی اخبار اوپا، پسر خاله‌ی نیکولای چرنشیفسکی.

بدون در نظر گرفتن تأثیر این چهار نفر، نمی‌توان به موضوع چرنشیفسکی و فردوسی پرداخت. به نکات زیر توجه فرمایید:
 الف- از دانشگاه بیرون آمدیم. نیکولای قرار بود به خیابان نیونسکی برود، اما وی همراه خانیکف به فونتانکی روان شد. از یادداشت‌های روزنامه‌ی دانش‌جویی چرنشیفسکی چنین برمی‌آید که خانیکف مطالعه‌ی آثار فری، فترباخ و هوته (دیوان خاور و باختر) را به وی توصیه کرده است و بدین شیوه بر رشد دیدگاه‌های انقلابی وی تأثیر گذاشته است. (کلیات چرنشیفسکی، جلد یکم، ص ۱۸۲-۱۸۳).

از دیوان خاور و باختر، به ویژه بخش‌های مربوط به فردوسی و حافظ بیش‌تر پسند چرنشیفسکی بوده است.

ب- چرنشیفسکی، در جای دیگری از یادداشت‌های اش (به تاریخ ۱۵/۴/۱۸۵۰)، هنگامی که دانش‌جوی سال چهارم بوده، نوشته

است : امتحان نکیتنکو بسیار بد بود. من همراه کاظم بیگ به آن جا رفتم و گفت و گویی با ایشان داشتم. (کلیات، جلدیکم، ص ۳۱۸). پژوهشگر آذربایجانی؛ الف. رضایف نوشته است : «انتقال پروفیسور میرزا کاظم بیگ از دانشگاه قازان به دانشگاه سن پترزبورگ (۱۸۴۹)، او را به روسیه و فرزندان پیشگام آن، بیش تر دل بسته کرد. از جمله با ن. گ. چرنشیفسکی آشنا شد که ظاهراً به خاطر کوشش های چرنشیفسکی برای شناخت خاور و زبان های شرقی بود.»^۱

پروفیسور میرزا کاظم بیگ (۱۸۷۰-۱۸۰۲)، که به گفته خاورشناس روسی؛ ن. ی. واسلوفسکی؛ از تبار فارس بود، از سال ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۹ در دانشگاه قازان، زبان و ادبیات فارسی تدریس می کرده و همزمان ریاست کرسی ایران شناسی و دانشکده ی خاورشناسی را نیز بر عهده داشته است. وی در زمینه ی تاریخ و فرهنگ، تألیفات فراوانی دارد، به ویژه اساطیر ایرانی شاهنامه ی وی، شهرت جهانی کسب کرد. وی به اعتراف پژوهشگران (از جمله : ب، م، وانسیگر)، بنیان گزار مکتب خاورشناسی قازان و پدر خاور شناسان روسیه بود.

بایسته به گفتن است که میرزا کاظم بیگ مذکور، همان کاظم بیگ که علامه احمد مخدوم دانش را در مسافرت اش به مسکو و سن پترزبورگ همراهی می کرده و مترجم بوده، نیست. در این باره، بسیاری از نویسندگان و از جمله پژوهشگران تاجیک نیز به اشتباه این دو را یکی دانسته اند.

پروفیسور میرزا کاظم بیگ، از شاهنامه شناسان و فردوسی پرستانی بود که چرنشیفسکی را به سوی این گنج جاویدان کشانید. اگر بازرگان گیلان شراره ای در دل نوجوان روس، از فردوسی برانگیخت، کاظم بیگ این شراره را به مشعلی فروزان مبدل ساخت.

۱. کاظم بیگ، مسکو، ۱۶۸۹، ص ۸۶.

در سال ۱۸۵۰، چرنشیفسکی دانشگاه را با اخذ رتبه‌ی ممتاز به پایان رسانید و به زادگاه‌اش ساراتف برگشت. وی در کرباس کادیتی به آموزگاری مشغول شد. همراه با آموزگاری، خواندن و نوشتن را نیز آغاز کرد. اندیشه‌های وی در این زمان اندیشه‌های سال‌های اول دانش‌جویی‌اش بود و بر این عقیده بود: جهان به رهایی از استبداد معنوی و خرافات بیش‌تر نیاز دارد تا کمبود و تلاش مادی. (کلیات، ج ۱۴، ص ۲۸۱).

در این زمان نیز چرنشیفسکی، فردوسی را از یاد نبرده بوده است. چنان‌چه یکی از شاگردان وی به نام: م. وورلوف می‌گوید: هنگامی که چرنشیفسکی از فردوسی صحبت می‌کرد، مست می‌شد. وی می‌نویسد: «به یاد دارم؛ هنگامی که داستان رستم و سهراب با احساسات و مهارتی استثنایی خوانده شد، همگان گریستیم. قرائت و خوانش چرنشیفسکی بسیار جذاب و بامهارت انجام می‌گرفت. وی با مهارت عجیبی وارد ضمیر ناخودآگاه انسان می‌شد و بر پایه‌ی درونمایه‌ی داستان‌ها، صدا و آهنگ و لحن خود را اجرا می‌کرد و آن‌چه را می‌خواند، خود انگار در ماجرا قرار داشت.»

پیدااست که چرنشیفسکی در همه‌ی اندیشه‌های‌اش، حتا نبردها و مبارزه‌اش، فردوسی و شاهنامه را دستاویز قرار می‌دهد. وی گام به گام و پله به پله، دنیای پرجاذبه و حکمت فردوسی را درمی‌نوردد و در این راستا خود ذوب می‌گردد.

یکی از نوشته‌های چرنشیفسکی، تقریظی است بر کتاب ترجمه‌های ن. بیزرگ، که سال ۱۸۵۴ در مسکو، با نام: سروده‌های مردمان گوناگون به چاپ رسیده است. نویسنده در این تقریظ، جنبه‌های شایسته و دل‌پذیر سروده‌های مردمی را بررسی می‌کند و جالب این‌جاست که این سروده‌ها را با شاهنامه و فردوسی می‌سنجد. کاری که پیش از این، وی انجام نداده بود. وی می‌گوید: «بدین طریق،

در سروده‌های مردمی، ارزش‌های والایی دیده می‌شود. ارزش‌هایی که بیرگ دیوانه وار آن را ارایه داده است. ارزش‌های والای شاعرانه سروده‌های مردمی یونانیان، تنها زمانی آشکار شد که پژوهش‌گران داستان‌های هومر را مجموعه سروده‌های مردمی نامیدند. چنان‌که اثر زیبای فردوسی؛ شاهنامه نیز گردآورده و اثر کاملی از سروده‌های مردمی است. در شاهنامه، تصویرهایی هست که از نظر زیبایی، حتا ایللیاد و ادیسه نیز به پای آن نمی‌رسد.»

جالب این جاست که چرنشیفسکی در نقد خود تنها یک داستان هومر و آن هم ادیسه را ذکر کرده و به تفسیر آن پرداخته است. چنان‌که می‌نویسد: «برای مردم روس کافی ست که به رستم و سهراب اشاره شود. انسان درمی‌یابد که این داستان استثنایی برای اروپایی امروز کامل‌تر و جذاب‌تر از حماسه‌های یونانی است. برای ما نیز این داستان با روحيات ما بیش‌تر می‌سازد. این داستان نسبت به نبردهای ترویا و سرگذشت‌های ادیسه، دارای جنبه‌های انسانی‌تر و بشردوستانه‌تر است. نقش سهراب زیباتر و انسانی‌تر از آخلس است. تنها در یک مورد هکتور به او نزدیک می‌گردد و همانند گردآفرید اصلاً وجود ندارد. گردآفرید تسخیرکننده‌تر و زیباتر از نوزیک است.» (ج ۱۹، ص ۸۹۹).

آن زمان، چرنشیفسکی کم‌تر از ۲۵ سال سن داشته است. در این سن کم، اصول تطبیقی ادبیات‌شناسی را به کار گرفته و ادب اصیل جهانی را به خوبی فراگرفته است.

پژوهش‌گر آذربایجانی؛ دکتر مرتضا صادق‌وف بر این باور است: در این جا چرنشیفسکی در کتاب تناسب هنر با حقیقت، اندیشه‌های خود را به اوج رسانیده است.

صادق‌وف، بخشی از تقریظ چرنشیفسکی را می‌آورد بدین مضمون:

«نبرد ترویا و سرگذشت و ماجراهای ادیسه، باذوق یونانی‌های کهن مطابقت داشته است، اما نقش تسخیرکننده‌ی زنان در حماسه‌های ایرانی، دیرتر پدیدار شدند و این بیان‌گر دید و رشد جامعه‌ی انسانی است. به همین خاطر برای اروپای کنونی این بحث کامل‌تر و تسخیرکننده‌تر است.»

چرنشیفسکی در این تقریظ، عقاید اساسی بیزرگ را رد می‌کند و به این نکته تأکید دارد که شعر جهانی بدون نظم فارسی، قابل تصور نیست و این حقیقت را نادیده گرفتن بی‌انصافی است. باید گفت که از میان بزرگان ادب فارسی این سوی، چرنشیفسکی به فردوسی توجه بیش‌تری داشته است. این نیز گفتنی است که در شاهنامه، جنبه‌های مردمی، زندگی واقعی، تلاش برای میهن، مهم‌ترین اصل بوده است. دلاوری قهرمانان شاهنامه و برتری اهداف آنان، از سویی فردوسی را مفتون خود کرده و از سوی دیگر عامل عشق ادیب روسی به فرهنگ و میهن ایران بوده است.

ضمن بررسی عشق و علاقه چرنشیفسکی به فردوسی و شاهنامه به این فرجام می‌رسیم که فردوسی و شاهنامه دل و دیده‌ی او را باز کرده و دیدگاه او را نسبت به جامعه و زندگی بازتر کرده است. وی از جمله شخصیت‌های برجسته‌ی روسیه می‌باشد که به مسایل اجتماعی زمان خود توجه می‌کرد. وی عشق و هدف خود را هنگام کار در دفتر مجله‌ی سورمنیک - معاصر - به اثبات رسانده است.

چرنشیفسکی در آغاز، در دفتر مجله‌ی یادداشت‌های وطنی کار می‌کرد؛ اما درد ملت و کشور، وی را به مجله‌ی معاصر کشانید، چرا که این نشریه اندیشه‌های درست و روشن‌تری را داشت و هدف اصلی این مجله، اصلاح کلی روسیه بود.

آتش درونی و نیروی قلم چرنشیفسکی در دفتر مجله‌ی مذکور، به زودی آشکار شد. وی که یک نویسنده‌ی عادی بود، در مدت کوتاهی به یک شخصیت معروف تبدیل شد و در سال ۱۸۵۹، به عنوان

پیشوای انقلابیون دموکرات روسیه برگزیده شد. مجله‌ی معاصر نیز که افکار او و دیگر هم‌فکران‌اش را منتشر می‌کرد، به تربیون همه‌ی انقلابیون دموکرات روسیه تبدیل شد. چرنشیفسکی با همین روحیه در نیمه‌ی نخست ۱۸۶۲، اثری زیر نام نامه‌های بدون نشانی نوشت که به خاطر این کار دچار مخمصه‌ی بزرگی شد.

وی در این اثر ظلم و استبداد حکومت را مورد انتقاد شدید قرار داد. این اثر در سال ۱۸۷۴ در خارجه چاپ شد و مخفیانه در روسیه پخش گردید.

به جز نامه‌های بدون نشانی، چرنشیفسکی جرم دیگری نیز داشت؛ در سال‌های ۱۸۶۲ - ۱۸۶۱ مشاور و تئوریسین سازمان انقلابی زمین و آزادی بود.

تزار روسیه چشم دیدن او را نداشته و از وی هراس در دل داشتند به همین خاطر در سپیده‌دم روز ۱۹ یا ۷ جولای ۱۸۶۲ وی را در خانه‌ی خود دستگیر کردند و در قلعه‌ی پتروپافلوسک زندانی شد. به نوشته‌ی آکادمیسین؛ پیپین^۱ چنین برمی‌آید که چرنشیفسکی پیش از آن که بازداشت شود، اجازه خواسته چند کتاب با خود ببرد. پلیس اجازه می‌دهد. پلیس می‌خواسته بداند که چرنشیفسکی چه کتاب‌هایی را مطالعه می‌کند و این کتاب‌ها کدام نوشته‌هایی است که روسیه را به لرزه درآورده است. بعدها معلوم شد همراه با کتاب‌های‌اش، یکی از این نوشته‌ها، از نویسنده‌ای یونانی درباره‌ی زردشت، و رستم و سهراب (ترجمه‌ی و. الف. ژوکوفسکی)، شاهنامه‌ی فردوسی اصلی و ترجمه‌ی منثور به زبان فرانسه نیز همراه او بوده است.

چرنشیفسکی در قلعه‌ی پتروپافلوسک (۷۲۲) ۶۷۸ روز از عمر گران‌مایه خود را گذرانده و در تاریخ جنبش‌های انقلابی روسیه به نام محبوس شماره ۹ مشهور است.

۱. لیتروتورنایاگرونیا، ۱۹۷۸، شماره‌ی ۷.

شگفت آور این است که وی در این مدت، ۲۰۵ اثر تألیف کرده است. اثرهایی علمی و غیرعلمی. دو اثر این مجموعه حائز اهمیت است. یکی **قصه اندر قصه** که خود مؤلف آن را **رمان** نامیده است. این اثر برای ما ایرانیان از اهمیت بالایی برخوردار است. دیگری **رمان معروف**: چه باید کرد؟

پژوهش‌گر معروف ادبیات روس؛ دکتر **یو. ملینیف** نوشته است: «تاریخ ادبیات جهان، در آفرینش آثار پربار، هیچ کسی را به اندازه‌ی چرنشیفسکی از نظر استعداد، (که در مدت کوتاهی این اندازه کار کرده باشد) نمی‌شناسد.»

چرنشیفسکی درباره‌ی **فردوسی و شاهنامه**، عمیق‌تر و بیشتر از دیگر آثار خود، اندیشیده است. اندیشه‌های وی در این جا شیواتر و زیباتر جلوه نموده‌اند. به سخنی دیگر غنچه‌های نهال عشق چرنشیفسکی به **فردوسی و شاهنامه** در **قصه‌ی فردوسی و شاهنامه** شکفته شده است. این **قصه** در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۲ در پیش‌گفتار آورده شده است: «**رمان** را باید همچون **رمان مطالعه** کرد. آن‌ها همیشه در جست‌وجوی آنند که من از اثر چه کسی اثرم را کپی کرده‌ام؟ حتماً اگر من **شاهنامه‌ی فردوسی** را (به روسی) ترجمه می‌کردم، باز از پی تحقیق و تعیین آن برمی‌آمدند که من کیستم؟ فریدون یا سهراب؟ زال یا رستم؟ و یا گردآفرید یا من چه نسبتی دارد؟ عمه زاده یا ...؟ و آیا رودابه با بوالهوسی من چه ارتباطی دارد. این‌ها چنین هستند.» چنین پیداست که اندیشه‌های معطر **فردوسی و شاهنامه** بر هوای تار و مه‌اندود اتاق شماره ۹ در قلعه‌ی **پتروپافلوسک** چیره بوده و جسم و روح چرنشیفسکی را توان و نیرو بخشیده است.

تأثیر **فردوسی** بر چرنشیفسکی به اندازه‌ای بوده که خود احساس کرده مبادا گمان کنند آثار او اقتباس و کپی از **شاهنامه** است.

چرنشیفسکی در **قصه اندر قصه**، پژوهش‌هایی کرده و صحنه‌ها و

مناظر شاهنامه را تفسیر کرده است. وی در آغاز به عمل کرد قهرمانان و جنبه های حیاتی آنان توجه کرده و به این نتیجه رسیده که شاهنامه در عبرت انگیزی و دلارایی نظیر ندارد. وی می نویسد: «بهار توانایی گردآفرید می شکفت و زمانی که وی تاس کلاه خود را به سر می کند، از همه ی لشگر تورانیان، تنها سهراب در جنگ تن به تن با او تاب می آورد. هرچند دست های هجیر ضعیف تر است، اما دل اش قوی تر و نگاه اش برآتر و حرکات اش به چالاکي و دلیری و ضربات او پی در پی است. چرا که وی نخستین بانوی نامی ایران است. حتا در آثار شکسپیر چنین زن دلیری را نمی توان یافت. دزدمانا، حتا جلیتا در حسن و زیبایی با وی قابل مقایسه نیستند.»

نقش گردآفرید چنان چرنشیفسکی را شیفته می کند که وی مکرر به رفتار و اخلاق او می پردازد و همچون پژوهش گری موشکاف درباره ی شخصیت این دختر می اندیشد و سخن می راند و او را با دیگر بانوان در ادب جهانی مقایسه می کند. متفکر روس بر این باور است که گردآفرید چه از نظر زیبایی و چه از دیدگاه سیرت همتا ندارد.

این نکته قابل تعمق است که دانشمند روسی، نقش گردآفرید را در چهارچوب اصول اصلی شاهنامه بررسی کرده است؛ بدین مضمون که چرنشیفسکی به این مهم اشاره کرده که ایرانیان آن روزگار به زن اهمیت والایی قائل شده اند و جامعه ی ایرانی، بدون حضور زن مطرح نبوده است. برای چرنشیفسکی این امر مسلم گشته که ایرانیان، زنان و دوشیزگان دانا و دلیر و پاک و میهن پرست را بسیار محترم می داشته اند و حتا گاهی برای زنان از مردان بیش تر اهمیت قائل می شده اند.

گردآفرید، چرنشیفسکی را از این جهت مفتون خود کرده که وی هنگام خطر دشمن، برای میهن وارد نبرد می شود و همانند سهراب به جنگ تن به تن می پردازد و تاکتیک های جنگی به کار می برد، برای

براندازی دشمن. اندیشمند بزرگ روسیه این جنبه‌ی شخصیت گُرد آفرید را در قصه‌ی دیباره‌ی دوشیزه مفصل ارزیابی کرده است. وی در حاشیه این سخن را نیز می‌افزاید: «این افسانه، آغاز قصه‌ی گُردآفرید (همان دیباره) است. حتا در نسخه چرکاسی افسانه به این مطلب اشاره شده است. دیوکرات این سوژه را از ترجمه حذف کرده است.»

سخن آخر وی که می‌گوید: دیوکرات پاره‌ای از قصه را ترجمه کرده است، پژوهشگران را به اندیشه واداشته و آنان را به سوی فرجامی نورنمون شده است؛ بدین مضمون که: اگر چرنشیفسکی زبان اصلی شاهنامه را نمی‌دانست و اصل شاهنامه را نخوانده بود، از کجا می‌دانست که در ترجمه آلمانی شاهنامه، قسمت‌هایی حذف شده است؟ البته این نیز امکان دارد که چرنشیفسکی ترجمه‌ی کامل دیگری و یا شاید ترجمه‌ی فرانسوی را در دست داشته است. به هر صورت این موضوع از کارهایی است که فردوسی‌شناسان باید به این امر بپردازند و آن را تفسیر و ارزیابی کنند.

یکی از خدمات بزرگ چرنشیفسکی، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه این است که وی، به حذف قصه‌ی گُردآفرید در متون ترجمه شده به زبان روسی و آلمانی اشاره کرده است. این بخش‌ها را با حوصله و به طور مفصل آورده و به تفسیر آن پرداخته و جامعه‌ی روسیه و اروپا را با این بخش از فرهنگ والای ایرانی آشنا ساخته است و در حقیقت چرنشیفسکی کاشف نقش گُردآفرید در ادب روسی می‌باشد. می‌توان گفت نویسندگان روسیه، پس از آشنایی با گُرد آفرید، به نقش زن بیش‌تر پرداختند و در آثار خود برای زنان، جایگاهی ویژه و والا قائل شدند.

در قصه اندر قصه این نیز جالب توجه می‌نماید که در حکایتی با نام بادی از سوی استاروبیل، قهرمان اصلی را واسل واسلاویچ فردوسی می‌نامد. این مرد خوش قد و قامت، دانا و باتجربه و

خردمند بود (کلیات، ج ۱۰، ص ۲۷۲).

این داستان ارزشمند در موقع خود به دست خواننده روسیه نرسید، چرا که پس از دو سال زندانی شدن چرنشیفسکی در قلعه‌ی پتروپافلوسک، او را به سبیریا تبعید کردند. وی به گفته‌ی ادیب آلمانی؛ ن. ادمند: باز به مدت ۱۹ سال از اروپا و دنیای متمدن تبعید و دور شد. مجلس (پارلمان) روسیه، تصمیم گرفت که چرنشیفسکی را پس از اتمام مدت تبعید نیز تا پایان عمر در سبیریا نگه دارد. جامعه‌ی روسیه نظر پارلمان را شدیداً محکوم کردند.

نویسنده مشهور روس؛ الف. ک. تولستوی، خود شخصاً به حضور تزار الکساندر دوم رفت و گفت: ادب روسیه به خاطر تبعید ناجوانمردانه‌ی چرنشیفسکی، لباس ماتم به بر کزده است. عمل کرد چرنشیفسکی تزار را تا اندازه‌ای خشمگین کرده بود، به گونه‌ای که به تولستوی می‌گوید: از تو التماس می‌کنم پیش من از چرنشیفسکی صحبت نکن.

کارل مارکس، که با آثار چرنشیفسکی زبان روسی را فراگرفته بود، به فاجعه‌ی زندگی این مرد بزرگ با درد و حسرت اشاره کرده و می‌نویسد: مرگ سیاسی چرنشیفسکی نه تنها برای روسیه، بل که برای تمام اروپا ضایعه‌ای اسفناک بود.

مارکس، حتی در اندیشه آزادی چرنشیفسکی از تبعید بوده و به همین خاطر از انقلابی بزرگ روسیه؛ گ. الف. لوباتن یاری جسته است. دانش‌جوی هفده ساله آموزشگاه ویژه‌ی سن پترزبورگ (گمنازی)؛ دوشیزه لوبوف کُویدیاوا در نامه‌ای به تزار الکساندر دوم می‌نویسد: هرچه می‌خواهید با من بکنید، اما چرنشیفسکی را آزاد کنید!

یکی از ثروتمندان مشهور روسیه؛ د. کاراکوزوف، در چهارم آوریل ۱۸۶۶ برای آزادی چرنشیفسکی، الکساندر دوم را ترور کرد که موفق نشد.

شاید به همین خاطر است که علامه اقبال لاهوری می گوید :

روس را قلب و جگر گردیده خون

از ضمیرش حرف «لا» آمد برون!

و اما خود چرنشیفسکی آرام و با تمکین بود و به اجرای آرمان های خود عقیده داشت. وی در طول بیست و دو سال تبعید و زندانی، به همسرش **اولگا سقرات اونا**، فرزندان و دیگر نزدیکان اش، حدود هزارنامه نوشته است. در این نامه ها چهره قهرمانانه چرنشیفسکی نمایان است. قهرمانی که متانت خویش را از دست نداده و روحیه ی خود را نباخته، چنان که نوشته است: **مهربان ام! ای همه شادمانی من از تو، از تو سپاس گزارم که زندگی ام را روشن کرده ای.**

پژوهش گران و هواداران چرنشیفسکی بر این باور بودند که در گوشه ی سرد و تاریک سیبیریا، وی دیگر فردوسی و شاهنامه را فراموش کرده است، اما معلوم شد که در این سردترین نقطه ی دنیا نیز، این پدیده ی جاودانه - **فردوسی و شاهنامه** - به چرنشیفسکی گرمی و نیرو بخشیده است.

معجزه ی رخنه کردن به درون دیوار پولادین قلعه ی **پتروپافلوسک** و راه دور و دراز و سرد سیبیریا را پیمودند، از سوی فردوسی و شاهنامه، موجب نوشتن کتابی دیگر از سوی وی به نام **فردوسی و چرنشیفسکی** شده است. از جمله در نامه های زیر به این مهم اشاره داشته است :

در اول نوامبر ۱۸۸۱ (بیستمین سال زندانی و تبعید شدن اش)، از روستای **ویلیوک در یاقوتستان**، به **ساشا و میشا**، فرزندان اش نامه می نویسد و از جمله این مژده را نیز به آنان می دهد : **به این فکر افتاده ام که از روی افسانه ها واسطوره های ایرانی، داستانی بنویسم و رویدادهای آن را با تخیل و پرواز به ایران باستان،** **حتا پیش از رویدادهای شاهنامه ی فردوسی، به انجام برسانم.** پس از پنج ماه از این نامه، در دوم آوریل ۱۸۸۲ در نامه ای که به

همسرش نوشته است، آورده که : طرح داستان را برای تان فرستادم. این منظومه سراسر در یک وزن سروده می شود. این هشت بند نوشته شده، آغاز تاریخ ایران است و تاریخ ایران در روند ایجاد منظومه، دوره به دوره و بخش به بخش به تصویر کشیده خواهد شد. ایرانیانی که زیر پرچم دارا گرد آمده بودند و می جنگیدند، از ایرانیانی که در سپاه کروش می جنگیدند، به تر نیز بوده اند.

وزن منظومه ی چرنشیفسکی بر وزن شاهنامه و روح آن، همان روح فردوسی است. وی همانند فردوسی از دشمنان آب و خاک ایران و علم و فرهنگ آن سخن به میان می آورد. بر ضد آن ها به میدان نبرد وارد می شود و می غرد. وحشی گری و بدی آن ها را نسبت به ایران و انسانیت برمی شمرد. از جمله آورده است : «خلق های تمدن آن روزگار به خاطر حفظ فرهنگ و تمدن خود، ناچار بودند در مقابل بیابانی های نیمه وحشی ایستادگی کنند و پیوسته بر آنان لازم بود که در مقابل گروه های وحشیانی چون گنه ها، چنگیزخان، تیمورلنگ و... که پی در پی حمله می کردند، باید از خود و کشور و تمدن شان دفاع کنند.»

پس از فشارهای جامعه ی روسیه و هم پیمانی روشن فکران جهانی بر حکومت تزاری الکساندر دوم، وی ناچار موافقت کرد که چرنشیفسکی از تبعید آزاد شود. سرانجام در ۲۲ اوت ۱۸۸۲ حکم آزادی وی داده شد. تزار که چرنشیفسکی را دشمن اصلی خود می دانست، ناچار به صدور حکم آزادی او شد.

پژوهشگر روسی؛ کداریموفسکی نوشته است : «شب آخر، چرنشیفسکی در ویلیویسک آرام و قرار نداشت. پیش از بامداد یکی از ژاندارم ها را به نام ارکوشک بیدار کرد تا برای سفر آماده گردد.»

رو ۲۴ اوت، صبح زود مسافرت آغاز شد. باید از بیراهه ای تنگ از

میان جنگلزاری عبور می کردند. چرنشیفسکی نمی توانست سوار اسب شود، پیاده نیز اذیت می شد. لذا او را با چنل می بردند.

چرنشیفسکی جسمی خسته و درهم کوفته داشت، اما روح اش قوی بود. وی روی چنل همراه با خود، متن اصلی شاهنامه و ترجمه ی فرانسوی آن را آورده بود. همراه با دست نویس بخش اول داستان الشمن، لیلی نامه که الهامی از فردوسی بود.

در آغاز چرنشیفسکی نمی دانست او را کجا می برند؟ تنها پس از یک ماه مسافرت، در ارکوتسک فهمید که به دروازه ی بخارا - تبعیدگاه سیاسی - شهر اشترخان عازم است.

سفر آنان دو ماه طول کشید و سرانجام چرنشیفسکی صبح روز ۲۷ اکتبر ۱۸۸۲ وارد اشترخان شد. وی پس از ۲۲ سال زندانی و تبعید، از طبقه ی دوم مهمانسرای اسمیرنوف، بار دیگر شکست موج های رود ولگا را دید و گریست. روز بعد از آن، همسرش اولگا سقرات اونا به آن جا رسید. ابتدا وی چرنشیفسکی را شناخت. چرا که وی ۲۵ سال داشت که به سیبری تبعید شد و اکنون پیرمردی مسن بود.

آزادی چرنشیفسکی به خاطر لطف و ترحم حکومت تزاری نبود، بل که به خاطر فشارهای داخلی و بین المللی بود. مهم تر از همه این مسأله بود که از سوی وزارت کشور روسیه اعلام شده بود: هوش و استعداد های وی به خاموشی گراییده است!!

اما در حقیقت آنان در اشتباه بودند. چرا که چرنشیفسکی حافظه و دانش و توان خود را نگه داشته بود. برای نمونه، کمی دورتر از منزل وی، مغازه ی بازرگان مشهور روسیه؛ کزنیسوف قرار داشت. پیتیا پسر بازرگان که فروشنده ی مغازه بود، احترام و علاقه ی فراوانی به چرنشیفسکی پیدا کرده بود. وی برخی هنگام به او قرض می داد. ادیب بزرگ ما، بیش تر به این خاطر متوجه این مغازه شده بود که تاجران زیادی از جمله تاجران ایرانی و بخارایی

به آن جا می آمدند. وی با نمایندگان این دو کشور دیدار و گفت و گو می کرد. برای مثال یکی از رویدادهای ملاقات **چرنشیفسکی** را در این جا درج می کنیم :

ن. گ. **چرنشیفسکی**، روزی یکی از روحانیان ایرانی و خاخامی یهودی را دید. آنان با هم بحث می کردند. **چرنشیفسکی** به فارسی و عبری، به روحانی ایرانی و خاخام یهودی خطاب کرد که : **مذهب آنان ریشه ی مشترک دارد.** و برای اثبات این نظریه، از متون کهن ایرانی و عبری دلایلی را ذکر کرد. روحانی ایرانی که بسیار دانشمند نیز بود، به اندازه ای متحیر و متعجب شد که به او گفت : **من اصلاً این مطالب را نمی دانستم... تو کیستی؟**

پیداست که **چرنشیفسکی** زبان و ادبیات و فرهنگ فارسی را در جوانی خیلی خوب آموخته بود. چرا که پس از ۲۲ سال زندان و تبعید، و دوری از میهن و محافل علمی و ادبی، به خوبی از متون باستانی ایرانی، (**اوستا و شاهنامه**) دلیل می آورد و به بحث می پردازد. احتمالاً **چرنشیفسکی** از **اوستا** به خوبی مطلع بوده است و به این کتاب احترام خاصی می گذاشته است. از جمله وی در نقد خود بر کتاب ی. ی. **نیس کرخ** با نام **شاعرانی از همه ی زمان ها و خلق ها** (۱۸۵۲) این اشکال را می گیرد که چرا از متون باستانی ایرانی اشاره ای به **اوستا** نکرده است.

به خاطر دل بستگی پایدار **چرنشیفسکی** به **ایران و ایرانیان** و تمدن آنان بود که تاجران بخارایی و ایرانی، احترام فراوانی به او می گذاشتند. حتا کوشش کردند که از طریق **دریای خزر**، او را به **ایران** دعوت کنند. این تلاش در ژوئن ۱۸۸۵ داشت به وقوع می پیوست، اما انجام نگرفت.

رویدادی که برای من قابل ذکر است این که : در ۴ اوت ۱۹۶۸، مدیر بخش کتاب کمیاب کتابخانه **اشترخان** (واقع در خیابان پروسوف، پلاک ۲۴)، خانم **زایا الکساندر اونا نودیکواوا**، وقتی که فهمید

تاجیک هستم، به طور جدی و کمی شوخی (در حضور رییس اتحادیه‌ی نویسندگان اشترخان؛ گورکاشا) به من گفت: هم نژادان شما می‌خواستند چرنشیفسکی را بدزدند!

آن هنگام منظور او را نفهمیدم. در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۸۹ به چرنشیفسکی اجازه داده شد به زادگاه‌اش؛ ساراتف برگردد.

چرنشیفسکی ۲۷ سال زیر ظلم و ستم پلیس و ژاندارم روسیه قرار داشت. تزار ۲۷ سال کوشید تا اراده‌ی نویسنده‌ی مبارز را درهم شکند، و خرد و هوش سرشار او را خاموش کند. چرا که آن‌ها بر این باور بودند کسی که خرد و هوش خود را از دست بدهد، دیگر نمی‌تواند خطری ایجاد کند.

چرنشیفسکی در ساراتف، تنها چهار ماه زندگی کرد. در غروب ۱۷ یا ۲۹ اکتبر ۱۸۸۹ جان به جان آفرین تسلیم کرد. خانواده‌اش در میان دست‌نوشته‌های وی، چند صفحه‌ای یافتند که نوشته بود: شعر، ترجمه از فارسی. که این اشعار، بخشی از منظومه‌ی ناتمام الشمس و لیلی نامه بود.

در حقیقت چرنشیفسکی از آغاز عمر - از نوجوانی - تا پایان با فردوسی و شاهنامه زیست. و این برای چرنشیفسکی بازیافتی بود از ادب جهانی و نه تنها برای ادیب و متفکر و مبارز روسیه، بل که برای جامعه‌ی روسیه و فرهنگ و ادب و اندیشه‌ی روسیه نفسی گرم بخشید.

به گفته‌ی پروفیسور ب. بورسوف، پژوهش‌گر نامی روسیه که نوشته است: بدون ارتباط روسیه با خاور، ادبیات روس نمی‌توانست به این شیوایی و بشردوستی - که همه‌ی جهان را تسخیر کرده است - برسد.

پیوست دو :

در حاشیه‌ی یوسف و زلیخا

محمدحسین صدیق، در مجله‌ی مقام، شماره‌ی ۲، ۱۳۷۷، مقاله‌ای زیر نام : «ملحمه یا حماسه در موسیقی»، به چاپ رساندند که سراسر توهین به هویت ملی و مذهبی ایران بود.

وی با ضد ارزش معرفی کردن کتاب مقدس آوستا و بهرام یشث و معانی غلط از نام بهرام، باز هم به مثنوی یوسف و زلیخا پرداخته و اشتباهات خود را تکرار کرده و حتا شاهنامه و آوستا را باطل خوانده است.

این ترک نژادپرست، که زیر نام خود آورده بود : استاد زبان‌های ترکی، آوستایی، پهلوی و فارسی!! سعی کرده با آوردن معانی کاملاً اشتباه از نام‌های آوستا، بهرام، و... ثابت کند که همه‌ی آثار ایرانی باطل و تنها آثار ترکی از قبیل کور اوغلو و... حماسه و دارای ارزش هستند. نقدی مفصل و پربر از سوی این‌جانب (فاروق صفی‌زاده) نوشته و به سردبیر محترم مجله آقای : سیدرضی دادم که قول چاپ آن را دادند. در این جا چکیده‌ای از پاسخ من به مثنوی ضعیف یوسف و زلیخا و اشکالات کلی این مثنوی که ثابت می‌کند از آنِ فردوسی نیست، را می‌آورم.

شاهنامه، ترکیباتی را جهت اظهار مفهوم «سجده کردن» به کار برده است همچون: نماز بردن، روی بر زمین مالیدن، رخ بر خاک نهادن، روی بر خاک مالیدن، رخسارگان بر زمین مالیدن. مثنوی یوسف و زلیخا، با این‌که در مقابل شاهنامه، منظومه‌ی بسیار کوچکی است، ولی موضوع سجده کردن در آن به شکل‌های زیر بیان شده است:

نماز بردن، روی زمین به رخ ستودن، روی زمین به چهره ستودن، روی بر خاک تاری نهادن، چهره بر خاک تاری پسودن، رخ بر خاک تیره پسون، رخ بر روی زمین نهادن، رخ بر زمین نهادن، چهره بر خاک تاریک مالیدن، رو به خاک سیه مالیدن، زمین به چهره رفتن، خاک زمین را بروفتن، روی بر زمین نهادن، چهره بر خاک مالیدن.

همچنین در استعمال مصدر گستردن در شاهنامه و مثنوی زلیخا، فرق قابل ملاحظه‌ای مشاهده می‌شود. این مصدر در شاهنامه معمولاً همراه اسامی زیر به کار رفته است:

فرش گستردن، دام گستردن، کام گستردن، مهر گستردن، پر گستردن، آفرین گستردن، داد گستردن، کین گستردن، بساط گستردن.

اما در مثنوی یوسف و زلیخا، همین مصدر همراه اسامی زیر مستعمل شده است: سخن گستردن، آگهی گستردن، بالا گستردن، داستان گستردن، قصه گستردن، خردمندی گستردن، گفتار گستردن، دین گستردن، فرما گستردن، نعمت گستردن، دعا گستردن، راز گستردن، نامه گستردن، عاشقی گستردن، تخم گستردن، لابه گستردن، دام گستردن، فرش گستردن، بساط گستردن، داد گستردن.

مثال‌های فوق نمایان‌گر این حقیقت است که تنوعی که در مورد واژه‌ها و ترکیب‌ها در مثنوی دیده می‌شود، حتی یک نیمه‌ی آن هم

در شاهنامه وجود ندارد. البته فقدان تنوع در اثر فردوسی نمی‌تواند جنبه‌ی ایرادی بر آن داشته باشد و از عظمت آن بکاهد، ولی باید قبول کنیم زبان فارسی، در زمانی که مثنوی یوسف و زلیخا در آن نوشته شده، نسبت به عصر فردوسی، به مراتب پیشرفته و مترقی شده بود. به همین علت، در مثنوی یوسف و زلیخا، مطالب مختلف در الفاظ نامحدود و ترکیبات فراوان بیان شده است.

دیدن خواب را فردوسی، معمولاً با حرف اضافه‌ی «در»، یا «به» بیان می‌کند؛ مانند: «در خواب دیدن»، یا «به خواب دیدن»، صاحب مثنوی یوسف و زلیخا، در این مورد، استعمال حروف اضافه را جایز نمی‌شمارد و معمولاً به جای به خواب دیدن، فقط خواب دیدن می‌آورد.

کنایه‌ها و ضرب‌المثل‌ها

ضرب‌المثل‌های زیر، که از مثنوی یوسف و زلیخا نقل می‌شود، در شاهنامه اصلاً دیده نمی‌شود:

«خلیده جگر زیر دندان مار بودن»، «برآوردن درخت مراد از بن»، «داوری مهر کسی خوردن»، «چهره بخت را طپانچه زدن»، «نامه‌ی چیزی درنوردیدن»، «در عاشقی فرو کوفتن»، «گل دولت از باغ شادی چیدن».

ترکیب ضرب‌المثل‌های فوق مبین آن است که آن‌ها زمانی به کار رفته است که زبان فارسی به مقیاس کافی تزیین یافته و پرتکلف شده بود و این امر در زبان فارسی، صورت نگرفته بوده است.

در شاهنامه، کنایه‌ی «خشت خام در آب افکندن»، به معنای کاری بی سود کردن آمده است. شعر:

«چو کردار با ناسپاسان کنی

همی خشت خام اندر آب افکنی.»

در مثنوی زلیخا این گونه می بینیم :

«هر آن گه که افتاد در آب خشت

مرا باک نبود زباران چو کشت.»

اما صاحب مثنوی مقصود دیگری دارد و آن در شاهنامه، به وسیله ی

کشتی به آب انداختن بیان شده است. فردوسی :

«تو کشتی به آب اندر انداختی

ز رستم همی چاکری خواستی.»

فردوسی، کنایه ی دیگری - «خورشید را چون توان نهفتن» - را به

کار می بندد.

چنان که در شاهنامه آورده است :

«یکایک به مرد گران مایه گفت

که خورشید را چون توانی نهفت.»

در مثنوی زلیخا، کنایه ی فوق به شکل «شمس اندوده داشتن به

گل» تبدیل شده است :

«که اولاد او فانیند (کذا) و خجل

همی شمس اندوده دارد به گل.»

اسدی توسی گوید :

«چنین داد پاسخ بت دل گسل

که خورشید پوشیده نتوان به گل.»

- گرشاسپ نامه -

مولانا نظامی گنجوی گوید :

«برآشفت نوشابه زان شیردل

که پوشید خورشید را زیر گل.»

با زهم از نظامی گنجوی :

«که با من چه سودست کوشیدن ات

به گل روی خورشید پوشیدن ات.»

بهاء الدین محمدبن المؤید بغدادی گوید :

«چو آفتاب یقین ات شود که بی جرم ام
 گر آفتاب به گل بیش ازین نیندائی.»
 قاضی امام مجدالدین النسوی گوید :
 «چو ماه عمر تو اندر محاق پیری شد
 تو آفتاب حقیقت به گل به اندائی.»
 کنایه‌ی مورد بحث بالاخره بدین شکل درآمده :
 «فصل فضل او اثبات کردن آب دریا به غربیل پیمودن بود و
 چشمه‌ی آفتاب را به گل اندودن.»
 از سعدی شیرازی :
 «بگفت آن چه داشت و پاکیزه گفت
 به گل چشمه‌ی خور شاید نهفت.»

- بوستان -

با امثال بالا، بدین حقیقت پی بردیم که فردوسی و پیروش اسدی
 توسی، با کنایه‌ی «آفتاب به گل اندودن» آگاهی نداشتند یا به تر
 بگوییم : این کنایه در زمان آن‌ها، بدین شکل رواج نداشت و بالعکس
 صاحب مثنوی زلیخا، با آن آشنا بود و بنابر احتیاج شعری، کلمه‌ی
 آفتاب را به شمس مبدل ساخت.

ترکیبات توصیفی

در مثنوی یوسف و زلیخا، ترکیبات توصیفی به شکل‌های زیر دیده
 می‌شود :

«سپهر وفا آفتاب هنر، که ای گلشن حسن و خورشید چاه، چراغ
 جهان یوسف ژرف یاف، هنرمند یوسف چراغ زمن، سرافراز
 راحیل پاکیزه کیش، به لیبای پر مهر فرهنگ یاب، زلیخای مه
 پیکر پیش‌بین، نکونام یعقوب فرخ حضال، رخ روشن‌اش
 کیمیای جلال، هوای زلیخا بت دل گسل.»

اغلب ترکیبات توصیفی بالا، مبتنی بر اضافه‌ی تشبیهی است، ولی این چنین ترکیبات در شاهنامه اصلاً نیست و ترکیباتی نظیر: **کیمیای جلال، گلشن حسن، چراغ جهان، چراغ زمن، چراغ دل و فرهنگ یاب** در آن پیدا نمی‌کنیم. تشبیه «چراغ»، در مثنوی زلیخا، زیاد به کار رفته، اما در شاهنامه یک بار هم مورد استعمال واقع نشده است. علاوه بر آن زیاد دیده می‌شود که در مثنوی زلیخا، در انتخاب اسامی صفت، حسن سلیقه‌ی خاصی به خرج نرفته است. مثال‌های زیر می‌تواند مؤید این مدعا باشد:

**«به نزدیکی خوان به دانش نشست
کشیدش سوی خوان فرهنگ دست.»**

شعر بالا موقعی گفته شده است که بنیامین و یوسف با هم سر سفره می‌نشینند. سفره را به خوان دعوت، خوان نعمت و امثال این‌ها می‌نامند، در مثنوی از چنین صفات احترازی به عمل آمده و سفره به خوان فرهنگ تعبیر گردیده است و این، چنان‌که پیداست، از حیث زیبایی کلام، چنگی به دل نمی‌زند و سفره با فرهنگ، مرتبط به نظر نمی‌رسد.
دیگر:

**«که مسکین زلیخای فرهنگ جوی
بدین بنده‌ی خود سیه کرد روی.»**

این شعر، هنگامی سروده شده است که عزیز مصر، به بی‌گناهی یوسف به خوبی پی برده، ولی از نظر احتراز از بدنامی مایل نیست زلیخا را محکوم سازد. در چنین وضعی، زلیخا را فرهنگ جوی گفتن چه مناسبتی دارد!

اسامی صفت، که با حروف عطف ترکیب داده شده است، در شاهنامه زیاد به چشم می‌خورد، ولی در مثنوی زلیخا، این چنین ترکیب‌ها دیده نمی‌شود. به همین علت، ترکیب‌هایی نظیر **نشاندن شاه، ستاننده‌ی گاه، فشاننده‌ی گنج، گزارنده‌ی تاج، فزاینده‌ی نام** در مثنوی یوسف و زلیخا اصلاً وجود ندارد.

نفوذ عربی (واژگان تازی)

نفوذ عربی و واژه‌های تازی، در مثنوی یوسف و زلیخا، بیش از حد اعتدال دیده می‌شود. به جز این واژه‌ها، ترکیب یافتن افعال فارسی با کلمات عربی در مثنوی یوسف و زلیخا بسیار دیده می‌شود، اما در شاهنامه حتی یک واژه این‌گونه یافت نمی‌شود. واژه‌های ترکیبی همچون: به نظم آوردن، نظم آراستن، لطف کردن، تضرع نمودن، فرح دادن، سخر افتادن، نسب ساختن، کفارت کردن، نقصان بودن، معزول کردن، مخدول کردن، تحیات کردن، عفو ساختن، فضل داشتن، عزت نهادن، منع کردن، فرد کردن، بضاعت داشتن، موقع فتادن، عقوبت رساندن، سیاست کرده، ضایع شدن، رسوم نهادن، عقد بستن، خطبه خواندن، فلاح یافتن.

این افعال مرکب اصلاً در شاهنامه یافت نمی‌شود.

ترکیب الفاظ غربی با کسره‌ی اضافه‌ی فارسی: اصل تبجیل، عیب عظیم، تأویل احلام، عزیز ذلیل، مالک رقاب، فرش عظیم، حرمت عظیم، کمال عظیم. که این ترکیبات اصلاً در شاهنامه نیست.

ترکیب کلمات عربی و فارسی:

تعبیر خواب، روی ایجاب، آیت دوری، کیش عظیم، جاه عظیم، نقش مانی، در عاشقی، نقش چینی، نامه‌ی عمر، سبل‌های زر، کار سمایی، گل معجزه، خون مزور، حرمتگه و غیره.

استعمال اضافه: قرصه‌ی شمس گیتی فروز، سر رشته‌ی صبر، قرصه‌ی آفتاب، شکر خدای جهان آفرین.

استعمال واژه‌های عربی با واژه‌های فارسی:

ازین نوع، بدین نوع، بی مونس، قضا را، بارضا، حرمتگه، کثیر و قلیل، بی محابا، با نظام، اندک نظیر و غیره.

ترکیب‌های بالا، که از مثنوی زلیخا به طور مثال نقل گردید، در شاهنامه اصلاً وجود ندارد. در شاهنامه هیچ واژه تازی وجود ندارد

و همه واژه‌های تازی که در شاهنامه آمده الحاقی و معرب شده است. در شاهنامه عقد بستن را بند بستن آورده است. اصطلاح «بند بستن»، که مشتمل بر دو کلمه‌ی فارسی بوده و در شاهنامه به همین شکل آمده است:

«بفرمود تا رفت مهربان پیش

ببستند بندی به آیین و کیش.

ببستند بندی به آیین و کیش

بدان سان که بود آن زمان دین و کیش.»

در مثنوی زلیخا، همه جا عقد بستن آمده است:

«به ترویج پیغمبر پاک دین

بدین پر هنر دختر مه جبین

بخوان خطبه و عقدشان بسته کن

دل هر دوشان را زهم رسته کن.»

امروز اصطلاح «بند بستن»، همان اندازه غیر معروف است که جانشین آن: «عقد بستن» یا «عقد کردن»، معروف و مورد استعمال همه‌ی فارسی‌زبانان می‌باشد.

با در نظر گرفتن نفوذ زیاد واژه‌های عربی، که در مثنوی یوسف و زلیخا وجود دارد، پیداست که این اثر متعلق به زمان فردوسی نیست. شاهنامه به زبان رایج الوقت و پارسی سره سروده شده است و مثنوی یوسف و زلیخا، به زبانی گفته شده است که بنابر ویژگی‌های آن، که مورد بررسی قرار گرفت. متعلق به زمان پس از فردوسی است. زمانی که در آن عربی در فارسی، به میزان فراوانی رخنه کرده و آثار فارسی را به قدر کافی، تحت تأثیر خود قرار داد. پیداست گوینده‌ی مثنوی یوسف و زلیخا، مطابق ذوق عصر خویش، با به کار بردن واژه‌های عربی، کهنگی زبان فردوسی را بر طرف ساخته و شعر شاهنامه را از آن خودش قرار داده است.

ضمن مطالعه‌ی مثنوی یوسف و زلیخا به این حقیقت پی می‌بریم که

گوینده‌اش برخی از کلمات و فقراتی را که در شاهنامه، به عنوان روزمره‌ی زبان به کار رفته و فردوسی پیوسته به تکرار آن‌ها پرداخته است، در اثر خویش نیاورده و آن‌ها را گویا کلمات و فقرات متروک شمرده است. تعداد این چنین کلمات خیلی زیاد است و در این جا به طور نمونه فقط به نوشتن برخی از آن‌ها اکتفا می‌شود:

ابی : کلمه‌ی نفی، به معنای بی، یا بدون. این واژه در شاهنامه زیاد به کار رفته، ولی در یوسف و زلیخا، هیچ جای دیده نمی‌شود.

ایدون : به معنای اکنون و چنین.

این کلمه هم در مثنوی یوسف و زلیخا نیست.

چنان چون : این ترکیب در مثنوی و زلیخا متروک، ولی در کلام قدما به چشم می‌خورد.

تفت : به معنای گرم. این لفظ در مثنوی یوسف و زلیخا متروک، اما در شاهنامه زیاد به کار رفته است.

یارمند : در شاهنامه در جاهای مختلف دیده می‌شود.

گمانیدن : در شاهنامه بسیار آمده، ولی در مثنوی یوسف و زلیخا، هیچ جایی یافت نمی‌شود.

گرایدونکه : این ترکیب در کلام قدما، مورد استعمال واقع شده، ولی در مثنوی مذکور وجود ندارد.

ورایدونکه : این واژه در مثنوی مذکور یافت نمی‌شود، ولی در آثار قدما به کار رفته است.

ارایدون که : در کلام قدما از جمله فردوسی والا، این واژه به کار رفته، اما در مثنوی زلیخا وجود ندارد.

بر آن هم نشان : به معنای همان طور، یا همان گونه. این ترکیب در شاهنامه به کثرت دیده می‌شود، ولی در مثنوی یوسف و زلیخا نیامده است.

تنگ اندر آمدن : به معنای نزدیک آمدن، در شاهنامه آمده، در مثنوی مذکور یافت نمی‌شود.

آب و جوی : با ترکیب این کلمات در شاهنامه، اصطلاحاتی چند تشکیل یافته است.

باد سرد از جگر کشیدن: فردوسی این اصطلاح را بارها در شاهنامه آورده، و گویا او با این اصطلاح زیاد مأنوس به نظر می‌رسد. نبودن این اصطلاح مرغوب و مقبول فردوسی، در مثنوی یوسف و زلیخا، بسیار شگفت‌انگیز و در واقع گویای این حقیقت است که گوینده‌ی آن، سراینده‌ی شاهنامه نیست.

بررسی شاهنامه و مثنوی یوسف و زلیخا، که در سطور فوق، از جهات مختلف به خصوص از حیث زبان و سبک بیان آن‌ها به عمل آمد، ما را به این نتیجه می‌رساند که هر دو منظومه در یک زبان سروده شده و گوینده‌ی آن‌ها نمی‌تواند یک نفر باشد.

در مقابل دلایلی که به منظور نشان دادن اختلاف‌هایی در زبان و تفاوت‌هایی در اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و سبک بیان دو اثر در سطور بالا مذکور افتاد، مسلم به نظر می‌رسد که نه فقط این دو منظومه در دو عصر مختلف به وجود آمده، بل که باید قبول کرد که گویندگان آن‌ها از اهالی دو دیار مختلف هم بوده‌اند. جهت اثبات بیش‌تر چنین ادعایی، نکات زیر را مرقوم می‌داریم :

۱. در هر دو منظومه (شاهنامه و مثنوی یوسف و زلیخا) مختصاب یک نفر گوینده، که طبعاً باید در تمام آثارش منعکس باشد، دیده نمی‌شود. به‌طور مثال کلمات و ترکیباتی نظیر: ابی، ایدون، گرایدونکه، کیمیا، پیران سر، بر آن هم نشان، باد در مشت ماندن، و... که در مواقع مختلف در شاهنامه به آن‌ها برمی‌خوریم، در مثنوی زلیخا یافت نمی‌شود و همچنین واژه‌هایی مانند : نکویی، خواربار، جلدی، همزاد، غریو و فرنگ، بند و گشای و امثال آن‌ها، که در مثنوی یوسف و زلیخا به کار رفته است، در شاهنامه به چشم نمی‌خورد.

۲. ترویج برخی از کلمات مفرس مانند : ملکت، عفو، لطف، عمدا، عماری، مشاطه و امثال آن‌ها، ظاهراً در دوره‌ی سلجوقیان صورت

عماری، مشاطه و امثال آن‌ها، ظاهراً در دوره‌ی سلجوقیان صورت گرفته و به همین علت، آن‌ها در آثار سخنوران آن زمان، از قبیل: منوچهری، ناصر خسرو، اسدی توسی، امیر معزی، مسعود سعد سلما، عثمان مختاری، حکیم سنایی، عمیق بخاری، ادیب صابر و غیره، مورد استعمال واقع شده است. فردوسی، چنان‌که قبلاً مشاهده شد، از موضوع تفریس این چنین واژه‌ها مطلع نیست، ولی مثنوی یوسف و زلیخا، مشحون از آن‌هاست و این موضوع، مبین آن است که مثنوی مزبور، در دوره‌ی سلجوقی گفته شده و ربطی به فردوسی یا عصر او ندارد.

۳. بعضی از اصطلاحات نظیر: گوش داشتن، گره بر زدن را فردوسی در شاهنامه به معانی لغوی آن‌ها به کار برده است. همین اصطلاحات در مثنوی یوسف و زلیخا، به عنوان کنایه مورد استعمال قرار گرفته و مفهوم مختلفی را دربر داشته است. این‌گونه اختلاف هم، فاصله وقت را بین دو تألیف مورد بحث به خوبی تأیید می‌نماید.

۴. برخی از اصطلاحات مانند: صورت بستن، عتاب برداشتن، دل به گماردن، گرمی نمودن، گمان زدن و غیره، که مخصوص مثنوی یوسف و زلیخاست و در شاهنامه یافت نمی‌شود، مولود زمانی به نظر می‌رسد که متأخر از دوره‌ی فردوسی بوده و در آن تکلف در زبان و رنگینی در بیان رواج داشته است.

۵. تعدادی از کلمات مستعمل شده در شاهنامه، به شکل دیگری در مثنوی زلیخا به کار رفته است. به طور مثال واژه‌های «به ویژه» و «ویژگان»، که در جاهای مختلف در شاهنامه دیده می‌شوند، در مثنوی یوسف و زلیخا، به جای کلمه‌ی اول لفظ «به خاصه» به چشم می‌خورد. همچنین به جای کلمات بند بستن، باد سرد و گزاریدن خواب، که در شاهنامه یافت می‌شود، در مثنوی یوسف و زلیخا، کلمه‌ی عقد بستن، آه و تعبیر آمده است. از این پیداست که فرق زیادی از حیث زبان، در بین دو اثر مزبور وجود دارد. در بیان

حال، اگر شاهنامه را به عنوان یک اثر معیاری، از فردوسی بشناسیم، ناچار باید قبول کنیم مثنوی زلیخا از آثار او نیست و انتساب آن به گوینده‌ی شاهنامه صحتین دارد، زیرا پس از تکمیل شاهنامه، که در اواخر عمرش صورت گرفته است، برای او تغییر دادن به سبک بیان خویش و زبان و اصطلاحات آن و ایجاد معانی تازه برای الفاظ امکان نداشت و او نمی‌توانست جهت سروده مثنوی یوسف و زلیخا، در هنگام کهولت عادات دیرینه‌اش را متغیر سازد.

۶. سرایندگان شاهنامه و مثنوی یوسف و زلیخا، همشهری نیز نبوده‌اند، برای آن‌که در استعمال برخی از کلمات در بین آن‌ها، از حیث تلفظ و لهجه و انتخاب واژه، تفاوت بارزی وجود داشته است. به منظور اثبات چنین ادعایی، می‌توانیم دلایل زیر را ارائه بدهیم:

فردوسی در شاهنامه، لفظ «ساروان» را می‌آورد، در صورتی که همین واژه در مثنوی، به شکل «ساربان» دیده می‌شود. در یکی از آن دو اثر، واژه‌ی «ارج» و در دومین، همان کلمه به صورت «ورج» به کار می‌رود و این فرق‌ها در بین اهالی یکی شهر، کم‌تر قابل تصور می‌باشد. در یکی از آن دو اثر، کلمه‌ی خرید و فروخت مورد استعمال است و به جای آن، در اثر دوم، واژه‌ی خرید و فروش به کار برده می‌شود. در شهری که لفظ «کاریگر» به معنای معمار رایج باشد، نمی‌توان انتظار داشت یکی از اهالی همان دیار آن را به مفهوم «ملازم» نیز به کار ببرد.

در شهری که عوام آن «آذین بستن» می‌گویند، در آن جا کسی «آیین بستن» نخواهد گفت. جایی که لفظ «غریویدن» به معنای داد و فریاد مورد استعمال باشد، کسی در آن جا همان لفظ را به مفهوم «گریه و زاری» به کار نخواهد برد. همچنین آوردن واژه‌ی «پرس» به جای «پرستش» و «پوشیدن» به جای «پوشانیدن» و «پرهیزیدن»، به جای «پرهیزانیدن» و «شنیدن» به جای «شنوانیدن»، در بین دو نفر از یک شهر نمی‌تواند یک امر اختیاری یا ذوقی باشد.

اگر واژه‌هایی که در مثنوی یوسف و زلیخا آمده است، در دیار فردوسی رواج داشت و ورود آن‌ها در شاهنامه امر حتمی بود و در آن صورت تفاوت زیادی، که از این حیث، در دو اثر مورد بحث مشاهده می‌گردد، وجود نداشت. وجود این چنین تفاوت‌ها در بین شاهنامه و مثنوی مذکور، همشهری نبودن سراینده‌گان آن‌ها را تأیید می‌کند.

۷. گویندگان هر دو منظومه، از حیث معلومات با هم فرق دارند. به طور مثال فردوسی، واژه‌ی «ارژنگ» را به معانی **نیرنگ و جادو و تصویر** مورد استعمال قرار می‌دهد، در صورتی که صاحب مثنوی یوسف و زلیخا، از این معانی هیچ اطلاعی ندارد. واژه‌ی مزبور را اغلب سخنوران قدیم نیز، با این چنین مفهوم نمی‌شناسد و فردوسی در این مورد تکرر به نظر می‌رسد. این واژه در شاهنامه، پنج بار به معنای **تصویر** آمده است و از این پیداست که نزد فردوسی، واژه‌ی ارژنگ همین مفهوم را داشته است. به منظور وضاحت بیش‌تری، او گاهی آن را ارژنگ چین هم نوشته است، تا کسی آن را با ارژنگ مانی اشتباه نکند. اگر فردوسی گوینده‌ی مثنوی یوسف و زلیخا بود، او طبعاً ارژنگ را به معنای تصویر می‌آورد. واژه‌ی ارژنگ مانی، چهار جای در مثنوی یوسف و زلیخا به کار برده شده است و در هر جا، معنای اش **نگارخانه‌ی مانی یا کتاب مانی** بوده و هیچ‌گاه مفهوم **تصویر** را نداشته است.

فردوسی در هشتاد سالگی، هنگامی که (چنان‌که گفته می‌شود) شروع به سرودن مثنوی زلیخا کرد، پی برد که معنای ارژنگ کتاب مانی است و نه تصویر و نیرنگ!! بالعکس حقیقت امر این است وی از سرگذشت مانی به خوبی آگاه بود و وجود کتاب ارژنگ مانی را قبول نداشت، به همین دلیل او در شاهنامه از ذکر ارژنگ مانی احتراز می‌کرد. این مسلماً شخصی غیر از فردوسی بوده است که مثنوی زلیخا را گفته و در آن چندین مرتبه به ذکر ارژنگ مانی پرداخته است.

۸. مشاهده می‌شود صاحب مثنوی یوسف و زلیخا، ده‌ها، بل که



صدها کلمه و اصطلاحی را که فردوسی آن‌ها را در شاهنامه به کار برده، در منظومه‌ی خود نیاورده و گویا همه‌ی آن‌ها نزد وی، در ردیف لغات و مصطلحات متروک شده‌ی زبان بوده‌اند، ولی باید قبول کنیم کلمات به این مقدار زیادی، نمی‌تواند در مدت قلیلی از قلمرو زبانی اخراج شود. زبان و تحولات آن در انحصار یک نفر یا دو نفر نیست. زبان به ملک و قومی ارتباط دارد و کسی هرگز قادر نیست کلماتی را که در زبان عصر او رواج داشته باشد، به خواست خود متروک سازد. زیرا این چنین اقدام، مستلزم آن است که تمام قوم به متروک شدن آن‌ها صحنه گذارد و از به کار بردن آن‌ها احتراز ورزد. در غیر این صورت هیچ واژه و اصطلاحی از یک زبان متروک به شمار نمی‌رود. کلمات در واقع به مرگ طبیعی خود می‌میرند. آن هم به این ترتیب که قوم به آن‌ها دیگر احتیاج نداشته باشد و واژه‌های به تری جانشین آن‌ها گردند. به طور مثال «خورشید چون توان نهفتن»، که در شاهنامه آمده، در گرشاسب نامه «خورشید به گل نتوان پوشیدن» گشته و در مثنوی یوسف و زلیخا، به شکل: «شمس به گل اندوده داشتن» درآمده و در لباب‌الالباب به «چشمه‌ی آفتاب به گل اندودن» تغییر یافته است.

همچنین ضرب‌المثل‌های فردوسی: «به فردا ممان کار امروز را» و «آب از تارک برتر گذشتن»، با گذشت زمان به «کار امروز را به فردا مگذار» و «آب از سر گذشتن» عوض شده است.

خلاصه‌ی کلام آن که اخراج الفاظ از زبانی به تغییر یافتن قیافه و مفهوم آن‌ها، کاری نیست که در مدت کوتاهی صورت گیرد، بل که چنین تحولات در طرف مدت طولانی و زمان دراز به وقوع می‌پیوندد و گاهی قرن‌ها لازم است تا کلمه‌ای یا کلماتی جای خود را به کلمات دیگر بدهد و در ردیف الفاظ مرده و متروک درآید. با شرح بالا، معلوم می‌شود که مثنوی یوسف و زلیخا، از آن فردوسی نیست و کم‌کم این مثنوی چندین قرن بعد از فردوسی سروده شده است.